مجموعه رسائل: ترجمه رساله ... ...

مجموعه رسائل: ترجمه رساله بول حال المقدس و ...

عابدین ... عوض

جون	مئی	اپریل	مارچ	فروری	جنوری
۳۰	۳۱	۳۰	۳۱	۲۸ ۲۹	۳۱
دسمبر	نومبر	اکتوبر	ستمبر	اگست	جولائی
۳۱	۳۰	۳۱	۳۰	۳۱	۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه رساله بقوسنی و بیان بول که هرچه بنیاد انسان بر چهار است و جمیع چهار دم رشح

هر یک جیمه بقول بقراط در صبیان زیاده و در شبان و کهول معتدل الا قدر بود و در شیوخ

بس این جهت بدان که شیوع موطوبت اضعاف و انواع اخلاط یا زده قسم است

اصفر احمر و ردی سیمی بحیح [illegible] زرد بسیار مشابه کند با انواع بلغم

مالح زجاجی انواع سودا سالم باشد از سوختگی آن سودا در قوام غلیظ قره آن

انواع دم سوخته باشد انقدر لطف باشد و گرم مزه آن حامض باشد

و شبیه گردد بدن لطیف است اول روح که نهایت لطیف است بخار رطب و آن را

مابین روح و خون است دوم لطیف که آن در لطافت قلیلست می گویند آنکه [illegible]

کاری دارد کار حرکتی دارد حرکت حرارت پیدا می شود پس متابعت می کند شدت [illegible]

سکون زیاد ارسکون برودت پیدا می شود حرارت لطیف

سفل منحسی [illegible] حرارت سیلان می کند برودت و گرم منقود

سیلان می شود از رطوبت و حذب می کند حرارت این رطوبت را

و باشد عدم رطوبت و می گردد خشک پس پیدا می شود [illegible]

سردی و خشکی لطافت بلند گرمی و تری و لطافت [illegible] کثافت

و خشکی

و خشک است پس تجاوز از گرمی و خشکی نا رسد یعنی آتش و هر جا که رطوبت تجاوز کند

بر برودت پس پیدا می شود از وی آب بسبب همی گرمی و هوا و نار لطیف بالا است و ما

و ارض بسبب برودت لطیف است لطیف است پس برای هر یک از این طبایع لونی و هر

و برای اختلاف حرارت سرخی و خضرت است و برای اختلاف برودت سفیدی

و برای رطوبت تیرگی و سنگینی و برای یبوست صفا و رقت پس دلیلها هست

برای بیان می کنیم و هر یک لون میدارد برنگ قرمز صفراوی هست میدارد برنگ زعفرانی

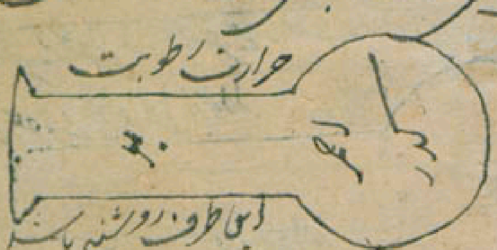
سوادی هست میدارد برنگ کاه بلغمی هست میدارد برنگ آب صابونی بدانکه

زنگ قاروره بر تفصیل است اترجی زعفرانی ابیض آسود آنکه از عوارض الوان

رجوع قاروره به تفصیل بیان می کنیم پس فتیله دیده شود لون شرخ و غیره پس

نفخ خون را است سرخی دلالت کند بر گرمی و تیرگی دلالت می کند بر رطوبت برای همین الوان

گرم و تراست

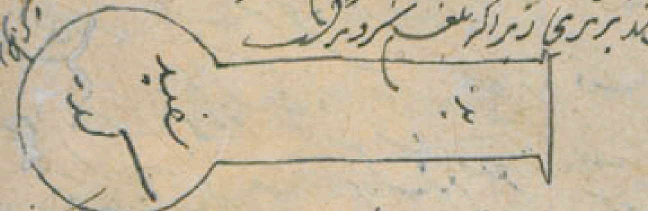


و فقیله دیده شود لون ترنج و در قوام پس غلبه مره صفرا است زردی دلالت کند

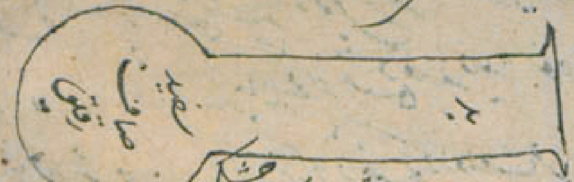
بر گرمی و صفا و رقت دلالت کند بر خشکی برای همین صفرا گرم و خشک است



وقتیکه دیده شود بول سفید و تیره پس غلبه بلغم است سفیدی دلالت کند بر برودت و تیرگی دلالت کند بر تری زیرا که بلغم سرد و تر است



وقتیکه دیده شود بول سفید و صاف رقیق پس غلبه سودا است سفیدی دلالت کند بر برودت و صفا و رقت دلالت کند بر خشکی برای اینکه سودا سرد و خشک است

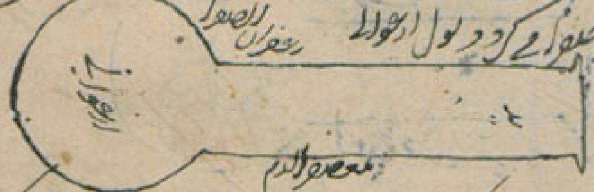


برودت خشکی

وقتیکه محرور شود رنگ زعفران و معصفر می باشد رنگ ارغوانی که سرخ مایل زرد

ابتدا چون محرور شود صفرا می گردد بول ارغوانی

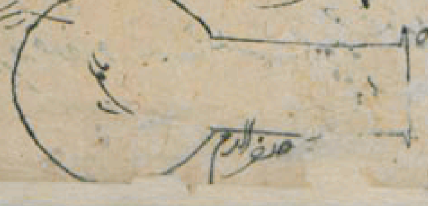
زعفران الصفرا



معصفر الدم

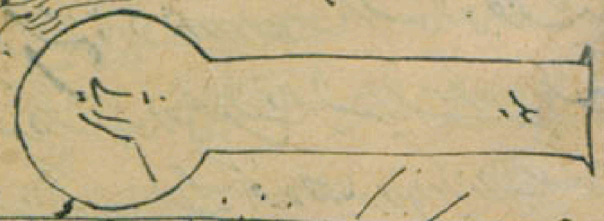
وقتیکه دیده شود محرور شود کلی به رنگ قرمز می گردد سیاه مایل سرخ برای اینکه سودا

شود دم می گردد بول سیاه



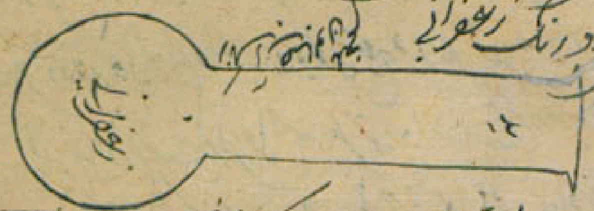
برای که شود طبایع و مرض و دلایل برای وقتیکه محرور شود کلی به آب صابون می گردد

به رنگ کنند برای اینکه سودا مخلوط می شود به بلغم می شود رنگ آن کرابی



وقتیکه محرور شود زرد به آب صابون می گردد رنگ زعفرانی برای اینکه مره صفرا و قتیکه

محرور شود بلغم می گردد رنگ زعفرانی

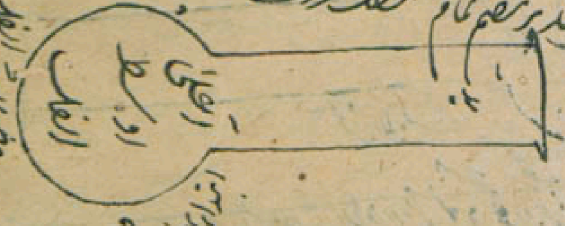


بول دیر از برسام شود اول رقیق پس دلالت می کند بر روح نضج چون غلیظ دلالت

می کند بر وسط نضج سوم جمع می شود دردی در شفاف قاروره دلالت می کند که مرض منتوق

شود و دلالت می کند بر نضج تمام

شکل ظروف



برای آب نیز اینجا ملاحظه کنند اگر به سر آب قایم ماند روح نضج اگر در اوسط ماند وسط نضج

اگر به آنجا نشست نضج تمام باید

اگر اسفل سرخ باشد دلالت میکند بر حرارت و اگر سفید باشد دلالت بر برودت میکند

بلغمی رنگ دیگران دیگر قوام که دیده شود در در شیشه مرتبه و بالا قایم باشد دلالت میکند

بر بخار [illegible] قایم است اگر در وسط شیشه باشد پس بحسب جنگ میکند با مرض و وقتیکه

باشد در شیشه پس مرض غالب است و اعتماد بر طبیب نظر و رای او

و طبیب را اگر بول را در شب گرفته بلا حضر بیاید برای اینکه در درست گرفتن بر طرف

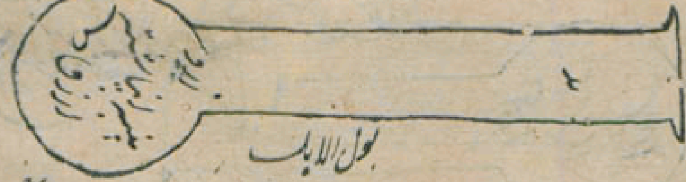
بد انکه اکثر مردم جاهل اند و از زمان قاروره حیوان بر طبیب نمایند لهذا برای دفع

کرده می شود در بول بهایم و انسان دو بول صحیح و مریض بول در قوام زیاده رقت

ابن بهایم لازم است برای بول می شود و انسان قوام زیاده باشد مختلف

مزاجها و رقت رنگ غلیظ علامت ها که در بول انسان و بهایم فرق

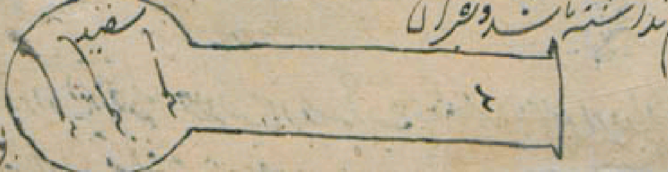
بول شتر زرد می باشد و در رنگ نیکو دیده می شود در قاروره



بول الابل

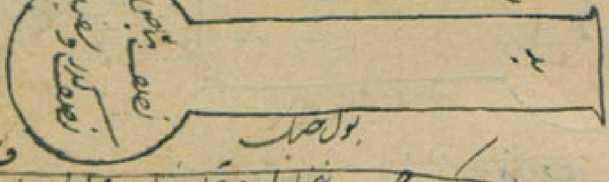
بول حمار سفیدی دیده می شود گویا زرد

و قوام ندارد باشد



بول

بول است قسمی از بول خر است لیکن سفیدی زیاده دارد و لطف صاف و لطف

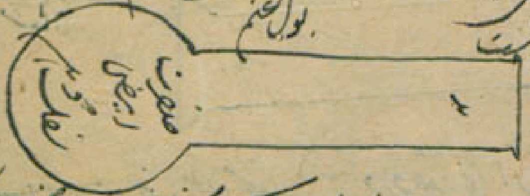


بول ضان

بول غنم سفید است مایل و رنگ بحسب غذا او قوام ندارد

معلوم می شود گویا روغن است

بول غنم



رنگ صفرا سرخ بسبب گرمی و لون دم سرخ است بسبب گرمی صفرا

و وقتیکه حل می کنند زرد می شود چنانچه صفرا برجا آید ظاهر می باشد لطافت خارج زردی

چنانچه در رنگ و وقتیکه طفل او سودا ممزوج می گردد می شود

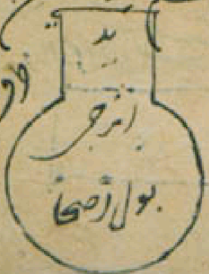
سودا بارص سبز می شود و اگر تا دیر در آن بماند سیاه شود چنانچه در رنگ زعفران

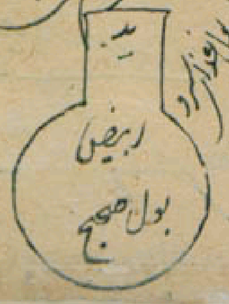
دیر بماند اترجی می گردد پس در بول حرارت باشد رنگ و از غذاهای گرم و خشک

بلغم شود و رنگ بول اترجی پس این بول طبیعی است و وقتیکه ممزوج شود در مزاج

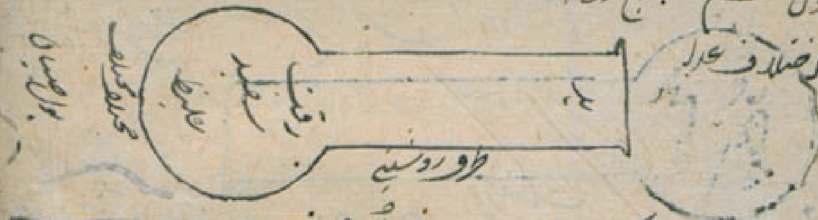
از غذاهای سرد و تر بعضی اوقات صفرا کم می شود و بلغم زیاده از بول سفید

می شود این بر طبیعت است

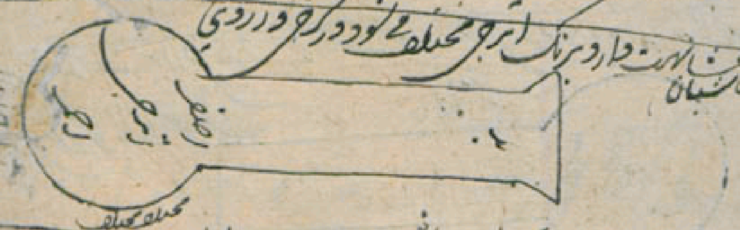




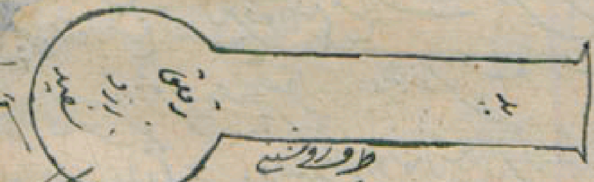
بول مشفق ... شود بر سرخ لون بول صبیان سفید مختلف می شود در رقت و غلظت بسبب
اختلاف غذا



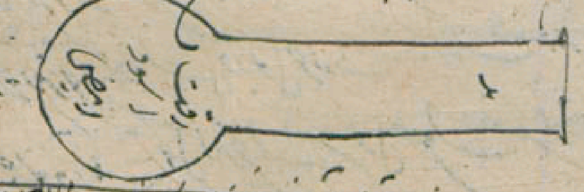
بول شبان ... نسبت دارد در رنگ اترجی مختلف می شود در رقت و زردی



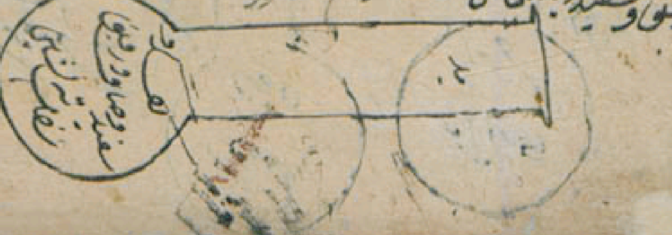
بول کهول صاف سفید رقیق مختلف می شود در قدری از زردی



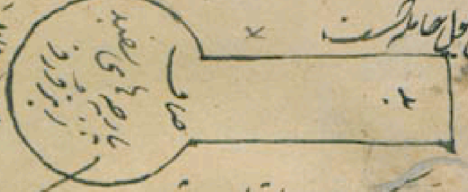
بول شیوخ ... نسبت دارد به بول صبیان لیکن اندکی مایل به تیرگی



بول النسا رقیق مایل به صفا و قوام آن زیر غلیظ می باشد و بالا صاف
رقیق و سفید و بالایی آن کف مستدیر مستدیر



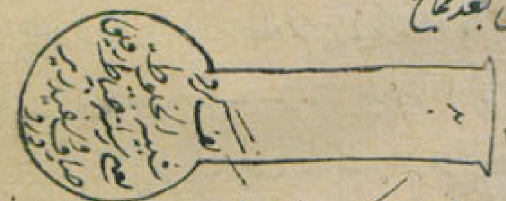
... و ... بول زن اگر حامله باشد درد صاف با صفای لون
پس بول حامله است



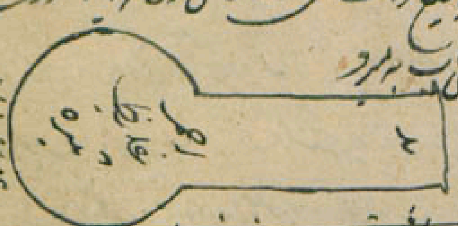
اگر باشد و درد ... به رنگ ... پس تخصیص دلالت کند
بر ... حمل ... است و اگر نباشد درد رقیق پس بول اخر حمل است



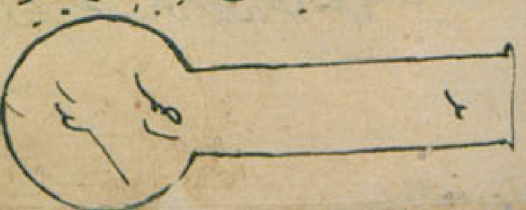
بول بعد جماع



علامت ... جمیع رنگ ... بول ... بول ... تیره شود ...
غلیظ و تیره ... سبب ...



بول ... تیره شود و قلیل سرخ و تیره ... پس ... اند فاسد



بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و محمدت اتم آن قادر را که طوطی نفس ناطقه را در قفس بدن انسان بذکر معرفت سبحان [illegible]
گویا ساخته جل جلاله و عم نواله و درود و تحیت اعم مر داناى را که باکلیل لولاک لما
خلقت الافلاک سر افراخته صلوات الله علیه و سلامه اما بعد بنده مترقب الرحمن والغفران
عبدالرحیم ملقب بمحمد یوسف [illegible] بحکم حدیث شریف العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
مدتی از عمر عزیز خود در کسب علم طب بسر برده و [illegible] خوان علم [illegible] نعمتی [illegible]
خرمن کمال بردی و دولتی اختیار کرده شمه از آن که با وجود قصور فکر و تفرقه [illegible] و
محض بمحبت کرده کار نصیب این خاکسار گشته هدیه از آن برای طالبان و وصیه از آن
برای مبتدیان در یک قصیده صد و سی و دو بیت منظوم نموده از کلیات طب را مطابق ترتیب کفایه مجا[هدیه]
[illegible] با مضمون در سلک نظم کشیده بود نظم چون ز علم و ز عمل باشد مکمل علم طب علمش [illegible]

درکفایه

درکفایه کرده منحصر انحصار او بر چهار اسباب و بر تفصیل [illegible] هفت بیت شده بود
[illegible] اصل الاصول نام دارد پس عمل در حفظ صحت یا بود در دفع مرض حفظ صحت [illegible] اسباب
ستة دارد [illegible] پس عمل در دفع مرض بر وفق اسماء العلل بعد ازین در باب [illegible] مرض
[illegible] جزئیات از آن نیز در [illegible] و پنج بیت موسوم باسماء العلل موزون نموده بود
بعد از آن در [illegible] هشتاد و [illegible] هجری بار [illegible] شرح آن مختصر را مسمی بدستور العلل
فی شرح اصل الاصول و اسماء العلل انشا نموده و از آن بر سه مقاله مرتب کرد مقاله یکی در علم نظری
طب و دوم در علم عملی طب و سیوم در علم بعضی از مرکبات ادویه و مفردات آن
مقاله اول در علم نظری طب چون وجود هیچ شئ بغیر سبب ممکن نیست [illegible] اسباب
از چهار [illegible] لهذا این مقاله نیز بر چهار اسباب مرتب گشته نوع اول از اسباب [illegible]
که [illegible] بدن [illegible] بر آن موقوف است از اسباب مادی خوانند چنانچه منظوم است نظم
اول ارکان مادی شد ترکیب بسیط زان بسایط چار آمد آب و باد و ارض و نار و از ترکیب
یک غلیظ آمد کزان اعضا بود ده زان مفرد دگر قسم مرکب زان چهار عظم و غضروف و
عصب و رباط [illegible] و ورید فصل و شریان و غشا و لحم از مفرد شمار و ز مرکب [illegible]
[illegible] آلات نفس [illegible] از غذا چهار ز آلات شعور و تناسل هم [illegible] دوم الطف از مرکب
آن همه ارواح دان [illegible] متوسط شان زان همه اخلاط آر و چون این اسباب [illegible]

باب اول

بچهار باب منقسم گشته بترتیبی لایق خلاف منظوم که اعضا قبل از ارواح و اخلاط آمده بود
در اسباب بسیطه مادی و آن ارکان چهارگانه باشد که بدن انسان و غیر او از آن مرکب است
یکی از آن **آتش** است طبع آن گرم و خشک است و فایده آن در مرکبات نضج و تلطیف و کسر
برودت عنصرین بارد و تفریق مختلفات و جمع متماثلات دوم از آن **هوا** بود و طبع او
گرم و تر است فایده آن در مرکبات تخفیف و تخلخل است سیوم از آن **آب** است طبع او سرد و تر
فایده او در مرکبات سهولت قبول اشکال و ترکیب آن بود چهارم از آن **خاک** است فایده
آن در مرکبات حفظ اشکال است و طبع او سرد و خشک **باب دوم** در اسباب مرکبه و آن اجسام
لطیف بود ارواح ثلثه است که جسمی بخاری از لطافت اخلاط منبعث شده [illegible] مخصوص در دل
متکون شود و چون بواسطه شرائین در بدن ساری شود اعضا را حیات و استعداد قبول
حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید بخشد از روح حیوانی گویند و قوت حیوانی از او قایم است
و چون بعضی از آن بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و بواسطه اعصاب در بدن منتشر گردد و مفید
حس و حرکت شود از روح نفسانی گویند و قوت نفسانی به او قایم است و چون بعضی دیگر از آن
بکبد رسد از و مزاج دیگر حاصل کند و بواسطه اورده در بدن رسد و مفید تغذیه و تنمیه و تولید گردد
او را روح طبیعی خوانند و قوت طبیعی از او قایم باشد **باب سیوم** از اسباب مرکبه [illegible]
میان رقت و غلظت بود اخلاط و رطوبات است بدانکه چون غذا بعد از چهار استحاله جزو بدن میشود

و بریکی را بعضی گویند چنانچه هضم اول در معده است که غذا را مثل آب کشک ثخینه میکند آنرا
کیلوس گویند [illegible] آن را بعد از [illegible] و تکثیف آن پس از منفع شود هضم دوم در جگر
جگر کیلوس تحلیل باخلاط شود و آنرا کیموس نامند و رطوبات اولی نیز گویند و فضله آن بول و مره بود
و فضله آن که مایت است از راه کلیه و مثانه ببول مندفع گردد و هضم سیوم در عروق است باعتبار
استحاله اخلاط برطوبات موافقه بمزاج اعضا فقط که از رطوبات ثانیه گویند و تقسیم آن
باعضا هضم چهارم در اعضا است باعتبار استحاله رطوبت ماده بجزویت هر عضو
و فضله این هر دو شق بعرق و وسخ مندفع شود پس حقیقت کیلوس در هضم دوم متحلل باخلاط گردد
آن اخلاط چهار قسمت زیرا که انچه از کیموس نضج تام یافته باشد مطابق آن صفرا است و انچه از آن
شود متوسط آن دم و انچه نضج تام نیافته باشد آن بلغم است و هر یک ازین چهار طبیعی و غیر طبیعی بود
اول خون طبع آن سرخ رنگ و شیرین طعم و بی بو و معتدل القوام بود و طبع او گرم و تر است [illegible]
تغذیه صحیح بدن باشد و غیر طبیعی برخلاف آن در رنگ و بو و طعم و قوام **دوم بلغم** طبیعی آن ابیض
اللون و حلو الطعم بود و طبع آن سرد و تر باشد و فایده آن [illegible]
منتشر شود و در وقت فقدان غذا مستحیل بخون شود و بخصه تغذیه دماغ و امثال آن باید
و عند الحرکت ترطیب مفاصل کند و غیر طبیعی آن باعتبار قوام پنج قسم است اگر رقیق القوام
بود رقیق القوام نامند و اگر مائی گویند و یا غلیظ القوام [illegible] زجاجی

ودر مختلف القوام اگر اختلاف محسوس شود خلط خوانند و الا خام باعتبار طعم
چهار قسم است تفه و حامض و عفص و مالح بود رقیق و خام و حامض از برودت رطوبت با
و بلغم شیرین به سبب مایل تر و مالح بحرارت نزدیک سیم صفرا طبیعی آن احمر ناصع
خفیف و حاد بود و طبع آن گرم و خشک است و او در کبد بهم رسد و قسمی با خون
بعروق رفته رقیق دم و تلطیف و دفع اخلاط لزجه کند و غذا ریه و امثال آن بود و قسمی
بمراره ریخته تا او دفع ثقل امعا و دفع براز باشد و غیر طبیعی آن اگر مختلط بلغم غلیظ
باشد محی گویند و مختلط بلغم رقیق را مره صفرا و مختلط دم را زرد و مختلط سودا را احمر
سودا و مختلط سودای محترقه را صفرای محترق گویند و هرگاه بغیر خود محترق شود کراثی
گویند و قوی تر آن زنگاری که مشابه سم است چهارم سودا طبیعی آن دردی خون باشد و طعم
آن بعفوصت و حموضت مایل باشد و طبع او سرد و خشک است و در کبد بهم رسد و قسمی
قسمی بعروق رود جهت تمتین و تغلیظ دم و غذا عظام و امثال آن بود و قسمی بطحال رود
و برو رفت جهت تنبیه و دغدغه غذا بفم معده ریزد و غیر طبیعی او از احتراق خلطی بود حتی که
از احتراق سودا طبیعی او را مره سودا گویند باب چهارم از اسباب مرکبه تا که او از جمله عظیمتر بود
اعضاست و آن اجسامی چندیست که از امتزاج اخلاط متکون میشود و بتقسیم آن بر دو فصل
فصل اول در اعضاء مفرده که اعضاء متشابهة الاجزا نیز گویند و آن ده جنس است اول

عظام که آن اساس بدن باشد و عامه حرکات از وبود و جملگی دویست و چهل و هشت
عدد بود بجز سسمانیه در سر شش است و هشت در تنور بدن و شصت و دو در هر دو دست
و شصت و دو در هر دو پا دوم غضروف و آن جسمی است شبیه بعظم اما از وی سست و
نرم است فایده آن منع اصطکاک عظام است با یکدیگر و ترکیب اعضای صلبه با لینه سیوم
عصب و آن جسمی است لین در انعطاف و صلب در انفصال فایده اما افاده حس و حرکت
است بغذا است و تشدید و توثیق اعضا بالعرض نوعی از دماغ رسته است آن هفت زوج
که حس ظاهر و باطن و حرکت اعضای فوق العنق بدان حاصل است و نوعی دیگر از نخاع رسته
آن سی و یک زوج و فردی بود حس و حرکت اعضای دون العنق از آن حاصل است چهارم
وتر آن جسمی است شبیه بجوهر عصب بود و باطراف عضل و اعضا متصل است جهت تحریک اعضا
پنجم رباط آن جسمی است شبیه بعصب لیکن بی حس است و فایده او ربط کردن عظمی بعظمی یا
عضوی بعضوی دیگر بود ششم وریدها آن عروق ساکنه است که از جگر رسته و دم طبیعی را
بجمیع بدن برسانند و تغذیه و تنمیه از آن حاصل میشود و جمیع اورده یک طبقه است الا ورید
شریانی که دو طبقه دارد و از راه ریه بقلب رود هفتم عضل و آن عضوی مرکب است از لیفات
عصب و وتر و شظایای رباط و فرج و خلل آن مملو بلحم است و غشائی بر وی محیط شده
و فایده او تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء و آن هرچند مرکب است اما او را از

اعضای مفرده شمرده اند بحکم آنکه قوت حرکت جمیع اعضا بواسطه اوست و جزو اکثر اعضای مرکبه است

هشتم شریان و آن عروقی مجوف است مخلوق از لیف عصب که از بطن ایسر قلب رسته روح

حیوانی را بجمیع بدن میرساند و جمیع شرایین دو طبقه اند الا شریان وریدی که یک طبقه است و [illegible]

جهت جذب نسیم نهم غشا و آن جسمی است از لیفات عصب باطن منتسج گشته حفظ اشکال و

[illegible] و توثیق و اشتراک اعضا با یکدیگر میکنند و افاضه حس در اعضای عدیمه الحس مثل [illegible]

و [illegible] این نوع قسم متولد از منی میشود چون منفصل گردد التیام نپذیرد دوم لحم و آن عضوی است

از خون طبیعی متولد و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو گردانیده و فایده آن حرارت است

و شحم نیز از این نوع است لیکن از خون دسم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا متولد گردد

و سمین نیز از این نوع است اما از شحم و لحم مرکب است و فایده [illegible] از حرارت

میکند از دو شحم و لحم از فضلات است فصل دوم در اعضای مرکبه که اعضای آلی نیز گویند و آن

چهار قسم است قسم اول آلات نفس حیات و آن سه است یکی قلب که اشرف اعضاست و محل روح

حیوانی [illegible] است از لحم صلب و اصناف لیفات و غشای غلیظ بر او محتوی است از اغلاف

[illegible] و آن دو بطن است یکی بطن ایمن مجاری [illegible] متوسط و ریدی [illegible] لطیف

در آن میرسد و روح در و کمتر از خون باشد دوم بطن ایسر که ازو اکثر روح [illegible] لطیف از

بطن ایمن از منفذی که [illegible] در آن میرسد و روح در آن بیشتر از خون باشد [illegible]

19

قلب قریب بقاعده او که [illegible] جهت جذب نسیم دوم اجزا او نزد قلب [illegible]

دوم حجاب و آن مرکب است از جوهر لحم و غشا و عصب و [illegible] در انقباض و انبساط

و حاجز است میان آلات غذا و آلات نفس سیم ریه و آن مرکب است از لحم سخیف

و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و شعب قصبه ریه و غشای ذو جهتین آن

محفوف شده و او مجوف شده است [illegible] طرف [illegible] شعبه [illegible] طرف

[illegible] شعبه و مجموع گرد قلب بر آمده فایده آن ترویح قلب است بجذب نسیم و دفع

بخار [illegible] صورت است چهارم قصبه ریه و آن عضوی است غضروفی شکل مولف از غضاریف

و غشا [illegible] و در [illegible] فایده آن تنفس است [illegible] از

نسیم و دفع بخار [illegible] حنجره است که مرکب است از سه غضروف یکی از طرف قدام

[illegible] خوانند دوم از طرف خلف که کوچک تر است [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] غذا بر قصبه [illegible] چیزی در آن [illegible] و انفتاح و انغلاق حنجره از [illegible]

حاصل گردد و در جوف حنجره جسمی است شبیه بلسان مزمار و صورت [illegible] حاصل [illegible]

پنجم لهات و آن عضوی است لحمی [illegible] شکل از بالای حنجره آویخته فایده آن تصفیه

هوا [illegible] ششم لوزتین و آن دو عضو [illegible] شبیه بغدد [illegible]

از اصل زبان رسته فایده آن منع [illegible] قسم دوم آلات

غذا و آن ده است یکی دهن که [illegible] زبان است [illegible]

از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید فایده آن سر دهن و حفظ ممضوغ
و لعاب و اعانت تکلم و از دندان فایده سحق و طحن طعام بود و زبان مولف است
از لحم ابیض و شرایین و اورده و اعصاب و در اصل او دو قطعه لحم غددی است که جهت
ریزش لعاب تا به طعوم مختلط کردد و فایده او تقلیب ممضوغ و حس ذائقه و حصول تکلم بود
دوم مری آن مرکب است از لحم و غشا و دو طبقه دارد و متصل است نهایت فم و ابتدای
معده و چنین پر از بلغم [illegible] فراخ تر شود [illegible] معده کویند و حس او [illegible] بود
سیوم معده آن نیز دو طبقه دارد داخل آن عصبانی حساس و خارج آن لحمی است
که منفعت حرارت و هضم [illegible] و الا معده بتدریج فراخ شود تا نهایت آن که نزدیک
ناف است چهارم امعا و آن مخلوق است از اغشیه و اورده و شرایین و لیفات
عصبانی [illegible] در بیت آمده شش است اول اثنا عشری پس صایم و
انکه دقاق [illegible] و ز پس آن اعور و قولون و آنکه مستقیم پنجم ترب و آن عضوی است
مولف از غشا و شعب عصب و اورده و شرایین و در طبقه [illegible] بران پیچیده شده
و از جمیع جوانب کرد معده بر آمده برای حفظ حرارت و بدو هضم ششم کبد و آن
عضوی رئیس است و جوهر آن لحمی است [illegible] محل [illegible] او شده
و محدب [illegible] ضلاع [illegible] و مقعر او مماس فم معده و از [illegible]
مثل اصابع که بر معده محصور کشته و از مقعر کبد عروقی رسته که از ابواب الکبد نامند
و ازان

بعضی از شعبات آن در نفس کبد رفته و بعضی بیرون آمده و بعضی را ماساریقا نامند
جهت جذب غذا که از امعا [illegible] ماساریقا کویند تا در شعب داخل جمع کرده [illegible] مشتمل
با [illegible] و از محدب کبد عروق رسته [illegible] که از اجوف کویند بعضی از شعب او
در نفس کبد متفرق شده جهت جذب دم و آنچه از و خارج کشته اصل ورید است
قسمی از آن با عالی بدن متصاعد شده و قسمی باسافل بدن هابط کشته هفتم مراره آن
عضوی عصبانی است مثل کیسه و دهن آن بمقعر کبد متصل است جهت جذب صفرا
و از و رکی بیرون آمده بدو قسم شود قسمی با معا صایم متصل شود و قسمی بمقعر
معده جهت [illegible] صفرا هشتم طحال و آن عضوی لحمی است بشکل زبان محدب او
مماس اضلاع ایسر است و مقعر او مماس مقعر معده و از او دو مجری است یکی متصل
بکبد جهت جذب سودا و دیگری بفم معده جهت انقباض آن و تا موجب اشتها شود نهم
کلیتین و آن عضوی مولف از لحم غلیظ و عروق و شرایین و غشای غلیظ و [illegible]
بران محتوی شده [illegible] مربوط کشته و کلیه یمنی بلند تر از کلیه یسری
بود فایده آن جذب [illegible] جهت غذای خود [illegible] تا مائیت
صرف بمثانه ریزد دهم مثانه آن کیسه مدور الشکل است مولف از لیفات و دو طبقه
دارد و بول در وی جمع میشود و او را عنقی است که بول از آن طریق منع کند قسم

سیوم در آلات نشو و آن چهار است یکی دماغ و آن عضوی است رئیس
و محل روح نفسانی بود و آن مرکب است از مخ و اورده و شرائین و شبکه
مخروطی است قاعده آن در مقدم سر بود که منبت هفت زوج اعصاب حس است
و راس او در موخر سر است و آن منبت نخاع که اصل سی زوج و یک فرد اعصاب
حرکت است و بالای آن دو غشا کشیده شده یکی رقیق که ملاقی نفس دماغ است
دوم غلیظ که کاسه قحف است و دماغ را سه بطن و سه مجری بود یکی از بطن مقدم
که منتهی شود بدو زایده شبیه بدو سر پستان که قوت شامه در اوست تا فضلات را
از راه بینی منتفع سازد و دوی دیگر از بطن اوسط و بطن موخر فرود آمده بالای
حلق منتهی شده فضلات از حلق منتفع نماید دوم چشم و آن عضوی است شریف
مرکب از هفت طبقه و سه رطوبت و اعصاب و شرائین و ورود متفرق شده در آن
بیت در تشریح و ترتیب آن شعر است نظم صلب و مشیمه شبکه زجاجی و پس جلیدیه
پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم سیوم گوش و آن عضوی است غضروفی
چون که صماخ هوا متموج شود و عصبه که در آن مفروش است و قوت سامعه در اوست
منضام گردد و ادراک اصوات از و حاصل شود چهارم انف و آن عبارت از منخرین
باشد که چیزی با علای بینی رسد بدو و تجویف منقسم شود یکی با قصا قسم منتهی گردد و جهت تنفس

وهم

طبیعی و هومی بعظم شبیه به صفات و بدو زایده شبیه بسر پستان برای آنکه
رود ریح و دفع فضلات از آن قسم چهارم آلات تناسل و آن سه است یکی انثیین
و آن مرکب است از لحم سفید غددی و اورده و شرائین گرد او بر آمده و اعصاب بدو
متصل گشته و لفافات در وی پیدا شده و غشای بالای او کشیده شده و او را
منافذ بسیار است و ماده منی از حرکات عروق در آن ریخته بعد نضج تام بواسطه
بیاض جوهر انثیین سفید شود و انثیین رجال بزرگ و مستدیر و ظاهر باشد
و از آن صغیر و پهن و پنهان در اطراف فرج بود دوم قضیب و آن مرکب است از اعصاب
و شرائین و اورده و خلل آن بلحم محشو گشته و در وی سه مجری است مجرای بول و مجرای منی
و مجرای ودی و اصل او از رباط مجوف است که از عظم عانه رسته بود و نمو او از امتلای
تواند بود از ریح و امتلای شرائین بروح و امتلای اورده بخون بود و حشفه او
لفافات حساسی است جهت حصول لذت سیوم رحم و آن مؤلف است از لفافات
عصبانی و هیات او چون قضیب مقلوب است و موضع او قدام معای مستقیم است و فوهات
عروق بدو متصل است برای رسانیدن فضله طمث و تقدیر چنین از دو او با مجرای
مجاری عام فرج برای خروج طمث از دو وصول منی بدو و آن مجری در حالت علوق
بسته گردد و در وقت ولادت گشاده شود فرع دوم از باب چهارم از آنک کم اعتدال

مزاج و بعبارت قوی که بعد صحت بنا ربودن والتیام اعضا حادث شود از اسباب
صوری گویند چنانکه منظوم است **نظم** دوم از اسباب آن صورت صحت شد دو باب
باب اول از امزجه کاین است از به شهادت باب دوم ز ارکان بود اندر قوی و افعال نیز
هر دو از صوری شناسند و طبیعی یا مدار چون این اسباب بکلی شش آمد بر دو باب
منقسم گشته **باب اول در امزجه** و آن کیفیت معلوم است که از امتزاج مواد ارکان
در جسم مرکب با شکستن رقه و صولت هر یک حاصل شود و آن کیفیت اگر متوسط واقع شود
و هیچ طرف از کیفیات مایل نباشد از معتدل حقیقی گویند و معتدل بالمعنی الحقیقی معتدل
محال زیرا که در ظاهر و وجدان محال است یا بیک طرف ازین کیفیات مایل باشد آن چهار است
حار و بارد و رطب و یابس باید و دو طرف مایل باشد آن نیز چهار است حار و یابس
حار و رطب بارد و یابس بارد و رطب و این هشت قسم را غیر معتدل گویند و
این نه قسم را اعدال است باعتبار قسمت عقلی است اما اعتدالی نزد اطبا معتبر است آن است
که بر هر کلی قسطی را ازین کیفیات لائق باشد حاصل آید و آن اعتدال هشت اعتبار
منقسم است بحسب نوع و بحسب صنف و بحسب شخص و بحسب عضو پس هر یک ازین چهار بقیاس داخل
باشد یا خارج لهذا اعتبارات ثمانیه منصور است **باب دوم در قوی و افعال** قوت در عرف اطبا مبدا
حرکت فعل است و مبدأ فعل او اگر بشعور است قوت نفسانی گویند و اگر بی شعور است و مخصوص حیوان

باشد قوت حیوانی گویند و آنچه مخصوص حیوان نیست قوت طبیعی باشد که در موالید ثلاثه
نیز موجود است **اما قوت** حیوانی از قلب منبعث شود و مرکب او روح حیوانی است
و قبض و بسط شرائین جهت جذب نسیم و دفع دخان قلب از وست **اما قوت**
نفسانی از دماغ برخیزد و بواسطه اعصاب بجمیع بدن میرسد و افاضه حس و
حرکت میکند و این قوت بر دو قسم است مدرکه و محرکه **اما** قوت مدرکه نیز بر دو قسم است
یکی مدرکه امور ظاهری و آن حواس خمسه است باصره و ذائقه و شامه و سامعه و لامسه
دوم مدرکه امور باطنی که از آن حواس باطنی نیز گویند و آن نیز پنج است حس مشترک
و خیال و متخیله و متوهمه و حافظه **اما** قوت محرکه و آن هم بر دو قسم است باعثه و
فاعله اما باعثه نیز بر دو نوع است یکی شهوانیه که باعث بر حرکت شود جهت دفع ضرری
اما فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کرده بواسطه عضل تشنج و استرخای اعضا
شود و او تابع باعثه است **اما قوت** طبیعی از جگر خیزد و مرکب او روح طبیعی است و آن
یا مخدومه باشد یا خادمه برای بقای شخص و نوع **آنچه** مخدومه است برای بقای شخص غاذیه
و نامیه بود و برای بقای نوع مولده و مصوره بود **و آنچه** خادمه است جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه بود و کیفیات اربعه خادم این چهار اند اما حرارت بالذات
همه را خادم بود و برودت بالعرض خادم ماسکه و یبوست بالعرض خادم ماسکه

[illegible]

دز طوبت بالعرض خادم نامیه و بالذات خادم دافعه و جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه خوادم غاذیه اند و غاذیه و نامیه خادمان مولده اند نوع سیوم از اسباب
جهارکانه انست که از ضروریات بود و انرا اگر بر وجه کمیت و کیفیت و اعتدال وارد بدن شود
حافظ و موجب صحت بود و الا موجب مرض جنانچه مسطور است سیوم از اسباب
کاینه فاعلی صحت است و اصول بادی که سابق حافظه هم زبان شمارند هم مغیر از حسب
ضروری که شش بود جمله را در باب اول از جهت بالشش کن شمارند بدانکه سبب فاعلیه
بر سه قسم است اگر مادی نباشد و غیر بدنی بود مثل حرارت آفتاب و برودت هوا
و غضب و فرح انرا بادی گویند و اگر بواسطه موجب حالت شود انرا اصل بود ... بند
و اگر بواسطه جیزی دیگر مثل امتلا که اول سبب عفونت شود انرا مغیره گویند و اگر
لیس بواسطه ان سبب مرض کرد انرا سابق نامند و از هر سه اگر بعد بعض
آن حالتی حادث شود انرا مغیره گویند و اگر در حالت ثبات او حادث شود
انرا حافظه خوانند و اینجا یا ضروری بود یا غیر ضروری لهذا مشتمل بر باب است
باب اول در اسباب ستّه ضروری زیرا که حاجت انسان مادام الحیات انسان بان ... است
و جون هر یک بقوای ثلاثه تعلق دارد به سه فصل مشروح خواهد شد فصل اول
در انچه بقوای حیوانی تعلق دارد و آن جنس هوا است جنانچه مسطور گشت قسم

دالاب

قسم اولش باید که تا زاست تغیرات سته در طبع از فصول و غیر طبعی
هر سته آنچه سماوی و هیولی جار پنج از ارضی است و از منضاد لا کیفیت جو ...
کیفیت ... بدانکه انرا شدت احتیاج هوای محیط بواسطه قوه حیوانیست
جهت ترویح روح باستنشاق و دفع فضلات دخانی بروان تاکیس از دود و غبار
و اخلاط ... و بخار خالی باشد حافظ و ممد صحت است و هر گاه متغیر شود تا غیر ان
نیز متغیر خواهد شد و تغیرات آن سه قسم است قسم اول تغیرات طبیعی بود که بواسطه
فصول و انتقال آن لاحق شود و بهر فصلی امراض خاص مخصوص است اما ربیع از زمان است
که اعتدال حرارت و برودت بود و در اشجار شکوفه و نشو نما ظاهر گردد و آن
بهترین فصول است و هوای جون بطبیعت خود باشد اقرب باعتدال حقیقی و مناسب
مزاج روح و موجب کثرت خون شود اما اخلاط که بسبب سرمای زمستان بسته باشند
در این وقت بحرکت اید صیف انگاه بود که گرما شود و هوای ان جون بطبیعت خود بود گرم
خشک باشد و موجب تحلیل روح و اخلاط و موجب کثرت خون ضعیف ... گردد و اگر حرارت
آن افراط یابد باعث تولد صفرا و امراض آن گردد خریف الوقت است که تغیر
اشجار و سقوط اوراق آن ظاهر گردد و هوای او جون بطبیعت خود باشد خشک است سرد و ...
و آن بدترین فصول است بجهت انکه موجب کثرت اخلاط و نحافت بدن و تولد سودا

و امراض سوداوی و حمیات عفنه شود اما شتا ان زمانست که سرما غالب شود و هوا آن
حصه بطبیعت خود باشد سرد و تر و موجب تکاثف و عدم تحلیل بود و اگر برودت وی
بر رطوبت آن غالب باشد باعث کثرت اشتها و تقویت قوای و سلامتی ابدان گردد
لیکن امراض بارده غالب شود و اگر رطوبت بر برودت غالب باشد سبب اسهال
و استرخای اعضا و نزلات و زیادتی بلغم و فواق رطوبی شود قسم دوم
تغیرات غیر طبیعی انکه مضاد طبیعت نبود و بر سه وجه است یکی بواسطه امور سماوی و مثل اتصال
کواکب و دراری فوق الارض یا انکشاف هوا یا بسبب اتصال آن دوم بواسطه ریاح
و آن بحسب سمت چهارست یکی شمالی و آن بارد و یابس و موجب تقویت قوی و هضم
و اشتها لیکن مضر اعصاب بود دوم جنوبی و آن حار و رطب باشد و باعث انفتاح مسام
و ثوران اخلاط و [illegible] و ثقل حواس و صداع و حمی بود سیوم صبا که از
معتدل و لطیف و سبب حفظ صحت و تقویت بدن و تعدیل مزاج باشد چهارم دبور که
باد غربی بود و لیکن صبا ارطب و اغلظ بود و لیکن یکی از بسایط ازین ریاح
البته بطبع آن خواهد بود سیوم بواسطه امور ارضی و آن پنج است یکی بحسب محل بلد
یعنی قرب و بعد ان از خط استوا که بلاد تحت آن در غایت اعتدال اند و قریب ان
یعنی اقلیم ثانیه و ثالثه در نهایت سخونت و حرارت و بعد از ان اقلیم معتدل تا اقلیم هفتم برابر شنبه البرودة.

۱۴

دوم بحسب وضع بلد که اگر مرتفع بود بارد و یابس باشد و بقدر پستی بلد حرارت هوا زیاده شود
سیوم بحسب مجاورت جبال و این بر دو وجه است یکی انکه جبال موجب زیادتی اشعه
باشد و موجب سخونت شود یا بالعکس بود دوم انکه جبل موجب هبوب ریاح از
ریاح شود یا مانع گردد و موجبات آن ظاهر است چهارم بحسب مجاورت بحار
و دریاها که بحار ترطیب کند و اگر شمالی بود تبرید نیز کند و اگر جنوبی بود تسخین و اگر
مشرقی بود ترطیب فقط کند و اگر مغربی بود تغلیظ پنجم بحسب ترکیب بلد هوای مسکنی
در یکی گرم و خشک بود و طینی بر رطوبت مایل و صحیح و سالم بود و نزدیکی با عفونت
باشد قسم سیوم تغیرات غیر طبیعی هوا که مضاد طبیعت بود و موجب وبا گردد و
آن دو نوع است یکی فساد جوهر هوا که با متزاج اجزای مایی و دخانی و بخار
و از مجاورت مثل خنادق و آجام و جیف و قتیل متعفن شود و ان اگر قوی نباشد
رطوبات را متعفن سازد و موجب فساد مزاج و بدن شود و اگر قوی نیز باشد موجب
فساد نباتات نیز گردد و چون اغذیه حیوانات از ان لابدست عند الاستداد
سبب هلاک شود دوم فساد کیفیت هوا بعینه که موجب فساد زرع و نسل گردد
و این تغیر یا موافق مزاج فصل شود مثل گرمای زیاده در تابستان یا خلاف
ان مثل زمهریر در تابستان و آن نیز موجب فساد و هلاکت فصل پنجم که در [illegible]

بقوت نفسانی تعلق دارد و آن سه جنس است حرکات نفسانی و حرکات و
سکون جسمانی و خواب و بیداری مطابق نظم **نظم** دوم شش حرکات نفسی داخلی و
خارجی لذت و فرح و غضب را خارجی کن اعتبار داخلی از فزع و خوف و باز
حزن و غم بعد [illegible] و غم اول [illegible] اخراز داخل بکار پس داخل اول و آخر
ز خارج مختلف است سیوم شش حرکات جسمانی نیست مفرط بر مضار ز اعتدال
عامه حرکات حفظ حاصل شد پس سکون را ضد اعتدال حرارت و ازان آن بسیار
چارم از اسباب سته خواب و بیداریست کان مثل حرکات و سکون اند [illegible] مضار
زیرا که هرچه عارض نفس شود بی مشارکت بدن از حرکات نفسانی خرم شود [illegible]
نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح است جهت داخل و خارج و هرچه عارض
نفس و بدن شود اگر با شعور بود از حرکات و سکون جسمانی خوانند [illegible] اگر بود
خود بجا اعتدال حرکات باشد موجب تحلیل فضلات و انفتاح مسام و جودت
هضم و اشتها و انعاش حرارت غریزی گردد و سکون ضد آن بود و سکون
و حرکت مفرط ضد [illegible] و اگر بی شعور بود از خواب و بیداری گویند چنانچه در نظم
رفت **فصل دوم** در آنچه بقوت طبیعی تعلق دارد و آن دو جنس است ماکول و مشروب
و احتباس و استفراغ بحسب **نظم** همچنین ز اسباب از ماکولات و مشروبات دان

شش بود و اقسام ماکول پس شراب و آب آمدها شش اند را احتباس و باز استفراغ
اعتدال هر دو اصلح مفرط شان برضد رها زیرا که قوی طبیعی محتاج اند در فعل خود
ماکول و مشروب و اقسام ماکول از شش بیرون نیست **یکی** غذای مطلق که از بدن
متغیر شود و بدن را تغیر غیر طبیعی ندهد و مشابه جوهر بدن گردد **دوم** غذای کیفیت
دوائی [illegible] غذائیت او [illegible] **چهارم** دوای مطلق که از بدن متغیر شود و او را متغیر سازد
و مشابه او نشود **پنجم** دوای سمی که از بدن متغیر شود و او را بگرداند و فساد متغیر
لون و بدن کند **ششم** سم مطلق که از بدن متغیر نشود و او را متغیر گرداند همیشه
و گاه بود کیفیت مفرح چنانچه اگر حار باشد تحلیل روح و اگر بارد باشد انجماد روح
هلاک گردد و اقسام مشروب دو است **یکی** شراب که بر اهل اسلام حرام است پس
ذکر آن متروک اولی **دوم** آب جمیع غذا وارد بدن کرد [illegible] برآید رقت و ترقیق
تا صلاحیت هضم و نضج پیدا کند و در منافذ جاری گردد و این فواید بغیر از آب ممکن
نیست و نیز محافظت رطوبت اصلی و نضارت لون و بدن و ترطیب و تربیه
اعضا و تلطیف حرارت و منع عفونت مخصوص او است و همچنین فعل فوق تمام شود در
اغذیه و اشربه فضله چند متولد شود بعضی از آن مستعد عفونت است [illegible] دفع آن
ضرورست از او استفراغ گویند و بعضی از آن قابل بدل ما یتحلل است [illegible]

عشر نیز لابد است از اجناس سن گویند باب دوم در اسباب ضروری و آن مشتمل بر پنج فصل
چنانچه منظوم است نظم باب دوم کان بود از فاعلیه ضروریه یافته ان همچنان اندر
پنج فصل الکون قرار نظم فصل اول ملحق سته ضروری سن و جنس و عادت و صنعت و آنکه
واردات خارج از جهت تاثیر ای هر پنج سبب در بدن از آن بیشتر است بلکه لابد
لهذا ملحق سته ضروری کرده اند از انجمله یکی سن است و بر حسب آن چهار بود که
هر مرتبه از آن مغیر احوال مرتبه دیگر بود اول سن نمو است که سن حداثت نیز گویند و آن
از ابتدای تولد تا سی سالگی باشد و درین حال مزاج حار و رطب بود بعد از آن سن
وقوف و از آن سن شباب نیز گویند و او بعد از انقضای سن نمو باشد تا چهل سالگی
درین حال مزاج حار و یابس باشد بعد از آن سن کهولت و آن بعد انقضای
سن وقوف باشد تا شصت سالگی و درین حال حرارت غریزی بسبب تحلیل اجزاء خود
از رطوبت در نقصان آید و یبوست در تزاید بعد از آن سن شیخوخت و آن
بعد انقضای سن کهولت است تا آخر عمر و درین حال برودت با غلبه یبوست بسبب
غلبه رطوبات غریبه دوم اجناس است یعنی مزاج ذکور بحرارت و یبوست مایل بود
و مزاج اناث برطوبت و برودت و این باعتبار اغلب است نه باعتبار کل سیوم
صناعات است هر قسمی از آن موجب مزاجی دیگر شود چنانچه مزاج مجاور آب مثل قصار

رطب بود

رطب بود و مزاج مجاور آتش مثل حداد گرم بود و افراط آن موجب تبرید بود
بکثرت تحلیل چهارم عادات که ترک آن موجب تغیر مزاج شود و مراعات آن موجب
حفظ صحت که العادة طبیعة خامسة گفته اند پنجم واردات خارج مثل ضمادات
و کمادات و مشمومات که هم حافظ صحت و هم مغیر مزاج بود و اما از مشمومات
بر همه غالب است که تعلق بروح نفسانیه دارد نظم فصل دوم کان ز اسباب
عوارض در بدن هست ز اسباب العلل هر یک بجای انگار نوع چهارم از اسباب
جزئیه است که موجب صحت ... افعال ... و اعتدال قوی ... و حاصل
شود از اسباب سابقه گویند و آن در ذهن مقدم و در وجود موخر باشد نظم چار
ز اسباب از غائی صحت و ان دو باب در یک احوال بدن ثانی علامات شمار
جمله بعد امراض مفرد و سه قسمت منقسم باز از ترکیبها انهایک یک تا علاج
باب اول در احوال و اعراض بحسب نظم بحسب احوال ثلاثه مشهور اما عوض
بر سه نوع است و سه نیز از حالت ثالث شمار اما اول بدن انسان بقول اکثر
سه حالت است صحت و مرض و حالت ثالثه بدانکه صحت حالتی است طبیعی که با وجود آن
افعال سلامت صادر شود و مرض حالتی بود غیر طبیعی که موجب آفت در
افعال شود و حالت ثالثه حالتی باشد که نه حد صحت بود حاوی باشد و نه حد مرض

[illegible]

چون حال شیخ و طفل و ناقه و انرا اینه نوع آورده اند یکی انکه صحت و مرض هر دو
مجتمع باشند در هر وقتی با شخص واحد در دو عضو همچو حال اعور دوم انکه مجتمع
باشند در یک عضو اما در دو جنس چنین صحت مزاج و مرض ترکیب با خلقه چون
مقدار سیوم انکه مجتمع شوند در یک شخص اما در دو وقت چنین کسی که او در تابستان صحیح
بود و در زمستان مریض و بالعکس ایضا و بقول شیخ الرئیس با عتبار حد صحت
و مرض هکی لم حالت است اما مرض حالتی [illegible] بواسطه مرض موجب آفت شود و او از ان
مرض بود آن نیز سه قسم است یعنی شاید عرض نفس خود مرضی باشد
مثل صداع که گاه عارض حمی عفونی باشد که عرض سبب مرضی شود همچو
وجع قولنج که سبب غشی شود و باشد که عرض هم سبب [illegible] و هم مرض چون سعال که عارض
ذات الجنب شود چون سخت گردد تنفس [illegible] باشد و سبب مرض انقطاع عروق شود
اما مرض معروف است مفرد و مرکب و مفرد هم امراض مفرد سه قسم است اول امراض سوء مزاج
و آن شش قسم خارج از اعتدال است ساذج یا مادی دوم امراض ترکیب
و آن مرض خلقت یا عدد یا وضع یا مقدار است اما از خلقت نیز چهار مرض
شکل و مجاری و تجاویف و سطوح سیوم امراض تفرق اتصال و آن متعدد گشته
شامل در اعضا آن بحسب نوع مختلف است اگر در جلد باشد خدش و سحج گویند و

در لحم اگر منفرج باشد جراحت گویند و الا قرحه و در عظم اگر در طول بود تفرق گویند
و در عرض صدع و در غضروف در طول [illegible] و در عرض فسخ و در عصب در طول
شق و در عرض بتر و در عروق شق اگر در طول بود و در عرض بتر و اقسام امراض مرکب از اجتماع
امراض مفرده باشد مثل سل که از حمی دق و قرحه ریه مرکب است و تسمیه امراض مرکب شاید
چنین ذات [illegible] ذات الجنب [illegible] که صرع [illegible] افتادن است
و لازم آن مرض بود باب دوم در علامات و دلایل بر طریق اطلاق [illegible]
صحت و آن ذکره در علامات و دلایل هشت فصلی در قرار [illegible] علامات [illegible] اند اول ان
همچنین امراض باطن [illegible] دوم آنکه علامت آنست که بدان استدلال
با حوال [illegible] و افعال که از و صادر شود و استدلال کلی از آن بر پنج قسم است چنانکه
یا دلالت کند بر نقص [illegible] یا دلالت کند بر محل مرض
چون [illegible] یا دلالت کند بر سبب مرض [illegible] علامات [illegible] یا دلالت
کند [illegible] مرض چون تب حاد و ضیق النفس و وجع ناخس [illegible] بر سام یا دلالت کند بر
امراض ظاهری کند چون لون و ملمس و [illegible] امراض باطنی مشکل است استدلال
آن بچهار چیز توان کرد اول با فعال که اگر بر مجرای طبیعی باشد دلیل [illegible] بود
چون که [illegible] دلیل [illegible] قوی [illegible] بود [illegible]

وحسی بر بالای ریاح و ورم صنع مرقش چنانکه وجع در طرف ایمن دلیل ورم کبد بود
ودر ایسر دلیل ورم طحال سیم از شکل برض چنین ورم هلالی شکل بر ورم محدب کبد چهارم
باستفراغ چون بول که دلالت بر امراض کبد کند و براز بر امعا و این مجموعه بتفصیل
فصل شروح خواهد شد بحسب پنجم فصل اول در علامات مزاج آمد که اقسام ده است
دوم امتلا از کیف و کم کن اعتبار ده مجملا زان شش علامت لیس بتفصیل بدان
هست هشت از بیست اخلاط و ششم سودا باید دانست از فصل اول در اقسام ده گانه علامات
مزاج یکی از لمس که اعتدال آن دلیل اعتدال مزاج است و میل آن بکیفیتی از کیفیات
اربعه دلیل غلبه کیفیت باشد دوم از سحنت نرمی لحم دلیل حرارت و رطوبت است
و سمن سیم دلیل برودت و شابود و حمرت و سمرت آن دلیل حرارت و صفرة دلیل صفرا و کمودت
دلیل سودا چهارم از موکثرت و سواد و جعودت مو دلیل حرارت و صفرت و حمرت
دلیل اعتدال و صهوبت و بیاض دلیل برودت بود پنجم از هیئت اعضا سعت
عروق و سعه و عظم نامی خلقت دلیل حرارت باشد و فقدان آن دلیل برودت ششم از انفعال
کیفیت سرعت انفعال بکیفیتی از کیفیات دلیل غلبه آن بود هفتم از افعال طبیعی که اگر کامل
بود دلیل اعتدال باشد و سریع و مشوش دلیل حرارت و بطؤ دلیل برودت هشتم
از افعال نفسانی طیش و حدت ذهن و کثرت کلام و سرعت انفعال دلیل حرارت بود و

[illegible]

وجبن و بلادت و فرط حیا و وفا روابطو و انفعال دلیل برودت نهم از نوم
و یقظه کثرت نوم دلیل رطوبت و برودت است و کثرت یقظه دلیل یبوست و
حرارت دهم از فضول منفعه شدت رایحه و صبغ آن دلیل حرارت بود و ضد آن
دلیل برودت و کثرت آن دلیل رطوبت و قلت آن دلیل یبوست فصل دوم
در علامات امتلا و آن یکیه زیادتی اخلاط ردیه یا صالحه باشد یا بردائت
کیفیت آن اخلاط مجملاً علامات آن ششست ثقل و کسل اعضا و ضعف
اشتها و انتفاخ عروق و امتلای نبض و انصباغ قاروره و کلال بصر مفصلاً
علامات امتلای هریک از اخلاط چهارگانه هشت علامات امتلای دم هشت
ثقل اعضا و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت و بلادت حواس و حلاوت
دهن و حمرت لون و زبان و ظهور بثور و رفتن خون از مواضع سهل الانصداع مثل
بینی و بن دندان و تخیل چیزهای سرخ و علامات امتلای بلغم هشت بیاض لون و
سستی و نرمی و برودت اعضا و کثرت بزاق و قلت عطش و ضعف هضم
و حشای ترش و کثرت خواب و بلادت حواس و تخیل چیزهای سفید و سرد و تر و علامات
امتلای صفرا نیز هشت صفرة لون و چشم و تلخی و خشونت زبان و خشکی منخرین
و دهن و تشنگی و ضعف اشتها و قی صفراوی و قشعریره و تخیل آتش و چیزهای زرد

علامات امتلای سودا اسکن است سواد و خشکی بدن و تیرگی و غلظ خون و شهوت
ذ [illegible] و کثرت افکار ردیه و وسوسه و خوف و تخیل دود و تیرگی و چیزهای سیاه فصل سیوم
در احوال نبض و آن مشتمل بر دو نوع است نوع اول نظم فصل سیوم از علامات [illegible]
کان ز نبض نه بود قسم بسیط بر یازده است شمار ز نه از آن وزن است او پس مقدار
و ملمس و استوا مختلف قرع و قوام و دو زمان انکه بسیار نوع اول در مفردات نبض
زمانی حرکت و سکون
و آن نه قسم است یکی از وزن نبض و آن یا جید الوزن بود یا ردی الوزن جید الوزن
آنست که بر مجری طبیعی بود یعنی وزن آن نبض مناسب مزاج سن صاحب نبض باشد و
ردی الوزن آن سه نوع است یا مجاوز الوزن بود چنانچه وزن نبض طفل مثل
جوان باشد یا مباین الوزن بود چنانچه وزن نبض طفل مثل پیر باشد یا خارج الوزن
بود یعنی مشابه وزن نبض هیچ سن نباشد و آن بدترین اوزان است دوم
از مقدار جرم نبض و آن نه است طویل و قصیر و معتدل عریض و ضیق و معتدل
مشرف و منخفض و معتدل چنانچه بضرب سه در سه نه قسم تحت شود سیوم
از مقدار رطوبت است که در نبض بود و آن یا ممتلی باشد یا خالی یا متوسط چهارم
از ملمس نبض و آن یا حار بود یا بارد یا متوسط پنجم از استوا و اختلاف
نبض و آن یا مستوی باشد یا مختلف پس مختلف یا منتظم بود یا غیر منتظم ششم

از قرع حرکت نبض و آن یا قوی بود یا ضعیف یا متوسط هفتم از قوام نبض
و آن یا صلب بود یا لین یا متوسط هشتم از زمان حرکت نبض و آن یا
سریع بود یا بطی یا متوسط نهم از زمان سکون نبض و آن یا متواتر بود یا
متفاوت یا متوسط و اسباب وقوع احوال نبض بدین موجب است که چون حرارت
غریزی محتاج است بترویح اگر آن از حد اعتدال متجاوز شود احتیاج بترویح
زیاده شود در آن صورت اگر آلت لین و قوت مساعد باشد نبض عظیم شود در اقطار
ثلثه و اگر در صعب حرارت از آن زاید بود سریع و اگر از آن هم مفرط بود متواتر شود
و اگر درین حال آلت صلب بود سریع و صغیر و متواتر گردد و اگر قوت نیز ضعیف
بود صغیرتر از صغر صلابت شود و گاه نبض با وجود قوت صغیر میشود بسبب انضغاط
قوت زیر ماده خلطیه یا غذائیه چنانچه در اوایل نوبت یا بسبب دفع ماده
در بحران و عرض نبض و اختلاف نبض ثقل ماده باشد یا شدت ضعف و افراط
آن موجب بطلان نظام وزن آن بود نوع دوم در مرکبات نبض که مشتمل بر یازده
اسم بود چنانچه منظوم است نظم یازده مرکبی عظیم است و صغیر و سط قوی علی و
متشنج و دودی و غزالی و ذو فتره سلی و ذو الفترت و لیس مرتعد و مرتعش
یاز واقع در وسط لیس ملتوی را یاد دار تحت ترتیب لائق اول عظیم است تعریف

آن در اسباب نبض گذشت دوم صغیر وان خلاف عظیم است سیوم منشاری وان
نبضی بود سریع ومتواتر وصلب ومختلف الاجزا در شهوق وانخفاض وتقدم
وتاخر وصلابت ولین چهارم موجی وان شبیه بمنشاری است لیکن لین بود و
چون موج آب محسوس گردد پنجم دودی وان شبیه بموجی بود اما دران عرض و امتلا بود
ششم نملی وان شبیه دودی بود لیکن صغر وتواتر وضعف دران بیشتر باشد هفتم
غزالی وان مختلف بود در سرعت وبطوء چنانچه اول بطی بود وبتدریج سریعتر شود
شبیه بحرکت غزال هشتم ذنب الفار وان چنان بود که از مقداری که اول
محسوس شود دفعتاً عظیم از ان شود وباز صغیر باز بمقدار اول عود نماید وگاه
از عود منقطع گردد وان ردی بود نهم مسلی واو همچو ذنب الفار بود الا آنکه تغیر
او از مقدار اول بر عود او بجانب آن بتدریج بود دهم مطرقی که اوراذو الفترتین
نیز گویند یعنی دو قرع چنان متصل کند که در میان ان سکون محسوس نگردد یازدهم
ذو الفترة وان چنان بود که چنانکه حرکت متوقع باشد ساکن گردد دوازدهم واقع در
وسط وان چنانکه سکون متوقع باشد محسوس گردد سیزدهم مرتعش از حرکتی بود
چون حرکت رعشه چهاردهم مرتعش اثنا حرکت با رعشه بود پانزدهم ملتوی وان چنین
ریسمان پیچیده محسوس شود واین جمله دلالت بر سوء حال کنند والله اعلم فصل چهارم

۲۰
در اختلاف نبض بحسب سن وجنس وغیره بر طبق نظم فصل چهارم نبض سن و
جنس ونیز فصل وورم وبا نزاز اعراض جسمانیه ونفسانی واز وجع وحرارت باید دانست
که باعتبار سن نبض صبیان بوزن لایق لین وتساوی الانقباض والانبساط
بود ونبض شبان عظیم ودر انقباض اندکی زاید از انبساط کمتر بود ونبض مشایخ
صغیر وبطی ومتفاوت وزمان انقباض بیشتر از انبساط بود اما باعتبار جنس نبض ذکور
از اناث عظیم وقوی بود لیکن نبض حبالی عظیم وسریع ومتواتر بود اما باعتبار
فصل نبض در ربیع معتدل بود ودر صیف سریع ومتواتر ودر خریف مختلف و ضعیف
ودر شتا بطی ومتفاوت وباعتبار بلدان مناسب فصول باشد اما باعتبار ورم
اگر ورم حار بود نبض منشاری وصلب ومرتعد بود ودر ابتدا عشر وتواتر زاید
بود واگر بارد باشد بطی ومتفاوت بود ودر لین موجی ودر صلب منشاری
اما بعضی از اعراض جسمانی بیان اینست اگر آن بحد تعب نرسد نبض عظیم وسریع
ومتواتر بود واگر ان بحد تعب رسد نبض در عظم ناقص ودر سرعت وتواتر زاید گردد
وبحسب استحمام بآب گرم اگر باعتدال باشد نبض سریع وقوی بود واگر بحد تحلیل رسد صغیر و
متفاوت گردد وبافراط تحلیل سریع متواتر وصغیر شود وبآب سرد قوت زاید گردد وعشر و
تواتر ناقص اگر با فراط بود ضعیف بطی وصغیر ومتفاوت شود وبحسب نوم ویقظه در حالت

[illegible]

نوم نبض صغیر و متفاوت بود و اگر بالطبع خود بیدار شود سریع و عظیم بود و اگر بعوارض
خارجی بیدار گردد مختلف و متواتر شود و باشد که مرتعش گردد اما باعتبار اعراض
نفسانی در حالت غضب نبض عظیم و سریع و متواتر شود و در حالت سرور و غم
بطی و ضعیف و متفاوت و در حالت خوف و خجالت عظیم و بطی و متفاوت و
در حالت فزع سریع و مرتعش و غیر منتظم شود اما باعتبار اوجاع در ابتدا نبض عظیم
و سریع باشد و اگر متمادی شود صغیر و متواتر گردد و پس دودی و نملی شود **فصل پنجم**
در احوال بول که مشتمل هفت جنس است موافق **نظم** هفت جنس بول آمد فصل پنجم زان بود
اول الوان خمسه پس قوام پس سه بیاید سیوم سه رایحه است دوم چارم کان زبد
هشتم آنچه از پنجم و صفا و کدر ششم شمار ای پنج و هفت است از رسوب آنچه جنس هشتم
جوهر و وضع و مکان دیگر زمان و هیأت آر **جنس اول** از لون بول و طبقات آن پنج است
طبقه اول از اصفر تبنی از آن بسبب برودت بود و اترجی باعتدال [illegible] و
نارنجی و احمر ناصع بمراتب از حرارت **طبقه** دوم از احمر و آن یا صهابی بود یا وردی
یا احمر قانی یا احمر اقتم هر یک از غلبه دم بود و بمراتب در حرارت زاید و گاه حمرت
بول در برودت نیز بود چنانچه در فالج و سوء القنیه و وجع قولنج بسبب عدم هضم
از مائیت **طبقه** سیوم از خضرت فستقی و سلقی بسبب برودت و انجماد بود و از صیان

و مشانج دلیل تشنج و فالج بود و زنجاری و کراثی با فراط حرارت و احتراق باشد
طبقه چهارم از اسود و آن اگر با صفرة و قوت رایحه بود دلیل احتراق و منذر
بحران بود و با کمودت و عدم رایحه دلیل جمود و شدت یا بسبب حرکت ماده سودا بود
چنانچه در بحران یا تناول اشیای صابغه **طبقه پنجم** از ابیض و آن یا حقیقی بود یعنی مثل
شیر و آن دلیل غلبه بلغم و برودت باشد یا ذوبان شحم یا اعضای اصلی و آن
در آخر دق بود یا ابیض مجازی و آن رقیق و شفاف بود و دلالت بر برودت و سده
از نضج ماده کند یا بر سده که مانع صبغ بود **جنس دوم** از قوام بول و آن سه قسم است
اول رقیق که دلیل بر عدم نضج و ضعف آلات بول باشد خصوصا در اطفال که بول ایشان
بالطبع غلیظ بود **دوم** غلیظ که دال بر کثرت اخلاط و عدم نضج باشد یا بر نضج ماده بعد از الغلظ
و فرق میان این هر دو از تقدم غلظ اول و رقت ثانی توان کرد **سیوم** معتدل در غلظ و
رقت که دلیل نضج تام و حسن حال بود **جنس سیوم** از رایحه بول و آن نیز سه قسم است
اول نتن الرایحه و آن از فرط عفونت اخلاط یا از قرحه عفنه مجاری بول بود یا جرب
انثم اوست **دوم** حامض الرایحه که از جمود و خامی اخلاط بود یا از سقوط قوت **سیوم**
معتدل الرایحه و آن از کمال نضج بود **جنس چهارم** از زبد بول ماده آن رطوبت لزج و
فاعل آن ریحی بود که در بول باشد پس کثرت آن دلیل غلبه ریح و لزوجت اخلاط بود

و قلت آن دلیل قلت نضج و رقت اخلاط باشد جنس پنجم از مقدار بول قلت آن
نسبت بمشروب دلیل بر فرط تحلیل بود یا اسهال یا بر مقدمه استسقا و کثرت آن
نسبت با آنچه ما باید دلیل استفراغ رطوبات زایده بود یا ذوبان اعضا جنس ششم
از صفای و کدورت بول صفای دلالت بر عدم نضج کند و کدورت ان دلیل بر اشتغال
طبیعت بنضج اخلاط بود یا بر سقوط قوت نفسانی و آن غیر رقت و غلظ باشد
جنس هفتم از رسوب بول که استدلال از ان به پنج وجه است یک از جوهر رسوب
و آن یا طبیعی بود یا غیر طبیعی اما طبیعی که دلالت بر هضم و نضج تام کند سفید
یا زرد باشد و مستوی و متصل الاجزا و در شب و بی نتن باشد و غیر طبیعی آن
یا خراطی و آن چیزی صفایح بود کبار و صغار از آن کرسنی گویند و گاه شبیه
بجوهر لحم باشد از دم محترق بود یا از کبد آید یا از کلیه اما اگر سفید رنگ بود
کبار از قروح مثانه باشد و صغار که از آنجا گویند از جرب مثانه یا ذوبان
اعضا بود و قسمی که چیزی جریش بود نیز از ذوبان باشد و مدتی دلیل انفجار
ورم و قرحه بود و مخاطی و شعری از اخلاط خام و انعقاد رطوبت و حرارت
غریبه باشد و رملی دلیل حصاة و رمل است اگر سرخ رنگ بود از کلیه آید و اگر
زرد و سفید باشد از مثانه و رمادی دلیل احتراق بلغم یا انعقاد حصاة بود

اما اگر سرخ رنگ [illegible] از قروح کلیه یا [illegible] اعضا [illegible]

۲۲

بول بسبب دوم از وضع رسوب ملاست و استواران در طبیعی نیک بود
و در غیر طبیعی بعکس الس و تفتت و پراکنده بی ان از ضعف هضم و کثرت
ریاح باشد سوم از الوان رسوب اگر طافی بود که آنرا غمام گویند دلیل
قلت نضج و کثرت ریاح باشد و اگر در وسط قاروره باشد
آنرا معلق خوانند دلیل توسط نضج بود و اگر ته نشین بود که اورا راسب گویند
و در طبیعی محمود بود و در غیر طبیعی مذموم زیراکه دلیل استحکام سبب است چهارم
از زمان رسوب نضج اگر ظهور آن زود شود دلیل هضم نیک بود و اگر دیر
ظاهر شود بعکس پنجم از هیئت رسوب نضج مخروطیت ان با بول
دلالت بران کند که از کبد و حوالی ان بود و اگر منتشر باشد از مثانه و حوالی
او باشد هشتم جنس دیگر بول زنان بالطبع سفیدتر و غلیظتر باشند از
بول مردان و بول زن ابتدا صافی بود و الوان ان چون قطن منفوش باشد
و در ابتدا رقیق و در انتها مایل بحمرت و بول صبیان سفید و غلیظ بود و
بول شبان مایل بناریت و معتدل القوام و بول کهول مایل به بیاض و
بول مشایخ سفید و رقیق باشد فصل ششم از علامات در براز و ان دلالت
بر ضعف و جه کند بموجب نظم نظم و جهات شش در دلالت هفت وجه است

از براز دو کمیت و قوام هم از بو و قشر یا دوار سته از لون و هم از بو یا از آن
چنین بول دارد حرکت پس ... و دیگر از مدت کن اعتبار وجه اول از کمیت
براز و آن اگر زاید از فضول طعام بود دلیل ضعف دافعه یا احتباس در قولون
یا اعور باشد وجه دوم از قوام آن رقیق و لزج دال بر اخلاط لزجه باشد و در
حاد بر فروان و رقیق غیر لزج دلیل سده یا سوء هضم یا تناول مرطبات باشد
و غلیظ بی رطوبت دلالت بر تحلل و حرارت یا بسیار اغذیه یا طول مکث کند
و غلیظ با رطوبت دلیل کثرت رطوبت و قلت مراره باشد وجه سیوم از وقت
آن تقاضای بیشتر از وقت و خروج سریع دلیل کثرت صفرا یا ضعف ماسکه
باشد و اگر تاخیر کند و بطء الخروج باشد از ضعف هاضمه یا دافعه یا برد امعا یا تناول
قابضات بود وجه چهارم از لون آن چنین مراز طبیعی ناری بود و اگر شدید
از آن باشد دال بر غلبه صفرت و ناقص از آن بر ضعف هضم و سفید از سده
مجاری مراره باشد و آن نشد سرقان بود و با تشنج دلیل انفجار قرحه در مخصر
از مراره زنگاری و کراثی یا اغذیه مناسبه باشد وجه پنجم از رایحه آن فرط نتن
از عفونت اخلاط و حرارت باشد و بی نتنی مایل بکثرت دلیل جمود و نافع و احکام آن
مثل بول بود وجه ششم از شدت این طبع متعاد دلیل صحت تراخی شدت و اگر

[illegible]

منتفخ باشد دلیل کثرت ریاح بود وجه بعضی از زبدان اگر طبیعی بود بی زبد و متشابه
الاجزا و بی قراقر بود و غیر طبیعی یا زبد باشد که دلالت بر غلیان ماده و یا کثرت
ریاح کند فصل پنجم از علامات داله بحران است چنانچه منظوم است نظم
فصل پنجم کان زبحرانست دارد وصف تام تا جید تام دگر زان کمن اختصار
نا تمام جیده دگر ردی تا ناقص بعد از آن انتقالی وگر زان ردی و جید کمن شمار
بدانکه بحران عبارت است از تغیر عظیم که دفعتا از جفا و سستی طبیعت با مرض حادث
شود و تمثیل طبیعت سلطان و مرض بدشمن باغی و بدن مملکت و روز بحران بروز
قتال داده اند پس اگر در این روز سلطان طبیعت بر دشمن مرض غلبه کلی نماید و صحت
تام حاصل شود این بحران تام جید گویند و اگر چنان نباشد و بعد از وقت دیگر محتاج گردد
جید ناقص خوانند و اگر ماده مرض از عضوی بعضو حرکت کرده در عضو دیگر متوقف شود
از بحران انتقالی گویند پس اگر از عضو شریف بعضو خسیس بود انتقال جید باشد
و اگر بالعکس باشد انتقال ردی خوانند و اگر دشمن غلبه تام کند و مملکت را متصرف شود
بحران تام ردی گویند و اگر چنان نباشد و منجر بهلاکت بعد وقت دیگر موقوف ماند ردی
ناقص گویند بیت پس از اوقات مرض ورا ابتدا ردی بود و در تزاید ناقص و در انتها
جید شمار تمت اما بحران نمی باشد و بحران محمود آنست که بدفع ماده باشد نه

اسهال

باتفاق دو روز با بحران واقع شود و مذموم عکس آن و بحرانی که دفع ماده کند بقی یا

یا ادرار یا برعاف یا بعرق باشد بحث پس علامات بحران تنقیه شش چیز است اسهال و آن

پنج روز ضعیف شده و عرق و دو روز اورا آرد باید دانست که اگر طبیعت دفع ماده بقی

خواهد کرد علامتش هشت است ضیق نفس و خفقان و تلخی دهان و اختلاج لب سفلی

و وجع معده و ثقل آن و تاریکی چشم و اگر باسهال کند علامتش چهار است ثقل معده

و قراقر و درد پشت و عدم علامات قی و یا برعاف کند علامتش پنج است صداع و طنین

و اشتعال سر و سرخی روی و خارش بینی یا بعرق کند علامتش سه است نفس موج

و تثاوب و انتفاخ بشره یا بادرار کند علامتش دو است ثقل مثانه و غلظ و کثرت

بول اما عرق و ادرار بحران ماده رقیق دفع شود و آنچه ناقص شمارند و روزهای

باحور یا قطع مندرج است بحث باید از ایام باحور جید مفهم است چهارم

چهارم از مفهم هفتم اند شمارند همچنان از آن بیست و هفتم مندر شد تا چهارده و حادی

و یازده پس هفدهم بیست و چهارم و بعد از بیست و هفتم نیز بحران میشود لیکن قوتش

لایق اعتماد نخواهد داشت فصل ششم در علامات محموده و ردیه امراض بحث

فصل ششم در نهایت بدی و سختی است هشت و امراض دق حکمت و در تبها چهار

نیز ... هشت ... نزده و دیگر ... یا از هفت اند ... یازده ...

هر چهار را اسباب از اقوال کلی شد تمام بحث اعمال جزوی را از بهر یادگار

اما علامات محموده امراض هشت است نبات قوت و سنخنه و اشتها و سلامتی

عقل و ذهن و خلق و انقطاع معالجات و سهولت احتمال مرض و در حمیات چهار

ترتیب نوبت و نبض و بحران جید و خواب شب و خفت و درد اول روز و بعد خواب

و نفس طبیعی باشد اما علامات ردیه امراض انچه بر خلاف سطور بود و دیگر شانزده است

چشم در گو افتادن و کشاده ماندن دهن و نفس بتابی و فقد شیرینی و سردی

گوش و تیرگی چشم و دوام نظر بیکجا کردن و بسیار انگشت در بینی بردن و به

باز افتادن و روی از مردم باز گرفتن و دست در جامه و دیوار بی جهت مالیدن

و اکثر ساکت بودن و یکبار بسیار گفتن و هر لحظه بر جسته نشستن و فقدان

از نفقتم و رعاف و متواتر شدن خفقان و عطسه در اول مرض اما علامات ردیه در حمیات

خفت بر هم خوردن دندان در تب حار و برودت اطراف با وجود تب و

نبض و حدوث رعشه و سواد زبان و ظهور بثور علامتی و نفس و سیاه و رعاف

اندک سیاه اما علامات دالة موت باز داشتن نفس و حدوث خناق

در غیر ایام بحران و طلب جای تاریک و سواد و خضرت لون و دندان با سکون

و قارورة سیاه و شیر و سدن ناخن و کشیدن پوست جبین و بول رقیق

ابیض در برسام و سرسام شدن بینی و گوش و برودت ظاهر با حرقت باطن و
گشاده ماندن چشم والله اعلم بالصواب **مقاله دوم** در علم عملی طب بطریق این **نظم**
با نصد و هفده مرض منقسم و دوم از میزان طب نیز از دیگر کتب برتبت هشت فصل انگاه
جا به در هشتاد و پنج آمد از ابیاتم کنون بی تکلف بهر سهل الحفظ اندر اختصار
چند فقره مقبول بر اهل عقول از لطف شان گرد داستان را الطلل انا نکه زیوسف نامدار
بعد از آن شرح آن در تعریف هر مرضی مع اسباب و علامات و تدابیر و معالجات بطرز یقی
مرتب گردانیده که چون میزان الطب موضوع للملوک مشهور است برای هر مسکینی مغلوب هم
مصنوعی باشد اری از قصر بضاعه اوقات و تحریر عبارات جزان استفاده منظور
نیست که در مقابل هر مرضی دوای چند که قریب الحصول سهل القسمت و قلیل الاجزا کثیر
المنفعت باشد در ان درج نموده آمد والا ازین بی بضاعت هیچ ازان چه جای
تحریر و بیان **بیت** حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند
و هم انجا که در دیار هندوستان بعضی از ادویه معموله اهل یونان کم یاب است
و انچه از قالب هم دیگری آید اکثری کالمرور سنین و شهور متغیر کیفیت و سستی قوت میگراید
لهذا تفحص بعضی دواهای اینجا بطریقیکه مجربین و محققین اطبا بر قانون یونانیه
اختیار کرده اند نیز مناسب بمقصود خود دانسته با مجمله از کتب عربی مثل شفاء

الاسقام و حاوی صغیر و موجز و قانون و شرح اسباب و شرح سدیدی
و قرابادین قلانسی و برء الساعه و من لا یحضره و از کتابهای فارسی چون
قرابادین قادری و شفای و مجربات اکبری و خیر التجارب و خلاصه التجارب
و طب اکبری و میزان الطب و کفایه منصوری و اغراض الطب و اختیارات
بدیعی و تحفه المومنین بر نهجی که مذکور شد از انچه در تجربه بر نسخه مبالغات
بلیغ نوشته بودند انتخاب نموده در ذیل هر مرضی ازین مقاله در بیست
و هشت باب مرتب گردانیده و در تقلیل اجزا هیچ نسخه که عین مدعا بود و یا
در تکثیر آن که بنا بر ضرورت در بعضی جاها اختیار نموده میشود و تصرفی از عقل
ناقص خود دخیل نه گفته والله اعلم و علمه اتم تا عاملان این فن نظر مجموعه
این کمترین را در محض غیر معتبر نشمارند بلکه از چشم رضا و شفقت ملاحظه نمایند
خالی از ثواب نه انگارند **بیت** گر چه از خوبان نیم اما بخوبان بسته ام
در ریاض آفرینش رشته گلدسته ام **باب اول** در امراض دماغ **باب دوم**
در امراض چشم **باب سیوم** در امراض اهداب و جفان **باب چهارم** در امراض گوش
باب پنجم در امراض بینی **باب ششم** در امراض زبان و دهن **باب هفتم** در امراض
لب **باب هشتم** در امراض لثه و دندان **باب نهم** در امراض حلق و لهات

و مری و قصبه باب دهم در امراض سینه و شش باب یازدهم در امراض قلب
باب دوازدهم در امراض پستان باب سیزدهم در امراض شکم باب چهاردهم در امراض
جگر باب پانزدهم در امراض سپرز باب شانزدهم در امراض امعا باب هفدهم در امراض
مقعد باب هجدهم در امراض گرده باب نوزدهم در امراض مثانه
در امراض مخصوص مردان باب بیست و یکم در امراض مخصوص زنان باب بیست و دوم
در امراض پشت و اطراف باب بیست و سوم در جراحات باب بیست و چهارم در اورام و بثور
باب بیست و پنجم در لون جلد باب بیست و ششم در امراض موی باب بیست و هفتم در امراض ناخن
باب بیست و هشتم در امراض متفرقه باب اول در امراض دماغ و آن مشتمل است بر هفت
فصل است موافق این نظم نظم بیست و هفت علت بود اندر دماغ آدمی اول آن
صداع و سکته و سرسام و سدر و دوار بعد از آن سهر و سبات و صرع و
مالیخولیا پس سبات سهری و کابوس و نسیان و خدار هم جنون و قرانیطس شقیقه
پس جمود و اختلاج هم لقوه هم کزاز و رعشه و فالج تمام پس زکام و
نزله و حس و لوا و لقوه و آن هم تشنج هم عصابه جمله گفتم یاد دار
فصل اول در صداع اما صداع مطلق که سببش معلوم نباشد که حار است
یا بارد و مادیست یا ساذج علامتش [illegible] نماید که مثل

اگر درد دماغ گرم افتاده باشد علامت
آن سیلان آب گرم از بینی و چشم باشد و در
درد سر ایستاده باشد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]

مرهم کرده بس بمالند با شیر بهکره سه پنج قطره و شیر بز پنج قطره مخلوط ساخته
آب در دهن گیرند و سعوط نمایند و اگر بهکره خشک باشد بشیر بز ساییده
استعمال کنند صداع حار ساذج از اسباب داخلی باشد یا خارجی علامتش
کثرت عطش و حرارت ملمس و قلت آب دهن و خشکی بینی علاجش باب کدو
سر شویند و از آب پاشانند با شیر دختر یا غیران یا آرد جو سرشته ضماد نمایند
و آرد جو با سرکه یا لعاب اسفغول ریشه خطمی با سرکه طلا سازند و اگر قوی باشد صندل
افیون سعد قدری زعفران بر ضماد و طلا بیفزایند و آب لیمو شیر گرم در گوش چکانند
و کافور بویند و در یا لبر ترطیب زیاده کنند مثل خرفه از شیر و عنبر تر کرده بر سر
دارند یا از سرکه و روغن گل و تعدیل مزاج بخوردن سکنجبین با آب سرد یا با آب
تمر هندی و شلال آلو با قند یا لعاب اسفغول با شربت نیلوفر با قند نمایند
صداع بارد که از برودت ساذج باشد علامتش تقدم سبب و ثقل و ملال و
حواس و میل صداع بطرف سر علاجش شربت اسطوخودوس فقط یا با شربت
نیلوفر و اگر تشنگی نباشد مربا با گرم بخورند و از خرفه فقط یا نخاله فقط
یا نمک تکمید کنند و اگر قوی باشد خردل سحوق با آب حل کرده ضماد نمایند
و خاکستر با سرکه ضماد کنند و زرد چوب با روغن یا دام تلخ با روغن که مزاج

آن باشد بمالند و این طلا معمول و مجرب است و مکی نیم مثقال عنبر لادن که اخته
یکمثقال روغن نخود هشت مثقال همه را باهم علاوه کرده نیم گرم طلا نمایند اما
همه اطلیه و اضمده بعد حلق سر بهتر است و برگ اترج و بادرنجبویه بوییدن نافع
و اگر صداع مزمن شده باشد لوس باب سائیده بر پیشانی طلا نمایند و در یک بهم
دفع شود و در رطب بکلمه نمک گرم و استعمال مخففات بکوشند و این سعوط
خفی رطوبت بکار برند رطوبت بسیار برآرد گل یاسمین سه عدد در روغن چند
نموده بکار برند تا بدماغ برسد و بوییدن صندل بر مستفرغ رطوبات است صداع
دموی علامتش حمره و انتفاخ وجه و ثقل و ضربان سر و عظم نبض و حمره و صفای
قاروره بود و سیر بینی و ذائقه و میل صداع بمقدم سر علاجش اول فصد قیفال
و حجامت ... دیگر طلا آب که عدس و ران جوشانیده باشند یا بیاشامند یا
گشنیز خشک سفوف ساخته دو مثقال آب سرد بخورند یا با سرکه و گلاب و ...
و خطمی با سرکه ضماد نمایند و از آب بارد نطول سازند و کافور ببویند و برگ خیار
درست بر سر بندند و اگر قوی خواهند شیره ... دانه عناب با دو مثقال شکر
عناب بخورند و شربت لیمو نیز مفید است و اگر قبض باشد ملین مبارک یا نقوع
حامض بخورند صداع صفراوی علامتش شدت حرارت ملمس و خشکی منخرین و ...

دهن و غلبه سهر و سرعت نبض و صفرة و صفای قاروره بود و میل صداع
بوسط سر علاجش منضج و مسهل آن و اشربه صداع حار و اطلیه صداع یا بس
بکار برند و انار ترش بخورند و طلای صندل یا گشنیز تر مخصوص است و شیره
گشنیز خشک از پنج درهم تا ده درهم بقند شیرین ساخته بخورند صداع بلغمی
علامتش ثقل سر و سبات و کدورت حواس و برودت ملمس و رطوبت منخرین
و سستی اعضا و بطوی نبض و سفیدی و غلظ قاروره و میل صداع بموخر سر
علاجش مقیات ان بکار برند که بمحو صفرت دفع شود و الا اهلیله مرباء ... ایره
تناول نمایند و طبیخ بادیان با عسل بخورند و آنچه در صداع بارد گفته استعمال نمایند
و الا بعد انضاج و اسهال ... زنجبیل با ب سائیده طلا نمایند و
یا زنجبیل با روغن خیری و کاو ... با شکر و روغن گاو و حلوا ساخته بخورند صداع
بلغمی و بادی را دفع کند صداع سوداوی علامتش ثقل سر و جفاف بدن و
کمودت لون و بخور ... و بطوی نبض و سفیدی و رقت قاروره علاجش بعد نضج
و تنقیه روغن بابونه و بادام بر سر بمالند و نطول و انکباب بکار برند و با ...
در همه اقسام صداع مادی نافع ترین اشیا است و مالیدن سر مضر مگر بعد تنقیه
و مالیدن پای مفید است صداع که از باد ... علامتش طنین گوش و ...

وجع نیفه علاج آن پنج بید انجیر و زنجبیل با آب سوده گرم نموده طلا نمایند و گلقند
و رازیانه بخورند و بوئیدن مرزنجوش و آب آن در بینی چکانیدن و روغن زعفران
بر سر مالیدن نافع است و انکباب بر طبیخ رازیانه نمایند و در صداع
جای ... صداع ... و تقویت دماغ کافیست مفید باشد و در صداع
که از ضعف دماغ باشد تعدیل مزاج و تقویت دماغ کافیست و از مقویات
دماغ آنچه سرد است مروارید و آمله و گل سرخ و گلاب و نارنج و آنچه گرم است عنبر
و بالنگو و زنجبیل و سعد و سنبل الطیب و قرنفل کند در دماغ حیوانات شیر [illegible] صداع
که عارض مرض ... در رفع آن مرض کوشند فصل در سکته علاج آن آنکه
حس و حرکت باطل گردد و بیمار بر پشت افتاده باشد و بر آمدن نفس نمایان
شود و اگر نمایان باشد علاج پذیر نیست و سبب این سده تام است که
در بطون دماغ افتد علاج آن بعد فصد و حقنه و فتایل [illegible]
عنبر ... بلغم ... آید اگر از ... باشد ... گرم نموده ... دیگر ... دارند
حتی که ... یا ... گرم کرده پاره کنند و در زیر ... بر سر گذارند
و ... و قرنفل و فرفیون و خردل ... یا در بینی
و ... سیماب ... ادویه مفرحه مثل ...

۲۸

و فرفیون ... نمایند ... شرطه ... بکنند ... آرد ...
... نافع است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در سرسام و آن ورم حجب دماغ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] علاج آن
... فصد نمایند و حجامت ساقین ... [illegible]
... [illegible]
... در کتاب ... مذکور است در جذب بخارات ...
... [illegible]
... در حالت ... سرسام است علاج ... تقویت دماغ است
فصل ... در سر ... [illegible]
و سبب آن بخارات ... خروج ...
را ... [illegible]
... [illegible] دماغ ...

و شونیز و قرنفل کوفته در خرقه بسته ببویند و از بنفشه و بابونه و شبت بخار گیرند
و سر بدان فرو آرند و سعوط سیاه دانه بکنند و صندل سفید بگلاب سائیده
دو مثقال تا سه روز بخورند دو دست و پا با آب بپا بخرید ساختن انفع است.
و اگر از رسیدن سرما عارض شود و تکمید و تضمید گرم کفایت کند و اگر سبب
دوار خون و صفرا باشد سر به بوتکه کشنیز هلیله زرد هر یک دو درم جو کوب
در آب موافق بجوشانند چنانکه باید صاف ساخته بنوشند تا یک هفته
و امراج چیزی در دموی مقدم دارند و چون از صفرا و حرارت شدید بود از
خشخاش شیره گیرند و با نبات حریره پزند و بقدر عناب بنوشند و اگر از
باد و بلغم و سردی باشد عاقرقرحا ده درم فلفل کرد یک درم کوفته بیخته بشهد
آمیخته مقدار نیم درم حب سازند و صبح و شام یکی بخورند و از ترشی پرهیز
نمایند و این دوا جهت جمیع اقسام دوار نافع است زردچوبه و شکر تری هر یک
نه درم روغن گاو یک و نیم درم یکجا کرده صبح بخورند و غذا کهچری تا مرض باشد
و اگر بند اینها دفع نشود در دماغ بر تار کرده بر جای گرگ زنان نهند مجرب است. فصل ششم
در سهر یعنی بیخوابی مفرط سبب آن غلبه یبوست است بر دماغ ساذج باشد یا حادث
و فکر و غم آورد و شدت روشنی و شماء هضم و نفخ علاج آن ازاله سبب و تحصیل

رطوبت دماغ باشد چون شربه و نطول و سعوط و دوا دهی شقیقه شبت
تر زیر بالش نهادن و در بلغمی بر سر سخیدن نافع است و افیون بر روغن بنفشه
حل کرده بر کف پا مالیدن مفید است و مقداری افیون با کسنه نیم بر گل لاله
[illegible] اول و بوئیدن افیون نیز مفید است و روغن بادام با روغن کدو در بینی
چکانیدن نافع و سر و دست و پا را بآب برگ بید و برگ بقدر [illegible] خواب آور
بود خشخاش سه ماشه چهار پاشی و [illegible] صاف آن بخورند
و خشخاش کوفته بر سر بندند و [illegible] در ابتدای خواب اگر بر سر کسی نهند
چندان خواب مفرط کند که تا آب مرزنجوش در بینی کنند و برگ مذکور بر
نگیرند بیدار نشود و حب الفاصیف [illegible] خواب بخورند و حریره
خشخاش غذا سازند. فصل هفتم در سبات و آن خوابی است غیر طبیعی
و سبب آن استیلای رطوبت است بر دماغ ساذج باشد یا بلغمی یا خونی
و علت وی [illegible] و سقطه [illegible] مسکت و [illegible] تشویش
بخارات یا رطوبت و برودت خارجی علاج آن بعد از تنقیه شبت
و بوئیدن سرکه و سعوط از آن [illegible] و تخم کتان جو
[illegible] حب

در حالت جوع نوایی دهد نقصان نماید و گنجشک لقمه بالای طعام گردند
و اطراف کسیری و در همه قبیح نافع است و ملطاف کرده در روغن حرارت
با لعاب دهن لیپ نموده در چشم کشند در منع خواب مجرب است

فصل ششم در صرع بعضی اطفال که لازم این مرض است هر دو پای
دان شده عن نامیده است در منافذ روح **علامتش** بیهوشی اطفال و دست
و پای کج شدن و سبزی رگهای زیر زبان باشد و سبب آن امتلاء اعصاب
دماغ از بخار بود و بعضی سبب باشد با انسداد مسالک روح از رطوبات
و اخلاط و این بیماری در حالت نوم کمتر لاحق [illegible] در سن [illegible] و پنج سالگی
صرع حادث شود یا از خوف [illegible] سالگی تا آن سن مستمر شود علاج [illegible] **علاجش**
دفع صرع بتدبیر عسر است و چیزی در دهن دارند تا زبان نخاید و دست
و پای بر بندند تا از اضطراب باز مانند و وقت افاقت تنقیه دماغ و
بدن بحب ایارج نمایند و در صفراوی یک ماشه [illegible] با سکنجبین [illegible]
سعوط نمایند و در بلغمی از عصیره آب قثاء الحمار اکثر یک ماشه
بجای العاب سعوط نمایند و سعوط از روغن [illegible] بنکوم در هر نوع مفید
دانند و بعد تنقیه حب الشفا در جمیع اقسام نافع و در حالت صرع

جلد

خلطیت چهار ماشه با [illegible] انفع است و اندکی بلاسر یا پره [illegible]
در بینی چکانند بحال آرد و جدوار [illegible] یک ماشه تا یک ماشه کلان [illegible]
و طفل را [illegible] با [illegible] آید و هر گاه چند بار [illegible] بازجا دو
[illegible] یک یا [illegible] قطره در بینی چکانند بار طفل را صرع [illegible]
[illegible] برکردن یا بازو بندند [illegible] زایل [illegible] عود صلب مصروع را
برکردن یا بازو بستن همین اثر دارد و گوشت این عود [illegible] گوشت
[illegible] که [illegible] بخورانند صرع کهنه دور کنند و مهره و مرجان در [illegible] کنند
و ماهی [illegible] نافع [illegible] از این علاج نیست **فصل هفتم** در مالیخولیا [illegible]
مرضی است سوداوی که از احتراق سودای طبیعی حادث شود **علامتش** فساد فکر و موهوم
[illegible] کبر [illegible] و منافی [illegible] باشد و در بعضی [illegible] و عفونت و حمق و عشق از این
قبیل است **علاجش** تنقیه است و خوردن مفرحات خصوصاً نوشدارو و
تنقیه و تعدیل [illegible] نمایند [illegible] اثر در [illegible] است و تقویت مزاج [illegible]
[illegible] فقط خشک [illegible] تا [illegible] روز بخورانند و بعد از آن [illegible] کنند و
[illegible] بر سر [illegible] نافع است و مغز سر گوسفند [illegible] ناشتا بخورند
و حریره خشخاش [illegible] مفید است و حب [illegible] بخورند [illegible] در روغن گاو

بریان کرده چند روز بخورند و روغن آن بر سر بمالند و بلیله هشت ماه در نیم آثار
آب بجوشانند تا ربع آن خشک شود صاف نموده بگیرند روغن گاو و دماغ کرده بران
ریخته چند روز بخورند نفع عجیب دارد و برگ نیم متوسط از یک برگ خوردن
شروع نمایند و تا چهل روز یک برگ اضافه کنند تا به یک یک برگ
کم نمایند درین دو چله منفعت حاصل خواهد شد که از هیچ مرکب عظیم القدر منظور نباشد
و بر هم هیچ ندارد و عرق شیر که بیشتر از ماء الجبن است درین جا نفع عظیم
دارد **فصل هشتم** در اسباب سکته این را بعضی از ورم دماغ شمارند و بعضی
از اجتماع اسباب سکته و سبات اما اگر از ورم باشد برهان اقدم است
علاج حسن بحث اجتماع با تنقیه ادویه را نیز ترکیب سازند و وقت غلبه
هر یک تدبیر مخصوص وی بعمل آرند و اگر از ورم باشد علاج حسن از سرسام
جویند **فصل نهم** در کابوس بهندی این را [illegible] گویند و آن مرضی است
که در خواب حادث شود که گویا چیزی ثقیل بالای ایشان افتاده است
و منع حرکت میکنند و حس و ضیق در نفس پدید آمد و آن منبعث [illegible]
سبب آن ارتفاع ابخره غلیظ باشد طرف دماغ [illegible] خالص
بدماغ رسد **علاج** استفراغ بدن و تنقیه دماغ باین ترتیب نمایند

که اول فصد باسلیق [illegible] و بلیله سیاه ده درم [illegible]
بخورند و بخور دالعود و تنکار [illegible] نمایند پس تعقیب آن و منع صعود [illegible] از
مثل گشنیز خشک و جنطیانا [illegible] و اسطوخودوس بعد طعام و بکدام مصطکی سوخته
بر صباح چند روز بخورند و القدر یک نخود از حب السفاوقع خواب یابد
خوردن بهترین دوای این مرض است **فصل دوازدهم** در نسیان و آن
نقص و بطلان قوت ذکر است بیشتر از غلبه بلغم باشد یا سودا اما خراب **علاج حسن**
بلغم و سودا و بعد تنقیه [illegible] فاما [illegible] بعده معجون [illegible]
با [illegible] بسه [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] نفع [illegible] و [illegible] چار [illegible]
[illegible] معجون سازند و [illegible] مقدار
[illegible] بخورند و اگر [illegible] بخورند [illegible]
اگر [illegible] بخورند [illegible] و [illegible] برگ تنبول [illegible]
و [illegible] خواهد شد [illegible] برگ [illegible] تنبول بخورند
و [illegible] مجرب است و در سودا [illegible] و در چار [illegible]
کافیست و اگر [illegible] و هر روز [illegible]

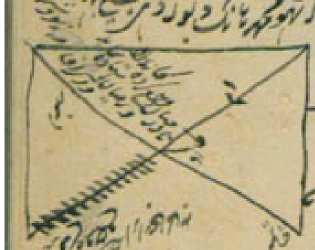
بخورند نفع عجیب بخشد و برای صرع بعسل سرشته [illegible] درم درم تا دو ماه بخورند
و نیز مصطکی و شکر سفید مساوی سفوف ساخته شش ماه هر روز در معده [illegible]
فصل سیزدهم در خدر یعنی نقصان حس و لمس سبب این یا برودت با
که روح را غلیظ کند یا کیفیت سمی که جوهر عصب را غلیظ کند یا سده از خلط
که باشد یا ضغط ورم **علاج حس** اگر از غلبه خون باشد فصد و تقلیل غذا نمایند
و اگر از بلغم باشد تنقیه آن کنند و اگر از یبوست بود علاج تشنج یابس نمایند
و اگر از ضغط شود ازاله سبب نمایند و در بلغمی و خونی حلتیت نیم درم [illegible]
بخورند و نیم مثقال انگوزه با ماء العسل حل کرده خوردن در دفع خدر مجرب است
و اگر عضو خدر قابل دلک روغن باشد دلک خفیف زده نوشادر و نوشادر [illegible]
لیمون سائیده نمایند و اگر حاجت افتد مرتبه دیگر چنین کنند و روغن زنبق
طلا نمایند و سیر بری را بکوبند و با آب رازیانه بسرشند و در حمام بطریق ضماد
ضماد نمایند تا العرق فرو ریزد و همین دستور تا سه روز عمل آرند و در
بلغمی قی و حقنه بمراتب کرده [illegible] کوفته بیخته بر ناهار دو درم با نیم گرم تا شش ماه
بخورند و در این اثنا منقیه میکرده باشند و از ترشی پرهیزند **فصل چهاردهم**
در جنون یعنی دیوانگی و آن از احتراق سودا یا غلبه بلغم باشد اگر

باغض

[illegible] چون [illegible] آنچه در آب حل کرده بر موضع [illegible] بمالند [illegible] خواهد شد [illegible]

٣٢

باغض و اندک بود با باده بید و اگر با غلبه بلغم و اندک بود و [illegible] باشد
و اگر با ترس و غمی و فزع [illegible] درم باشد قطرب خوانند و اقسام دیگر [illegible]
بدالقلب **علاج** آنچه در مالیخولیا گفته بکار برند و در ترطیب [illegible] زیاده کنند مثل
استعمال شیر زنان قطرات در گوش و بینی و مالیدن روغن بنفشه بادام بر سر و بدن
و [illegible] اکثر بر شکم و معجون نجاح و در این باب کثیر النفع است و حکیم رحمه الله
فرموده [illegible] سعی کنند و با [illegible] روز هر روز
بیاشامند نفع بلیغ دارد و عنب الثعلب کوفته فشرده و جوشیده صاف کرده
با روغن نیلوفر با شیر دختر و لعاب بهیدانه در بینی چکانند در آخر [illegible]
فصل پانزدهم در معرفه اسباب صداع [illegible] بسیار است و آن اکثر از یبوست بود چنانچه
اگر تمام سر [illegible] شود بیضه خوانند سبب آن یا خلطی یا بخاری بود که بواسطه
شرائین [illegible] شود یا در شرائین راس متولد شود مع ضعف دماغ یا از [illegible]
آن بود که الم شود **علاج حس** [illegible] مجرب است [illegible]
زعفران یا بابونه [illegible] زعفران ربع درم [illegible] مربح [illegible]
بسرشند و بر کاغذ [illegible] بر بناگوش [illegible] بچسبانند و بعد [illegible]
[illegible] ارمنی حل شده [illegible] نمایند و خوردن



نفخ ضماد کردن نیز نافع است و شربت ادویه بارد با شربت عناب تا قدری نشسته باشد

اسفنجه در بینی چکانند و در آفتاب بنشینند و برگ [illegible] که الابرد عرق چوب ساخته

بر آن ریش گرم که بد بسته باشند و دو سه قطره از آن در بینی چکانند تا عطسه کند

و کفیفه دفع کند و در باب الحجام باب گرم حار تمره طلا نمایند و [illegible]

آب ساییده [illegible] طرف [illegible] باید هر قطره طرف چپ در بینی چکانند و الا

بر عکس که هر رگی باید که [illegible] تا به دماغ رسد و دیگر دستور

برگ نازبو چهار پنج قطره بکار برند و ملفات [illegible] و صداع بلغمی را

نافع است و زعفران و ماء ورد طرف کفیفه طلا کردن نیز مفید است و چون

جو هندی با [illegible] روغن [illegible] که [illegible] جوشانیده باشد مفید

دانند **فصل شانزدهم** در جمود و آن مرضیست که یکبارگی واقع شود و حال

که مریض وقت حدوث بر آن باشد در همان حالت بماند ایستاده یا نشسته

یا خوابیده سبب آن ماده بود و اول که از بلغم و دماغ دفعتا شده [illegible]

علاجش در حالت [illegible] سفیده گرم بکار برند و عرق [illegible]

بالتمام [illegible] طلا نمایند و اگر چند [illegible] بر سر [illegible]

با فرفیون اسفنجه بر سر [illegible] زیر بینی [illegible] نافع است و [illegible] مسهل بود و

دهند و اغذیه

٣٣

دهند و اغذیه گرم و [illegible] دهند و [illegible] عموم روغن چرب [illegible] و اگر

علیه [illegible] تصدیع [illegible] الا از آن نباشد و چون کثرت [illegible] علت الاحده

و مشمومات [illegible] **فصل هفدهم** در اختلاج و آن مشهور است و سبب آن ریح غلیظ

باشد که منفصلات و جلدی را که بان [illegible] باشد [illegible] حرکت می آید و علاج آن

در درجه [illegible] است و در شکم [illegible] تشنج و مالیخولیا و در پهلو ورم برود

سینه و پهلو و در جمیع بدن است **علاجش** تکمید [illegible] نمایند و اگر استحکام شود

از تشنج بابونه و اکلیل الملک نطول نمایند یا [illegible] در سر کرده جوشانیده بخار آن

بر مکان اختلاج گیرند و [illegible] موضع روغن [illegible] مجرب یا روغن قسط

کنند و اگر [illegible] ابتدا [illegible] تنقیه بلغم نمایند و اگر از احتباس [illegible] طمث یا

ترک فصد [illegible] فصد فی الفور دفع شود **فصل هجدهم** در [illegible] و [illegible] آن

ماندن عضو است [illegible] تشنج است [illegible] عضو [illegible] طرف [illegible] لکن

[illegible] علاج تشنج است **فصل نوزدهم** در کزاز [illegible] تشنج بود که مانع [illegible]

علاج [illegible] تشنج [illegible] عکس [illegible] که [illegible] است و

[illegible] **فصل بیستم** در [illegible]

با [illegible] حارث [illegible]

ابتدا کنند و در

و اگر صاحب لاغر باشد و سبب آن ماده بلغم باشد علاجش تنقیه است و روغنهای گرم بر
گردن و پشت مالیدن و مارچوبه و موسیر خوردن و کشنیز بسیار عجب النفع است
و اگر از بعد سال لیخ بود حلتیت با ماء العسل خوردن و روغن در پرشین مالیدن نفع
دهد و این حب در باب مخصوص است نسخه حب ارج سنه است صبر ده درم
شحم حنظل سه درم جند بیدستر پنج درم نمک ارزق یک درم حب سازند
و هر صباح دو درم با آب گرم خورند و حب النشا نیز در این باب بغایت نافع است و باقی
تدبیرات مثل فالج نمایند و اگر خشک باشد مومیائی بقدر نخود با یک درم
روغن گاو بخورند و اگر از کثرت جماع و شرب شراب حادث شده باشد اجتناب نمایند
و بدین بدل کنند و بیضه نیمرشت خورند فصل در فالج و این مرض به سبب
ضعف بدن در طول مجلس و حرکت بماند و بیشتر از رطوبت بلغم حادث
شود و گاه از ورم و موی که در مبدای اعصاب افتد عارض شود و اگر در بعضی
اعضا یا یک عضو پدید آید استرخا نامند علاجش در بلغمی تا چهار روز لذت
اغذیه و ادویه قویه باز دارند و اگر ضرورت شود انگبین آب لو
بازبره و دارچینی ... ماء العسل بعد چهار روز منضجات
و مطبوخ ... دارچینی و فلفل غذا نماید و بعد سه روز مسهلات

دهم

بلغم دهند و بعد تنقیه تمام تدهین بروغن قسط نمایند و جوارشی بلادری
و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع تر بی ادویه است و مشک و کندش
و فلفل و نوشادر نفوخ کردن سریع الاثر است و رسانیدن آب گرم مضرتر
از آب سرد است و در نجبات فلفل کرد و زیره سیاه نیم برابر آن کف مومن
همه عسل مخلوط ساخته دو درم با آب گرم هر روز بخورند فالج و لقوه و صرع
و نسیان و سایر علل بارده را نافع است و حب الصنوبر بغیر کوفته و منخته با عسل
معجون ساخته جهت استرخا لعابی نافع است و یک درم مثقال حرمل سرج
کوفته و منخته با شکر سفید تا ده روز الف شب اطریفل کوف بخورند و یک درم
حلتیت و نیم درم سکبینج دو مرتبه در روز و شب تعاود خوردن انفع است
سرخاکسی اگر در روغن زیتی بریزند چنانکه خورا شود و آن روغن بمالند بغایت
مفید است و روغن خردل یا حلتیت مالیدن نیز نافع است و در استعمال زنجفیل ...
اطریفل کبود عظیم النفع است و ... معجون سامیه یا ... با شکر سفید دو درم
با آب گرم تا دو هفته خوردن فالج را زایل کند و در دو مورد اگر [illegible]
باشد فصد جایز است و اگر حرارت باشد اول از اوازم باید کار ادویه
گرم باید داد و اگر بادی ... علاج ورم در مبدای اعصاب باید کرد

فصل بیست و دوم در زکام و نزله نزله عفونت برودت و بلغمیت و زکام
آنست که از بینی ریزش نماید و نزله آنکه از حلق فرو ریزد و آن
اگر از حار باشد علامتش رقت و حرقت است و اگر از بارد و لزوجت باشد علامت
آن غلظت است و گاه رقیق هم باشد لیکن حرقت ندارد و تشنگی نباشد
علاجش در علاج تعدیل دوربا و تنقیه است و منع ریزش قبل از تنقیه
نمایند و در حار و بارد سر را پوشیده دارند و از خفتن بر پشت و حلوا
و موضعات و لحوم و لبنیات اجتناب نمایند و برای تفتیح سده زکام حار
نمک را گرم کرده سرکه بر آن بریزند و بخار آن در بینی بکشند و در آن
تفتیح بارد حب و فتیله کاغذ مفید است و اگر در حار سیلان متمادی شود پوست
خشخاش با صندل و کشنیز تبخیر کنند و اگر بارد باشد اسپند و کندر و سپند و کاغذ
تبخیر کنند و جهت زکام حار خشخاش بادام سپید با دانه بادام و کشنیز
بقوام آورده بخورند و شربت نیلوفر و دو تولگه شربت خشخاش بنوشند و در حلم
آب حل کرده بخورند و آب خیار با آب کدو بقدر بخورند و شربت کدو
و جهت زکام بارد حرف گرم گرم بر سر بمالند تا گرمی بدماغ رسد و
ارزن و سبوس گندم و نمک در خرقه گرم کرده بر سر بگذارند تا گرم

نقل از ...

بس گرم کرده بر بینی بمالند و جهت زکام ... لخلخه نمایند و ... بالجمله
۲۵
با جوارش ... و سائیده و انجیر بخورند برای جمیع اقسام زکام و نزله مفید
است و در نسیم و خفتن خواب ... گرم کرده بر گوش
بچهار گرم فایده باشد ... قهوه ... خشخاش بادام بخورند تا عرق کنند و آب
بالای آن بخورند و در همه اقسام نزله و زکام نافع است و روغن بنفشه و
خواب ... بمالند و روغن لادن ... بمالند ... کنند
فصل بیست و سوم در حس نفخ حاد ... حار ... و ...
حرارت ... صفرا است علاج تبرید و ترطیب
... در ... لعاب ... و لعاب ... با شربت
خشخاش و بنفشه و غذا شیر ... با شکر و آب ... و ... و ماء الشعیر و
... و اگر ... تنقیه نمایند و اگر خون غالب ...
فصد ... فصل بیست و چهارم در لوا ... فالج ... جانب
باشد ... اعضا ... رو ... و حباره و
... با ... حالا ... جنبی دفع شود
... علاجش تنقیه صفرا و تقلیل غذا است ... گرم ... سرد

غرابت کردن و جولان آن دفعتاً کوه دیده و نفوخ کشنیز بعد از آن

فصل [illegible] در لقوه یعنی کج شدن روی و آن مرضی است که از یکسو جانب روی

پدید آید با تشنج آن علامت کسر جانب نقصان و الغه و در و حسی [illegible]

و کم در آن تشنج نمند و بوت شنبانی و علت [illegible] **علاج** در کسر جانب از فالج

دارند

و در تشنج از تشنج جو غیره باید تا هفت روز علاج نکنند و از اغذیه باز

دارند

دیگر با الکهان از آن بسم و در تاریکی نشانند و کسب بر جای این اددیه

نیوله

مجرب و مجحی الفعان لقار برند جوز بوا و در دهن دارند و غرغره کرده الایارج

با روغن نیج کنر در بای الفعان جو ساخته نهند ملوه بهند و مسک کافور

بر یک کلابر در تسنی لعید ماشه بخورند و عاقر قرحا و قسط و جوز دل از هر یک

مثقال

یکدام مصطکی یکدرهم در ده دام عسل امیخته در کسر جانب غرغره کنند و جوب

دانه ساسی و زنو جوب برابر یک الاکبر سحق نموده به دیگر بر همه روغن کنجد آغشته

چاره

بو شرب زنند و در بوتا بسته کمال کنند و نقاب آن کرم برنهند و عد بینی

خلیت

بر روغن چند بندی و دانوره نکنند اطراف کرده کنند که بان دیوت بکند و سیر

بر الاباب آن سعوط کنند و سعوط از دانه کنجد در دهن بر کمونی که رابع الاثر

لت دیه کنک چهار یکدانه و بدان سعوط نمایند هفت روز در تاریخ

تمت [illegible]

٣٦

تشنج نفع عظیم خواهد کرد و شعوط از بهر مبدی جون سه روز و رتاریکی نشسته

لکار برند و طولی [illegible] ارینی برابد وصف باید **فصل [illegible]** در تشنج

یعنی در هم کشیده شدن عضو اگر از بلغم باشد تشنج امتلائی گویند و آن

علامات افتد و آثار بلغم ظاهر بود و اگر یبوست باشد تشنج یبس

نامند و آن بتدریج افتد و آثار و اسباب یبس و هلاک میبرد باشد **علاج**

در امتلائی تبات فالج است و روغن ... جمیع تنها یا با طلعات مویه با بد

طلاکنند سیرع الاثر است و با دادلة و اذخر و وج خوردن مخصوص و

در یبسی بر طب ظاهر و باطن بدن نمایند و روغن بنفشه و روغن بادام

در آمیخته مالند یا موم سفید و کتیرا اضافه نموده شیر دختر ساخته مالند

و شیر زنان استنشاق کنند و از سقی و مغز استخوان ضماد نمایند

و آب خیار کدو و لعاب ریشه خطمی با نبات بخورند و لعجه از کتب

دیگر بود تیات لدغ عقرب و دیدان و دو وج قرصه بر عصب الالات

کاقصب **فصل [illegible]** در عصابه و آن درد ... کلاه سر و آن ابتدا

بیشتر کرمی ساعی باشد و بتجرد طلوع آفتاب شروع شود

تا آخر هر روز تزاید بود بعد از آن تا غروب آفتاب روز بزوال آید

۲

روغن طلای برای دفع جهول ... و مستعمل کرد

روغن کتان روغن ... روغن ... ابجر

... روغن ... کاو و برنگ مساوی ...

عرق ... عرق ... عرق ... و شوره ...

... سیاه عرق ... عرق ...

... بجد ... برنگ ...

... عرق ...

... روغن ...

... از

... کرم ...

... دار ...

... و

... باید

و شبانه اثر الالم باشد و صبح و بار بدستور شروع [illegible] کافور و در عین

حال که در عین حکم نشد و از خارج بقبیح نام کوشند و اگر از تصاعد

بخار بدن باشد بر ابصر برودی افتاد مانند [illegible] کشنده بود علاج [illegible]

اول فصد بخار بدن نیست با بهر جهت کاری خواهد بود و اگر ضعف باید [illegible]

فصد زنند و دیگر دوا که نور ببوید باب دوم در امراض [illegible] و آن مشتمل بر سه

فصل است بر طبق اسب فصل اول در [illegible] پس بود امراض چشمان نفث [illegible]

و کم ... رمد و القیح و ظفره و غشاء الاربعه پس سبل و [illegible] و دمعه

و جرب ظفره و دمعه شتور و السلاح و انتشار و انتفاخ و حکه و دمیه [illegible]

ملتحمه [illegible] توته و وردینه حول ضعف البصر زرقه شتره بهم در روز [illegible]

و غمور و غور سرخ [illegible] جوده العین و صداع حدقه لغفض العین از جرب [illegible]

عن انکه بود [illegible] شده حول عشق [illegible] ضیق تقیه بار دار پس [illegible]

و نزول الما الجحوظ العین نتوء [illegible] حشیش [illegible] انتفاخ کوفنا فصل اول

در رمد و آن ورم ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و بر [illegible]

و بزرگ باشد و اگر از صفرا بود حرقت و دله بسیار باشد و حرک

[illegible] در [illegible] بار [illegible] نفخ باشد و حرکت از اک بسیار [illegible]

و اگر از سودا بود

و اگر از سودائی باشد نفخ بود و چرک هم در چشم نباشد اما ملک [illegible]

و اگر انقدر مراتب بهمه علاج لازم است الا اگر از نفخ بود چرک و ثقل [illegible]

[illegible] اول فصد و اسهال است بعد از آن دوا در چشم [illegible] اما اگر

سبب ضعیف بود بعد از سه روز [illegible] بقیه هم دوا مجوز است و بهترین اطلیه [illegible]

که هم [illegible] با شیر دختر در درون و بیرون چشم نافع است و در [illegible]

قدری افیون نیز ضم نمایند و در ابتدا سفیده بیضه [illegible]

و لعاب [illegible] قطونا و شیر دختر نیز نافع است لیکن قبل از خشک شدن باید [illegible]

[illegible] و در انحطاط [illegible] که در آن [illegible] زبانه [illegible]

شده [illegible] هلیله کابلی بگلاب سائیده گرد چشم طلا کنند و در صفراوی [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] بگلاب [illegible] گرد چشم طلا [illegible]

نفع تمام بخشد و انچه [illegible]

[illegible] در چشم اندازند [illegible] نفع [illegible] باشد

[illegible] نمایند و [illegible] نافع است و [illegible]

و در [illegible] و [illegible] در چشم کشند و [illegible]

نگاه دارند و در [illegible] بکار برند [illegible]

و شیر تازه و قطور لعاب بسیط شود اخشال ان و قطاف و زردی کشان با روغن نیلوفر
مفید است و اگر از گرمی آفتاب یا آتش حرارت شود بلیله کابلی در شیره لیمو سحق
کرده در چشم کنند و اگر رمد مزمن شود اکتحال بصر قفقاطیر عظیم النفع است و خون کبوتر
در چشم کنند بعد اکتحال به سازد و حجر شب یک در جمیع رمد مفید است و لیکن جمیع
انواع رمد نافع است لوح ششم سرم و پوست بلیله که ورم پلک را ... و سپیده
نکرده بر پشت چشم گذارند و در رمد و در جسحاج و در همه اقسام رمد عظیم الاثر است
و اگر از ضعف بود علاجش از انتفاخ ملتحمه چون بیند فصل دوم در وردینج و آن رمدی
عظیم است و اکثر اجفان بهم نمیرسند از کثرت ورم ملتحمه و این بیشتر با اطفال
حادث میشود و سبب آن فرط رطوبت بدن و صعود بخارات طرف سر علاجش
بعینه علاج رمد است و حجامت پس سر و زالو بنا گوش و ضماد ها نفع کلی دارد
و ادویه مذکوره در رمد و در جسحاج بسیار نفع دارد فصل سوم در طرفه و آن نقطه های
خون است که بر ملتحمه افتد علاجش خون فاخته یا بط یا کبوتر خصوصا که از بال ایشان باشد
بعد کندن پر در چشم کنند پخش ... و در ابتدا کحل ... امیخته شیاف
سازند و بکار برند و زرده بیضه با روغن گل امیخته بالای چشم کنند و گاه طرفه از ضربه
حادث میشود پس ضماد چشم بورق و عنب الثعلب کافی است و اگر طرفه بغیر سبب نقطه

٣٨

فصد و حجامت شود نماید فصل چهارم در عشا بعض شبکی که سبب آن
غلظت و کثافت روح باصره بود و در روز از کثرت حرکت و حدت نور
آفتاب تحلیل شود علاجش شهد آب بادیان در چشم کنند و جگر بز بریان
کنند آبی که از آن برآید در چشم کنند خصوصا که دار فلفل سوده بر آن پاشیده
باشند و صابون آب با میل در چشم کنند بعد اکتحال و قیء شود و اگر خرمای کوفته
با آب بریزند و در چشم کنند بسیار نافع بود و شهد و دار فلفل در آن در چشم کنند و
ریم گوش گوسفند با شهد در چشم کنند و اگر ماده کثیر بود فصد و مسهل بدهند
فصل پنجم در سبل و آن اشتمال تشنج عروق است که در چشم خارش و سرخی پدید
آید و از روشنی و چراغ متاذی شود و اگر با سیلان باشد سبل رطب گویند
و الا یابس علاجش فصد و حجامت شود و اگر غلیظ باشد قطع کند مسهل برای رقیق
انجبار حب ... را در بول آدم انداخته هفت بهر نگاه دارند و آن بول را
چند بار در روز و شب دو سه قطره در چشم چکانند و اگر جرب اجفان با آن پدید
آید شیاف سماق بکار برند و سبل را قطع نماید و جرب را زایل سازد و شیره کنوار
بر شب در چشم چکانند و بخوابند بهر قسم را مفید است و شیاف احمر و شیاف
باسلیقون نیز نافع و اگر رمد با آن لاحق شود مسهل و دوای گرم یا سرد بباید کرد

وتجذیب و [illegible] مواد و قناعت باید نمود و زرده بیضه نیم برشت هم باید [illegible]

فصل ششم

در جاص وان از جدوث حجم عرب [illegible] [illegible] بود معده و دماغ
اگر رقیق باشد بعد حمام یا انکباب بر آب گرم جاص را جنبد روز متواتر تا اشتها بر تا
[illegible] و جوارش بیتیانی که برنگ اهلی باشد یعنی [illegible] از اسرمه ساکنده قسب برابر
[illegible] صمغ صناج و [illegible] در چشم کشند و دو درم اهلم [illegible] که در آب
شیرین تا دو ساعت [illegible] و بکوبند و [illegible] بعد از آن صاف [illegible]
با هم دو دو قطره در چشم چکانند و در ابتدا [illegible] با گلاب [illegible]
در چشم چکانند تا مات [illegible] زبان [illegible] ساحنه [illegible] ده بار تکار [illegible] و اگر
غلیظ باشد [illegible] آدمی [illegible] با [illegible] که در چشم کشند [illegible] چشم [illegible]
کنند و [illegible] که [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] کشند [illegible]
پس [illegible] صبح و شام در روز بسازند و کل [illegible] یکدام روغن [illegible]
[illegible] زرد [illegible] شود [illegible] ساعت [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] در چشم کشند و [illegible] یکدام کافور [illegible] کشند [illegible]
[illegible] که [illegible] را [illegible] ساکنده در چشم کشند [illegible]
[illegible] و [illegible] کورا [illegible] در چشم کشند جاص

قدیم و جدید و دفع کنند و روغن بنبه دانه دو دانک [illegible] [illegible] درم [illegible]
در چشم کشند بعد از آن جاص غلیظ را دفع نماید

فصل هفتم

در [illegible] سیلان [illegible]
اگر از گرمی بود [illegible] کشند و اگر از سردی بود [illegible] و اگر از ضعف [illegible]
چشم [illegible] و [illegible] بکنند و اگر در
[illegible] بیاید و باز منقطع گردد [illegible] البسر [illegible]
در [illegible] چنانکه [illegible] و سنگ [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] بعد از آن [illegible] ساکنده در چشم کشند
[illegible] رحم [illegible] کنند [illegible]
در چشم [illegible] بسازند [illegible] النفع [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]

فصل [illegible]

[illegible] دو درم [illegible] در چشم کشند [illegible] در چشم
[illegible] چشم [illegible] و اگر [illegible] در چشم
[illegible] البته [illegible] بگرم [illegible] چکانند [illegible]
باشد [illegible] ساعت [illegible]
در چشم [illegible] کشند و [illegible] برابر [illegible] و [illegible] چشم [illegible]

پس پنبه بردارند اگر قذی جانوری باشد خورده و مرا اگر شبه در چشم افتد
و بر قرنیه چسپد او را نرم باید که طین فارسی که از گل سرشوی گویند باریک
ساخته در چشم اندازند و یک ساعت چشم را بسته دارند تا چیزی آن را
آلوده شود و از حدقه جدا گردد و پس پنبه بردارند بعد از آن شیر زنان
با سفیده بیضه در چشم چکانند که دفع مضرت نماید فصل ششم در جهر و روزکوری
سبب آن قلت روح باصره بود یا رقت آن که از حدت نور آفتاب تحلیل
یابد و در شب از ظلمت و برد هوا جمع شود علاج آن ترطیب و تقویت دماغ
و تغلیظ جوهر با غذیه غلاظه مرطبه مثل هریسه و کله پاچه و گوشت گاو و نان فطیر
خوردن است و شیر دختر و روغن بنفشه و کدو بر سر مالیدن و در بینی چکانیدن
و در آب سرد چشم گشادن و نظر بر سبزها و آب شاید و پرهیز از جماع
و از میوه ها انگور و انجیر بیاشامند و بخار شراب از سنگ آسیای تفته گرفتن و بخار
زوفا و بابونه و اکلیل الملک انکباب کردن مفید است فصل هفتم در ظفره
ناخنه و آن فزونی است که از موق انسی بر آید گاه منتشر شود حتی که بر مردمک
رسیده مانع بصارت گردد علاج آن در ابتدا فصد قیفال است بعد از آن
شیاف باسلیقون مفید و چرک گوش آدمی با شهد آمیخته هر روز

دو مرتبه در چشم کشند تا زایل گردد و کندر با گلاب سائیده در چشم کشیدن
سریع الاثر است و این شیاف مخصوص آنست سنگ سرخ و نوشادر
در مرارهٔ بز و عسل شیاف ساخته بکار برند فصل هشتم در بثور قرنیه آنرا
نفاطات نیز گویند در قرنیه که چهار طبقه دارد گاهی در جمله و گاهی در بعضی
پدید آید آنچه در طبقات اعلی باشد سیاه نماید بسبب آنکه رنگ طبقات
تحت آن مرئی شود و آنچه در طبقات اسفل باشد سفید نماید بسبب آنکه
بیاضی و صلابت از آن مرئی باشد و در سطح قرنیه ورمی نرم در عقب حادث
شود با ضربان و صداع علاج آن فصد شریان و در ابتدا روادع و در
انتها شیاف ابیض و شیاف احمر کشیدنست و آنچه در قروح مذکور شد بکار بستن
در نتوء العنبیه نیز همین شکل متورم باشد لیکن بخلاف شود ورم آن سخت باشد
و در زیر مثل شعر نمود و بیاید و صداع و ضربان باشد علاج آن بعد تنقیه فصد قیفال
کنند و با آب گرم روی شستن و بخار آن انکباب کردنست فصل دهم در اتساع حدقه
و آن اتساع و انتشار ثقبه آن که خلاء عصبه مجوفه چون ثقبه عنبیه انتشار
پریشان شدن نور است و این لازمه اتساع ثقبه عنبیه است و اگر اتساع
عصبه از رطوبت باشد و اتساع عصبه عسر البرء بود علاج اتساع ثقبه جب

سبب توان کرد مثلا اگر از ضربه و حرارت بود اماله ماده کنند و بر صبیغ شیاف
مامیثا [illegible] و صندل طلا کنند و آرد باقلا و آرد جو با آب بید با برگ خرفه بر
پشت چشم ضماد نمایند و اگر از خلط بود تنقیه نمایند و اگر از زیادتی رطوبت
بیضیه بود که اکثر با اطفال افتد و یا از تورم عنبیه بود ایضا تنقیه کنند و اگر از
خرق عنبیه بود علاج نیست و علاجش از ضعف بصر چنانچه گویند فصل [illegible] در انتفاخ
ملتحمه بعضی بر آن رفته که آن مرض در انتفاخ و ورم بعضی زبد است که ماده ورم در
اجزاء عضو سرایت کند و انتفاخ فقط در خلل آن و آن اکثر از ریح باشد
علامتش آنکه دفعتا پیدا آید و اول در گوشه چشم سوزشی حادث شود و درد سخت
پیدا کرده و چشم سرخ شود و سیلان دمعه بود و اگر از بلغم بود شدید پیدا شود
و چنان درد نکند علاجش تنقیه و تدبیر [illegible] بارد بود و در ریح سه روز
دوا نکنند که اکثر خود زایل شود و الا در سوت و بیخ [illegible] سوده هر یک را
جدا در روغن گاو چنان بریان کنند که سوخته شود و در میان روغن [illegible] طلا
نمایند و صندل سفید و برگ نیم و نمک [illegible] کرم [illegible] طلا نمایند
فصل چهارم در حکه ملتحمه اسباب آن [illegible] سرخ شود و خارش بود علاجش
[illegible] اطعمه [illegible] و تنقیه [illegible] تا [illegible]

سیاه آن در چشم کشند و روی با کرم می شسته باشند و سماق بلعاب
سوده در چشم کشند و اکتحال شوره قلمی نیز مفید است و بیخ اکه سوخته
با کستر آن با آب برگ [illegible] متواتر کرد چشم طلا نمایند فصل یازدهم
در کمنه قرنیه و کمنه العذیر گویند وان از [illegible] چنانچه نوشته آمد
سبب آن جمع آمدن ریم پس قرنیه بعد خرابی و سرخی ملتحمه
باعث ضعف باصره شود و اشیا غبار آلوده نماید علاجش نضج است
باستعمال لعاب حلبه و کتان و کثرت استحمام بعده ما فیه فضج
با رنگ ساخته باشند و اگر سود نکند معالجه [illegible] و پرواز نکند
بطبیخ حلبه و بابونه نفع تمام دارد و مغز حلبه با شیر زنان سائیده در
[illegible] چشم انفع است فصل [illegible] در ظفره ملتحمه و آن گوشتی نرم است
اکثر در موق انسی افتد و از ملتحمه روید مثل ظفره علاجش تنقیه بعد معالجات
و علاج [illegible] فصد [illegible] بکار برند و اگر خون بر آمده باشد پاک کرده [illegible]
[illegible] باند یا کافور [illegible] بر آن ریخته [illegible] بندند [illegible]
بر آمده باشد [illegible] بر کنند و [illegible] بر پشت چشم ضماد نمایند
بعده [illegible] فصل [illegible] در [illegible] ملتحمه و آن [illegible]

سرخ یا سفید که در ملتحمه افتد گاه در زیر قرنیه و گاه طرف چشمی و گاه گرد
قرنیه مثل دانه‌های مروارید و فرق در ان و در ظهور سرخ آنست که ان در ملتحمه
افتد خلاف ظهور سرخ که در قرنیه افتد علاجش در سرخ فصد و در سفید تنقیه دماغ
بعده شیاف اخضر لین کشیدن و در علیه دم شیاف ابیض و رفاده بگلاب
تر کرده و در چشم بسته خوابیدن و اگر دفع نشود و یک منفجر گردد ابیض شیاف
کنند بستن و اگر ماده آن سبک باشد چون رفاده بگلاب تر کنند و بر چشم بندند زایل
شود فصل نهم در حول وی آنست که هر یک چیز دو نماید از مردم چشم اگر
مولود باشد لا علاج است و اگر عارضی باشد که اکثر با اطفال افتد بسبب صرع
یا خوابیدن بسیار بیک طرف یا از هیبت [illegible] علاجش آنست که چیزی
سرخ بجانب مخالف ملتوی چشم بیاویزند تا پیوسته نظر بر آن دارد تا نگاه
راست شود و بزرگان را سبب تشنج عضله مقله شود و اگر ان بسبب تشنج باشد
ترطیب [illegible] از دو شیشه شیر دختر با شیر خر و آب خار و آب کدو و روغن
[illegible] تنقیه سر [illegible] و اغذیه و ادویه مرطب استعمال نمایند و اگر از
امتلا بود و آثار آن ظاهر باشد تنقیه کنند و [illegible] ایارج استعمال کردن
و اگر از استرخا عضله مقله شود بعلاج استرخا رجوع کنند و اگر از فساد

۴۷

بعد حک تقطیه نوشادر [illegible] بعده مورچه؛ یا نشتر انجیر یا خرقه کتان سبک یا تخم کتان [illegible]
یا بعد [illegible] زعفران [illegible] حصه یا ساییده بر پلک طلا کنند؛ و اگر از ان طلا
بکشایند بعد [illegible] سوراخ [illegible] سنگ [illegible] داغ نمایند و دیگر از اطلیه مذکور بالای ان بمالند
فصل [illegible] چشم در سلاق و بهندی [illegible] گویند و آنست که پلک سرخ و ستبر شود خصوصا کناره
و ابتدای [illegible] علاجش در حالت امتلا تنقیه بدن کنند؛ و الا تنقیه سر بسعوطات و [illegible]
[illegible] بر سر آب گرم انکباب کردن؛ و شیاف احمر [illegible] بسیار؛ و عدس در گلاب [illegible] آب
خرفه [illegible] ضماد نمایند و صبح بآب گرم بشویند؛ و یک درم سماق در [illegible] درم آب
چند آنکه [illegible] تمام قوت [illegible] بیاض سفید [illegible] متواتر بر چشم گذارند؛ و اگر
[illegible] نیم درم [illegible] درم زعفران و [illegible] بگلاب
حل [illegible] در چشم [illegible] مانند [illegible] برآید؛ و [illegible] خوابند
فصل هشتم در [illegible] پلک [illegible] بعد [illegible] و قرحه [illegible]
[illegible] افتد علاجش هر پلک را [illegible] جدا [illegible] برداشته؛ بعده زیره
[illegible] آب [illegible] در چشم اندازند؛ و [illegible] روغن [illegible] گذارند

وریند بیضه و روغن گلاب بران چشم ضماد نمایند فصل ششم در کمنه پلک علامتش سبرت

که بعد خواب حاصل نماید و هرگاه پلک در چشم ایجاد است و از ره الابد که علاجش بعد تنقیه گلاب بعضی

پلک را معالجه کنند از امثال شیاف و اکحال یا جاوه بعد از ان با شیر یا تیحکاهند فصل هفتم

در یبس و آن از رطوبت غلیظ است بر آله مانند و اگر در پلک بالا طرف باطن او افتد و گلاب عفص

با دانه حلبه علاجش تقیه رطوبت و احلیو و تحلیل مود است و گلنار و سماق و نمک لعاب

نمک و لوبیای سبز و جاکسوی مغرب و بعضی بدبن تور سرمه در چشم کشند و اگر که بند بند بیستعمال برد ان بند

فصل هشتم در جرب الجفن و آن قروح نهانی خود با خارش در باطن جفن باشد علاجش بعد تنقیه برگ حنا تفیه کنند

و مازو و سیخ و جفن بار کرده باشند بر آن نشد و خواب فانمایند و اگر هم تنقیه جفن را بار کرده اما

لشکر حک نمایند تا خون بر اید پس سوخته و سناج نشسته سنجق که بر آب بند بعد

از شیاف ابیض بکشند و شوره قلمی باریک کرده در چشم کشند نحاس قرع و خار و سنجق پلک را ام

نافع است وقت بعضه بسوزند و سنجق که در چشم گشتند فصل نهم در قمل الجفن علاجش

باید که اول اکر عدس و پوست پسته و پوست انار در سرکه نیم پخته ضماد نمایند و بعد سقوط

خشک کرده بعضه با زعفران امیخته کداریه تا ماندها نکند فصل یازدهم در تهبج اجفان یعنی

انتفاخ پلک علاجش انچه از ضعف الجفن بود چنانچه در سوء القنیه و علاج آن تقویت نمایند

از ان

رطوبات طبقات چشم باشد اختلاج چشم لازم ان باشد علاجش تنقیه

فصل دهم چشم در ضعف بصر سبب آن یا سوء مزاج بخته بود و علاج آن باشد

و اکثر ان از یبوست است بسبب فرط استفراغ از جماع یا اسهال

یا تعب و کاه بسبب کدورت و غلظ رطوبات چشم یا بسبب رقت و غلیظ

روح باصره باشد چنانچه در ذهاب البصر و عشا و جهر مذکور است علاجش

تعدیل مزاج و دفع سبب است و مداومت باکتحال خصوص فقط در حفظ

قوت بصر بهترین اشیاست و زعفران با شیر دختر سائیده در چشم کشیدن

انفع و آب بیاز با عسل وقت خواب در چشم چکانیدن و علیت با عسل

در سنور مجلی مجرب است و در این مرض مجلی نیز در همه انواع نافع است جوز

دو عدد و هسته هلیله زرد سه عدد و فلفل یک مثقال سحق نمایند و کحلا استعمال

کنند و با دیان و نبات سکر کوفته بیخته دو درم تا چهار درم عدا و مت بخورند

و اهلیله در شیر گاو جوش داده و در سایه خشک کرده باریک بسایند

و یکدرم با شهد یا نبات بحسب مزاج بخورند و نمک سنگ سفید سرمه نموده

قدری زردچوب که انرا زرد نماید بیامیزند کحلا بکار برند و ضعف

بصر و اکثر امراض چشم سریع الاثر است و اگر از غلبه خون باشد رگ زنند

وتوتیا و بغوره پرورده کنند و بیخ کنار کلان آب لیمو سوده
در چشم کشند برای ضعف بصارت و بهوله و ساده از مجربات
ورق الظفر سود و بعد **فصل بیست و یکم** در زرقه یعنی گربه چشمی
آنچه مولود است علاج نپذیرد و عارضی اگر بسبب رطوبت بود
تنقیه نمایند و اگر از یبوست باشد ترطیب کنند [illegible] زرقه
یعنی بطلان بصارت است فرق آن با نزول الماء آنست که
تقدم خیالات نباشد و چشم لاغر شود و فقح سوده نهند و اگر
جنین را زرقه عارض شود برص العین نامند بعد تنوع
خوف زایل شود **علاج** اگر شیر دختر چهل روز متواتر در
چشم او چکانند سیاه شود و این دوا مفید آن باشد
بندق را با پوست بسوزانند و با زیت بیامیزند و طفل
بمالند موی را نیز سیاه کنند **فصل** [illegible]
در ذهاب البصر یعنی رفتن بصارت
یا از ماندن بسیار در ظلمت یا بعد آن
بمجرد ملاقات صومعه شمس او [illegible] بسبب غلظ

بصارت شود و تا شده زرف علامت رقت است اگر قلیل باشد
اشیا را مشرق نتوانند دید و اگر کثیر باشند با وجود
آن اشیا بعید را نتوانند دید و علامت غلظت
بر عکس آن باشد **علاج** آن با وجه اگر روح باصره مکدر شده
باشد یا [illegible] کنند و به معاجین مناسبه تنقیه
نافع دانند و اغذیه و ادویه ملطفه بکار برند و اگر
وقت برآمدن از ظلمت دفعتاً حادث شود پرده
آسمانی گون بر روی آویزند و از روشنایی آفتاب
اجتناب نمایند و تجوید غذا کنند و ادویه ضعف
بصر حسب المزاج بعمل آرند **فصل بیست و سیوم** در خفش
و آن آنست که روزانه بصارت ضعیف شود و بر خلاف
جهر کور که [illegible] باشد و این علاج نپذیرد و لا شوید جفان
در چشم بدوده روغن بنفشه جهت منع زیادتی آن و
تقویت چشم لازم دانند **فصل بیست و چهارم** در قمور
یعنی کلال بصر که از کثرت نظر بر برف و [illegible] بسیار برافته

دیگر برای تقویت بصر بصارت [illegible]
[illegible] سیاه برگ [illegible]
برگ انار [illegible]
[illegible]

ظاهر شود علاجش خرقه سیاه بر روی او نهادن و لباس
و فروش سیاه ساختن و سرمه و خرقه و [illegible] دیدن و
با دام [illegible] خاصه که تلخ باشد کوفته بر چشم ضماد کردن
اثر تمام دارد فصل ششم در [illegible] سرخ [illegible] قرنیه [illegible]
و عنبیه از تحت آن بیرون گراید علی العموم بدین نام
خواه بقدر سر مور باشد یا زیاده و بقدر حجم نامها
نیز مختلف شده راس الذباب و عنبی و نفاخی و مسماری
علاجش پیش از آنکه کنارهای [illegible] قرنیه [illegible] شود در
مراجعت [illegible] کنند و محافظت زیاده [illegible] خرق نمایند
باین دوا شیاف [illegible] مغسول و اقلیمیای فضه و صدف سوخته
باریک نمایند و در چشم اندازند یا ذرور سرمه اصفهانی
و شاخ [illegible] عدسی مغسول بکار برند برای قرحه نیز مفید است
و اگر اکسیر بین اندازند بهتر باشد صفت آن سپیداج ارزیز
هشت درم اقلیمیای نقره صمغ عربی هر یک چهار درم [illegible]
سوخته [illegible] کتیرا افیون هر یک [illegible] درم کوفته بیخته استعمال

نمایند و چه را از عقب بست و بالای آن رفاده مدور بقدر چشم گذارند
و بالای آن قطعه اسرب یا سرب [illegible] کرده در جنب [illegible]
[illegible] و سفیده ارزیز مغسول [illegible] سعفه [illegible]
[illegible] و بیخ [illegible] آب [illegible] در چشم کنند [illegible]
علت [illegible]
[illegible] علاج شود [illegible]
فصل [illegible] در حرقة العین اگر ماده گرم باشد تنقیه نمایند اگر چه
ماده باشد توتیا در آب [illegible] پرورده [illegible] کاسنی تر
و روغن گل ضماد نمایند و کافور [illegible] اثر تمام دارد
و برگ انار [illegible] یا با گلاب [illegible] قرص ساخته بر چشم
نهند [illegible] و آشوب و سرخی را [illegible] سودمند است
[illegible] فصل [illegible] در صلابت حدقه
[illegible] در جمیع چشمها [illegible] یا جریان و
ضغط بود و گاه ساکن شود و [illegible]
علاجش الحجر در [illegible] فصد [illegible] شریان صدغ

۱۰

مبادرت کنند تا آفت دیگر نیارد **فصل بیست و یکم** در نقص العظم

یعنی ناخوش آمدن شعاع اگر از ورم شدن رنج باشد علاجش

تبرید و ترطیب است و اگر از عارضه سبل و رمد و خراش باشد ازاله

سبب نماید **فصل بیست و دوم** در ضربه که بچشم رسد اگر علامت خون باشد

کشند و الا محاجم میان شانه با شرط و بی شرط تحت حاجب

بکار برند بعد از آن طلیه یا آب یا با گلاب سپیده بیضه بدان الیهه

بر پشت چشم گذارند و یا ضماد نهند **فصل بیست و سوم** در قرحه

یعنی ریش چشم و آن در جمیع طبقات ممکن الحدوث

باشد سوای قرحه ملتحمه و قرنیه و علامتش درد و تشنج و بخور درد

شدید یا مدح بعد غلیان فشاند

ندارد و سالم ترین قروح آنست

که در ملتحمه بود **علاجش** مبادرت در

فصد قیفال و حجامت ساقین

و نیز هر هفته قدری خون گرفتن و طبع نرم

داشتن و در وقت شدت درد اکثر زمان فقط باشد با نشانیدن شیحه در چشم

[illegible] **فصل بیست و چهارم**

در خیالات یعنی اشکال ... که خارج بنظر آید ... معده ... الم

معده یا فساد رطوبات و طبقات چشم ... علامت ... خیالات ... روز

افزون ... و ... چشم ... معده ... خیالات ...

معده ... طبقات ... و از ... دماغ ...

و ... امراض ... احساس ...

و ... معطلات ... و در علاج ...

بخصوص ... بعد از آن ...

تخفیف ... برند **فصل بیست و پنجم** در ... اندک

... و ... اگر ... کرده

و اگر ... و اگر ...

علامتش ... روز

افزون ... **علاجش** در ابتدا ...

و بعد ... بالند و بعد ...

[illegible]

چکانند ، و اگر زود پخته نشود حلبه را با [illegible] پس در آن [illegible] بدارند پس بردارند و در آن دیگر

بنفشه جوشیده [illegible] سه [illegible] بالعسل [illegible] بیالایند و در چشم چکانند ، با الرمد [illegible]

بعده [illegible] کنند [illegible] ، یا شیح سوخته و [illegible] ساییده [illegible] ، و اگر

در [illegible] و [illegible] خشک [illegible] ، و اگر بعد از آن [illegible] اثری بماند [illegible] محصور

[illegible] ، و [illegible] در [illegible] **فصل سی و یکم** در [illegible] العین

[illegible] الا آنکه در [illegible] علاج [illegible] و [illegible] صحیح

فصل سی و دوم در [illegible] العین یعنی [illegible] و ضعف [illegible] لازم است و [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] ، و اگر [illegible] **فصل سی و سوم** در سده [illegible] عصبه [illegible]

عصبه [illegible] **علامات** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] ، و [illegible]

[illegible] ، و [illegible] **فصل سی و چهارم** در [illegible] طبقه عنبیه

[illegible] طبقه عنبیه [illegible] ، و اگر [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] در طبقه [illegible] رطوبت [illegible]

[illegible] ، و [illegible] و [illegible] ظاهر است [illegible]

و [illegible] **علاج** در [illegible] رطوبت [illegible]

و [illegible] علیحده [illegible] نمایند ، و [illegible] با [illegible] چشم [illegible]

باید که [illegible] ، و در ابتدا از [illegible] چشم [illegible]

در چشم [illegible] ، یا [illegible] ، یا [illegible] ، یا [illegible]

[illegible] ، و بالاتفاق [illegible]

[illegible] ، و [illegible]

[illegible] ، و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] **فصل سی و پنجم** در [illegible] العین [illegible]

[illegible] **علامات** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] ، و [illegible] ، و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] است . **باب سیم در امراض اجفان و اهداب** و آن مشتمل [illegible] است

بربستن و بعد قطعات موافق [illegible] بست و نه علامات که اندرین جهت دیگر بد دست
مثل عقده و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و التهاب و [illegible] و [illegible] و جرب
قرحة [illegible] و [illegible] رخوات و احجار [illegible] صلابات و [illegible] و [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] غربت و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] اندرین
باشد بیاض و [illegible] فصل اول در عقده و آن [illegible] سخت است بر پای [illegible] بالا در زیر جلد
ظاهر [illegible] حادث گردد علاجش [illegible] نرم کردن و مرهم [illegible] [illegible] تحلیلات [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] فصل دوم در [illegible] یعنی کوتاه شدن [illegible] پای [illegible]
[illegible] خالص علاجش [illegible] کنند لیکن [illegible] [illegible] با استعمال [illegible]
نماید و اگر [illegible] و [illegible] کنند فصل سیم در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نرم [illegible] بر ظاهر پای بدید آید و پای [illegible] گردد و بوی [illegible] بر آید علاجش [illegible]
[illegible] کنند و در ابتدا [illegible] مساوی [illegible] بر پای طلا کرده است و [illegible]
[illegible] کرده بر آن بمالند و موم را گرم کرده در ابتدا چند بار بر آن بمالند و اگر
[illegible] و [illegible] نماید و [illegible] است خصوصاً در [illegible] علت فصل چهارم
در [illegible] شعر یعنی [illegible] موی پای علاجش [illegible] موی [illegible] کنند و [illegible]

والا از [illegible] بلغم بود [illegible] نماید و [illegible] که [illegible] کرده طلا نماید
تا جراحت بر پای [illegible] فصل دوازدهم در [illegible] [illegible] پای علاجش [illegible]
[illegible] و اقاقیا و [illegible] بر پای [illegible] بمانند و اگر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند فصل سیزدهم در [illegible] [illegible] علاجش [illegible]
[illegible] بعد از استعمال محللات و [illegible] [illegible] علاجش [illegible]
و اگر [illegible] فصل چهاردهم در صلابت [illegible] [illegible] در پای
افتد [illegible] علاجش [illegible] [illegible] موضع [illegible]
[illegible] محللات است و [illegible] [illegible]
فصل پانزدهم در [illegible] [illegible] علاجش بعد
[illegible] در ابتدا [illegible] [illegible] بعد [illegible] طلا کنند
و [illegible] بمالند بعد از آن موم گرم کرده [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] بر آرند [illegible] فصل شانزدهم در
[illegible] علاجش [illegible] است

بحث لاسه و فوقها و احفان را باب و نمک بشویند و خشک کنند و [illegible] مالند [illegible]
بجا یا بارنج مقشر با حنا و نمک طلا نمایند و [illegible] را برگزینند فصل
[illegible] در علاج [illegible] چون سوزان است که با ورم [illegible]
علاجش تنقیه صفرا است بعد حضض و مرهم طلا کنند فصل [illegible] در [illegible] است
که پلک چیزی [illegible] گزیدن است و ورم کند و کناره پلک سرخ و سوزان باشد
علاجش تنقیه صفرا [illegible] است بعد [illegible] اکتحال نمایند [illegible]
زعفران کنند و شیاف [illegible] کنند فصل [illegible] در [illegible] پلک [illegible]
در [illegible] پدید آید علاجش اگر جراحت باشد بعد فصد و مسهل است و [illegible]
با [illegible] طلا کنند [illegible] طلا کنند و در ازاله [illegible] مجرب است فصل [illegible]
در [illegible] پلک علاجش تنقیه سودا کنند و [illegible] طلا نمایند و الا
[illegible] گرفته [illegible] ببرند [illegible] فصل [illegible]
در حکه [illegible] یعنی خارش [illegible] علاجش [illegible] تنقیه کنند و [illegible]
یا در [illegible] و توتیای سفید [illegible] و توتیای سبز و کافور [illegible]
[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

در غرب یعنی ناصور گوشه چشم جانب بینی باشد علاجش بعد فصد و مسهل شیاف [illegible]
چکانند [illegible] مجرب و مخصوص است [illegible] صبر کنند [illegible] الاحمر [illegible]
یک بار روز [illegible] شیاف [illegible] باید [illegible] بگشایند
[illegible] ابتدای ظهور [illegible]
ظهور نماید [illegible] نافع است [illegible]
ریش شده فتیله [illegible] آلوده در غرب بنهند و اگر ورم کند خوف است فصل [illegible] و چهارم در غده
پلک [illegible] گوشت زاید است در گوشه چشم بطرف بینی پدید آید علاجش [illegible]
شیاف زنگار [illegible] بنهند یا نوشادر و توتیای سبز [illegible]
و اگر سود ندهد [illegible] قطع نمایند بعده [illegible]
[illegible] طلا نمایند [illegible] فصل [illegible] در [illegible]
[illegible] علاجش بعد فصد و مسهل [illegible] قطع نمایند
[illegible] فصل [illegible] در [illegible] پلک [illegible]
پلک [illegible] علاجش اگر [illegible] مسهل [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کنند و اگر [illegible] نمایند [illegible]

روشنایی کنند **فصل بیست و هفتم** در سلاق پلک و آن قرحت که از کوفت پدید آید
علاجش بعد تنقیه تلیین و تحلیل کنند چنانچه مکرر گفته شد و الا [illegible] نمایند **فصل بیست و هشتم**
در بیاض الاهداب یعنی سپیدی رستنهٔ مژگان **علاجش** تنقیه بعد آن بعده برگ لاله و حنا [illegible]
زنجبیل سوده بمالند و کحل روشنایی بمالند و کاربند **فصل بیست و نهم** در انتثار الاهداب یعنی
ریختن مژگان **علاجش** اگر از غلبه صفرا یا سودا یا بلغم فاسد باشد حسب آن تنقیه نمایند
از ضعف حاله مخصوص بود از ضعف قوّت [illegible] و تهیای حاله افتد قوت در طبیعت نمایند در [illegible] باشیلیقون
در روشنایی اکبر الصق است و اگر از غلبه بلغم باشد در این تنقیه رطوبت مفید است و [illegible]
بر [illegible] سوخته و [illegible] طلا در بکار برند در انبات اهداب از [illegible] ارسال [illegible]
باب چهارم در امراض گوش و آن مشتمل است بر سیزده فصل موافق این **نظم** سیزده علت
بود در گوش چون وجع و طرش و ثقل و دیگر [illegible] و قلاع و حکه و [illegible] انفجار [illegible] و دخول [illegible] حیوان
بر [illegible] القلاع [illegible] است و [illegible] و دیگر [illegible] **فصل اول** در وجع گوش
آنچه از ورم و قرحه و غیره باشد **علاج** [illegible] در مجلس [illegible] و اگر از [illegible] باشد
در حال [illegible] سالخ [illegible] در [illegible] نمایند [illegible] در [illegible] تنقیه [illegible]
لازم است و [illegible] برگ کدو یا [illegible] کافور [illegible] در گوش

بعالجه

[illegible]

بچکانند هر کدام که بحجر موافق باشند دو نیت [illegible] و لطیف [illegible] بالکل [illegible] مفید است
و در صفرا [illegible] روغن [illegible] یا روغن [illegible] شیره [illegible] اضافه نمایند و شیر [illegible]
گرم [illegible] در گوش [illegible] و [illegible] یا [illegible] نافع است و در بلغمی [illegible]
جهت تنقیه [illegible] سوخته [illegible] کنند تا عطسه آید بعده برگ [illegible]
[illegible] گرده بر آتش دارند تا نرم [illegible] در گوش چکانند [illegible] مفید
و روغنهای حاره مانند بابونه و [illegible] مفید است و اگر [illegible] بکمند [illegible] و [illegible]
[illegible] و قطورات [illegible] نافع است و [illegible] افکنده [illegible] بر کاه [illegible]
[illegible] در گوش [illegible] و [illegible] که در [illegible] در گوش [illegible] گرم [illegible]
فصل دوم در طرش و وقر و صمم [illegible] سمع را طرش گویند و بطلان [illegible] وقر و بطلان [illegible]
صمم [illegible] در [illegible] دیگر [illegible] علاج [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
علاجش روغنهای حاره خصوصاً روغن [illegible] و روغن بادام تلخ مفید است و شیره برگ [illegible]
[illegible] در گوش [illegible] و [illegible] و [illegible] در گوش [illegible] و [illegible]
[illegible] در گوش [illegible] نافع است و [illegible] سیاه در روغن [illegible] بر گوش
[illegible] و [illegible] در [illegible] و اگر از حرارت [illegible] روغن [illegible] بادام

خصوصاً روغن کاک برابر بادام تلخ سرکه در جوش حب کرده باشند و حب اصطماخیقون قلیل سیر درهم

در آن آمیخته نیم گرم در گوش چکانند و در گوشت سیر و قرنفل حکاکه و بادیان با هم سوده بچکانند و در

بالای سر نافع است و طفل را اگر طنین حادث گردد صعتر و نبات حل کرده یکقطره در گوش

و اسباب صمم از امراض دیگر که در گوش است ظاهر خواهد شد **فصل سیوم** در آکلهٔ گوش از

در آن قرحه است لزوم حمرت و شدت درد و فتور سمع گواهی دهد **علاج آن** استفراغ تنقیه بدن

در آن و بر روی گوش طلا باشند و قطور روغن گل و سفیده و نرم کیفن و طلا محرقات و روغن گل و

چون کفه باشد بیشتر مفید است و طلا کشیده سفیداب ارزیر و مرتک و شیاف تنقیه نیکو

لعاب تخم حلبه با تخم کتان بر سر گوش ریزند تا رسم کشند بعده علاج قرحه نمایند و اگر بر روی لقمه باشد

بپز حلیب علاج و اگر طلا نیامد چون اکثر باشد که مخصوص است و طلا بر سر دهند در حلق

در مده تمام نافع است **فصل چهارم** در قلاع الاذن و آن تقاعی باشد که در درون گوش ظاهر گردد

و بهم رطوبات اورد اکثر با طعام حادث گردد سبب آن انصباب اخلاط حاد

و مالح باشند **علاج آن** در ابتدا تنقیه بدن و بعد گوش بشویند بعد آن موجود

کفه است **فصل پنجم** در حکهٔ گوش **علاج آن** باید از سرکه بجوشانند با روغن بید در گوش چکانند

و ایلوه با روغن حنا حل کرده در گوش ریزند و در گوشت بانش باشد بعد و جلیه آن ... کنند

... بیند و بچکانند و نفع سعد رئیم بالاتر نافع است **فصل ششم** در القاع جرم از گوش

علاج آن اگر اسهال باشد بعضه حب کندر بریزند و اگر از ضربه و سقطه باشد جهت قلع آن کنند بعده

بر او بیاشند بار و در شربه که جوش نیند در گوش ریزند و لا مع آنچه در دست که در بیشتر بگو شانند

و بچکانند و آب بارتنگ سعه اقاقیا بر جای آن است و اگر از شیخ حمیر علاج آن کنند و در

بگرایند کشند **فصل هشتم** در دخول الماء و حیوانات در گوش اگر آب در گوش بند بود و درد شدید

از آن **علاج** چوب شبت یا از ریابه یا نی مجوف و یا ریک بانشد بگیرند و طرف دیگر را از اینجا به بجهند

در ریجی کشند و بر او دوزانند و طرف دیگر را در گوش چنان که منفذ باد نماید بالقوه

اب جذب کند و یا قبل از اینکه در گوش بند و بما رطوبت نمایند خواهند تا اشک کند

و اگر جانوران از خارج در گوش رفته و یا کرم در گوش تولد کنند علامت بر حرکت دهد و اضطراب آرد

آن باید علاج حرکتی آنها است به دهن اسپیج و آب ورق شفتالو یا بول و ادویه تلخ باید

یا بول اندازد بول آدمی سائیده بنشیند برآورده مرده انها بعد بمکوسات یا فتیله الصق آلوده

در گوش نهاده آنرا **فصل نهم** در ثقب الاذن یعنی گرانی و اگر گرانی کوش از

رواز قوی **علاج** تنقیه دماغ از مشروبات و اغذیه و ادویه **فصل دهم** در انقلاع

گوش یعنی بر آمدن از هیچ سبب آن یا جذب شده یا ورم یا ریح خفان دل باشد

علاج فصد دقیق است و گوش را از موضع خود را بهم کرده دهند و عصابه بر روی ...

محکم بربندند و برای دفع درد بیخ ابنج کوفته در آب گرم حل کرده بمالند

فصل دوازدهم در طنین و دوی آواز شبیه در باد بگوش آید در گوش آید طنین گویند و دوی

شبیه رعد را دوی و آن یا از جانب بسیار ریح که در دماغ پیدا شود و یا از معده که بخود نماید و حادث

علاج روغن حبه یا شیره برگ شبت در گوش چکانند یا آب برگ یا شونیز با روغن بادام تلخ

یا آب بیاز تقطیر یا عسل با نمک اندرانی در گوش نیز نهند و اگر از خشکی باشد روغن کدو و روغن بادام

و اگر از دکان حشی باشد تغلیظ نمایند فصل چهاردهم در قرحه گوش علاج اول کل بر

دم فتیله را به شهد تر کنند و در زراوند سحوق بمالند و در گوش نهند

عدس و برگ مورد و انار و چار کرده به چکانند یا شیاف مامیثا با سرکه یا زیره و نمک

دعلک بکچ فتیله خرقه کهنه آغشته باشند و در آن آلوده صبح و شام در گوش نهند

قرص عنصر را نافع است و کف دریا آلوده در گوش دهند قرص نود کهربا را یسازد

و شیر برگ سیم نیز در ریناب النفع است و تنکار آلوده و ما شه خشک در گوش

دبالای آن آب بیمو برنند و حب النیل فتیله و سیم سفیده یا مرهم باسلیقون مرهم

فصل سیزدهم در انکسار الاذن یعنی شکستگی گوش علاج فصد قیفال

او صبر و معات دانا قیا و ضماضما کنند تحلیل نماید کنند یا تخفیف

اصلا نماند و مغز بادام در بار العرب تخم حلال کرده نیز سود مند است باب

بحث درامراض انف و آن مشتمل بر ده فصل است موافق این نقشه ده مرض

در انف باشد چون بوی ناخوش و رعاف و قروح و بثور و نقصان بوی و فقدان شم و فساد شم شمار

انفی و حکه و رض و عطاس و زکام و نزله و سقوط آن ... که ... بعد از آن هر یک از آن در هم بیان آید

فصل اول در بواسیر الانف و آن گوشتی زاید است که در بینی بر آید علاج

فصد قیفال و قی بعده زنگار و اشنان و قرنفل برابر گرفته و سرشته زده

یا فتیله را در آن آلوده بر آن گذارند تا بر زاید و اگر سود نبخشد به آهن یا نشتر موی

قطع نمایند بعده مرهم اسفیداج نهند فصل دوم در قروح الانف اگر تر باشند

بعد فصد و مسهل بوره درخت رستی سیاه یعنی الحنظل الهندی بکوبند

و بر آن بپاشند و مرهم اسفیداج استعمال نمایند و ... زرد الاربو گلنار ...

بمالند و سرمه را نار دانه ترش حلیت الیس بینی یا فرج خصوصا چون با شهد پخته

نمایند و اگر خشک باشند موم و روغن بنفشه مع لعاب بزرقطونا و مغز ساق بقر

استعمال نمایند و یا کثیرا و مغز ساق بز یکجا کرده آمیخته بمالند و پیه گیاه یا مغز

ساق گاو و روغن گاو و موم بهم آمیخته یکجا کرده فتیله آلوده در بینی نهند

و شقاق ابر بهند فصل سیوم در رعاف اگر بحران باشد یا ضعف

بعدن باید کرد و گرنه اگر از امتلای خون باشد تا سرخ رنگ و نقاب حرارت

زایل شود عطسه نیز کنند و اگر صرع و سکته باشد از بو و عروق [illegible] کف علاج حسی و دوا درست
الاکر و به قوت بکار برند و در جای تریاق فاروق و الکل و امثال آن شدید و [illegible] حجامت کنند
و [illegible] مجرب [illegible] بر جگر [illegible] نهند و [illegible] اگر کرم [illegible]
بر سر [illegible] طلا کنند [illegible] و [illegible] بر کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] کف طلا [illegible]
و [illegible] که [illegible] کند [illegible] در بینی [illegible]
[illegible] بکار برند [illegible] عنکبوت [illegible] در بینی [illegible] گذارند [illegible]
[illegible] و [illegible] وضع [illegible] نهند و [illegible]
آورده اند [illegible] و گاه در امراض دماغ [illegible] باید [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] در بینی دارند [illegible] فصل [illegible]
در [illegible] الانف علاج حسی [illegible] و [illegible] سعوط [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible] در بینی [illegible]
و [illegible] در بینی [illegible] سعوط [illegible] فصل [illegible] در [illegible]

تا [illegible]

شاید [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] مقدم دماغ [illegible] علاج حسی
[illegible] دماغ [illegible] کنند [illegible] شونیز [illegible] با شونیز [illegible] سحق کرده با زیت
[illegible] بعد از آن [illegible] باشد سعوط کردن [illegible] سرکه [illegible] گرم
[illegible] آهن [illegible] سنگ [illegible] آتش [illegible] سرکه [illegible] بر آن [illegible] بپوشند
[illegible] دارند فصل [illegible] در جفاف الانف و آن اگر از حرارت باشد علاج حسی
سعوط [illegible] روغن بنفشه [illegible] و اگر از [illegible] باشد [illegible] و سعوط
[illegible] روغن [illegible] فصل [illegible] در حکة الانف
و [illegible] گرم [illegible] دماغ کنند [illegible] جوانند و اگر [illegible]
[illegible] و اگر از [illegible] در بینی [illegible]
افتد فصل [illegible] در [illegible] الانف [illegible] علاج حسی [illegible] فصد کنند
[illegible] در بینی [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] بالا [illegible] فصل [illegible] در [illegible] بسیار [illegible]
علاج حسی [illegible] در بینی کشند [illegible] در گوش [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] شود کرده [illegible] کنند و آب [illegible]
آن در بینی [illegible] و اگر [illegible] شود [illegible] فصل [illegible]

در ثبور را الف بابوکه یکجا با ماده تنقیه نمایند و اگر به صلابت باشد به موم روغن نرم سازند بعد از آن
محللات استعمال نمایند و اگر به تحلیل رود در خرطه زنند برادو به اکال بر رود باید بعضی از مرهم
اسفیداج مندمل سازند باب ششم در امراض دهن و فم
و آن مشتمل بر هفده فصل است موافق تفصیل آن بود هفده عظم و ثقالت و آماس و شقاق
ضفدع و رخوت و جفاف و حکه و دیگر آفت ها حرقه و قلاع و اکله و نجر و سیلان لعاب و ثبور
فساد ذوق و بطلان آن بود اندر شمار فصل اول در عظم اللسان یعنی بزرگ
شدن آن بسیار باشد از کثرت عظم از دهن برون افتد علاج اگر از غلبه خون باشد
اول فصد قیفال کنند و ... مالند با سیلان لعاب شود و اگر از غلبه بلغم باشد تنقیه آن نمایند
و ... در قرقره کاه مع شیره تخم ... مالند و حلبه و کتان و انجره جوشانیده مضمضه
کنند فصل دوم در ثقالت اللسان یعنی گرانی زبان که از حرف حقه تواند گردید که اگر
قوی باشد بر تلفظ قادر نشود علاج تفحص سبب باید کرد که اگر از استرخاء زبان شود
حوار و فساد دماغ باشد تنقیه رطوبت دماغ به غرغره نمایند بعده وجع و اعضاء آن بر زبان
مالند یا نوشادر خردل و فلفل برابر سحق نمایند و لعاب ریزانند اما تسکین باید
در ... زبان کبوتر بچه یا ... غذا نمایند و اگر از فساد دماغ باشد ... بچه در فالج
مذکور شده عمل آرند و اگر به قطع عصب و عقد تشنج استفراغ باشد علاج نپذیرد و اگر بعد
از برسام و مرض شده باشد بستوره اگر ورم حار نوشادر در دماغ اندازند مالند لعاب آرد و ...

در رفع ... زبان ... نفع تمام دارد فصل سیوم در اورام زبان یا یکدیگر حسب تنقیه نمایند بعده
تا که ... رود ... باشد در ... ابن عروه نمایند شیره کاهو و کاسنی و خرفه و عنب الثعلب و
... گرم و عنب الثعلب و کتان با هم آمیخته در ... طبیخ بابونه و اکلیل الملک و ... و ... ضماد سازند
و در بلغمی ... با صعتر و ایارج در ... طبیخ انجره و حلبه و روغن ... و ... فلوس
و ... ورم حار در بلغمی ... در ... از ... بعد ... در ... کثیرا ... از ... در
دهن دارند فصل چهارم در شقاق اللسان علاج اگر از سبب خشکی دماغ باشد ... قیروطی
بمالند و مرطبات استعمال نمایند و ... زبدجات ... و ... نفع تمام دارد و ... قطونا
و ... در دهن ... و ... بر زبان مالند و اگر از بخار بعده بود فساد آن
کوا ... بعد ... در ... و انجره در شقاق ... فصل پنجم ... ضعیف
در ضفدع و آن غده ... زیر زبان پیدا شود و ... افتد ... جو ... اجزای آن
... باشد علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج ... و زنگار ... با سرکه آمیخته نمایند
یا نوشادر و ... سازند ... مالند و اگر دفع شود ... نمایند و از
... زیر زبان احتیاط نمایند که ماده ... ضفدع ... شود
و در شقاق ... از آن بر آید و دفع شود ... نرم ... بر آید ... از
غلیظ بر آید و باز رجوع شود ... و ... بالا ... تمام ...
بردارند ... کشیده باشد ... مندمل سازند فصل ششم در رخوت

۱۰

یعنی استرخاء زبان تدبیر آن از ثقل اللسان جویند و اگر از رطوبت بلغمی و عصب باشد اثر کند
فلبیلع و در سرکه عفص حل کرده تمضمضه نمایند یا از زردال و کبر و بنگ بکوبند و از عاقرقرحا نحو
معجون نمایند و تمضمضه سازند و در دمویه به جوارش و اطریفل ... زبان ...
کافی **فصل هفتم** در جفاف اللسان **علاج جفاف** اگر از حرارت ... بود باید لعاب
بزرقطونا و بهدانه و عرق نیلوفر و شکر سفید مسح نمایند و گاه معرجم کرده و ... اضماد
نمایند و به آلحم حرفه و ... تمضمضه نمایند و اگر بسبب خلط لزج باشد ... زبان را
بر چوب ... کرده ... سکنجبین یا شکر ... کرده ... نمایند و ... لیمو با ...
... ... در ... و مغز ... و نمک ... آب لیمو ... نمایند تا ... بسیار
بر آرد و لعوق ... **فصل هشتم** در حکه اللسان **علاج** بعد تنقیه تمضمضه ... کرم
کنند بعده ... بعده ... و ... زبان ... بعد ... بلیله ... نمایند
کرده ... زبان ... اثر ... دارد **فصل نهم** در ... زبان یعنی ...
با ... زبان ... **علاج** بعد ... با اسهال صفرا ... و ... و گلنار
در سرکه بجوشانند و تمضمضه نمایند و با مرداسنگ و ... بر ... زبان ... ماسند
لعاب ... **فصل دهم** در حرقة اللسان یعنی سوزش زبان **علاج** اگر ...
بود ... نمایند بعد ... آب ... دارد ... مبرده
در دهن گیرند و ... نمایند **فصل یازدهم** در ... یعنی ... باطن ... باشد

وارد ...

۱۱

و اگر ... بود ... **علاج** در بلغم ...
باشند و اگر دموی باشند ... سماق و ... تمضمضه نمایند و اگر دموی ...
... سماق ... و بدل سماق ...
تمضمضه نمایند ... را ... کنند و اگر ... زعفران بدل آن نمایند
... بلغم ... نمایند ... و اگر ... باشد دال
... و ... بود و اگر ... باشد ...
... نمایند و ... و مغز ... بجوشانند ...
تمضمضه نمایند ... اطفال ... در آن ... حل نموده
... باشند ... کافور ... زبان ...
... **فصل چهاردهم** در اکلة الفم ...
... **علاج** ...
...
... **فصل سیزدهم** در ...
...
... نمایند ...
... ...

و نمک و پودنه و کشنیز خشک و سماق و زیره نیکوست و نیکوترین علاج حرارت معده یافتن از سردی
و خوردن میوه‌های سرد تازه کشنیز و سکنجبین و کشنیز و بقله ساده ... باید خورد و هر چه از غذاها گرم
لته و قلایه و غیر آن که به ازالهٔ آن بر دارند **فصل چهارم** در سکسکه ... از درون و بیرون
در طرف معده ... **علاج آن** ... بر سکسکه ... و در جای آن
یک قی باید کرد ... و اگر از ... کنند ... نیکوست
و در بالا کند ... مصطکی ... و انیسون ... سعوط ... وضع کنند
و ... سیاه ... مصطکی ... تنگ ... بر خوردن
فصل پنجم ... اگر ... طعام ... سکسکه ... بار ... کنند
در ... فتح ... دانه ... **علاج آن** رگ زنند و مسهلات ... سکنجبین
و حفظ ... کند و ...
کار ... **فصل ششم** در ... طعام ... طبیعی ...
باید ... قرار گیرد ... اخلاط ... طعام ... کند
علاج آن ... مسهلات ... سکنجبین ... و در ... باید

مخصوص طبیعی ... و موافق طبیعی ... معده نیکوست و در جای ... طبیعی
و سکنجبین و سماق با سکنجبین نافع است **فصل ششم** در ... عدم احساس ...
... باشد ... **علاج آن** ... عصب ...
... و ... سکنجبین و سماق
... طبیعی ... و مویز ... و ... اگر ... باید ... سکنجبین
... بادام ... معده ... نافع است **باب نهم**
... ضعف ... اختلاج
ده مرض اندر ... **فصل** ... امراض ... نیز ...
... بار نقرس و نقطه‌ها ... رعشه
... **فصل اول** در اختلاج ... اگر از ... باید
و ... اعتبار ... باید ... علاج
... فصد ... و ... اگر ... علاج
... باشد با ... بود ... نافع
... ادویه ... گوشند ... در ...
... بر روغن ... مسهلات ... ادویه ... سود
فصل دوم در ... شود و ... طاهر شود ...
... **علاج آن** بعد فصد ... و اسهال ...
... ضماد ... اسفنج ... و اگر ... زنند ... بعد از آن ... و قالب ...

طلا کنند و مالیدن ... سرکه نیز ... با ... بود و اگر ... شکاف ... شرطه و زلو بر بن ... [illegible]

و بعد تنقیه تمام این مرهم بر نهند اما در همه اقسام نافع است ... بابونه و اکلیل الملک و خطمی در آب

بر پزند و بکوبند و به مخ تخم مرغ و پیه ماکیان سرشته ... زنند و بالای آن ... [illegible]

بگذارند فصل سیوم در ورم شفه بعد فصد و مسهل از ... و کلنار و ورد و

ورق عنب الثعلب و سرکه و گلاب طلا سازند و مازو و اسفیداج ... و کتیرا ... [illegible]

ماکیان سرشته ضماد نمایند و بلیله زرد و بلیله به آب ... طلا نمایند و اگر ورم گرم باشد

سرکه تر کرده بر نهند و اگر سرد باشد ... رطوبت ... ضماد کنند ... [illegible]

بر دهن بادام یا بنفشه چرب کنند و بالای ... بر نهند ... [illegible]

و در ... بلیله سیاه به آب ... طلا کنند و ضماد ... غبار ... فصل چهارم [illegible]

در بثور الشفه بعد فصد قیفال و تنقیه طبیعت حضض و ... عنب الثعلب ... دارد و مرهم سفیده

و مرداسنگ ... [illegible]

بکار برند فصل پنجم در بیاض الشفه ... علاج ... تنقیه بلغم است

و پرهیز از اغذیه غلیظ و ... [illegible]

فصل ششم در اکلة الشفه علاج مثل علاج آکله است ... فصل هفتم در حکة

الشفه علاج ... فصل هشتم در تقلص الشفه ... [illegible]

علاج اگر از امتلا بود تنقیه کنند و روغن‌های گرم مالند و اگر ... علاج ندارد ... [illegible]

...

... فصل نهم در تقشر الشفه

علاج همان است که در تقشر زبان ... [illegible]

اسفیداج ... [illegible]

... فصل دهم در انشقاق الشفه

علاج از قاقله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

طلا کنند ... باب ششم در امراض اللثه و دندان و آن مشتمل بر نوزده فصل است

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

فصل اول در ... علاج اگر از ضعف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... فصل دوم ... [illegible]

علاج ... [illegible]

بجوز و قلاع و کندر و گلنار بر بندد و مضمضه کنند تخم مورد ... بریزند و بر قرص لثه مالند ... الاثر است
دو دانه صنوبر مازو پوست و بهیتکری و ورد سرخ ... سماق ... مضمضه کنند و اگر سود ندهد ... صاحب
بار یک و ... سنون ... برای ... مجرب است هیچ ... عاقرقرحا ... یک بار ...
گلنار مازو و سماق ... هر یک جزو ... کوفته بیخته سنون سازند فصل سوم در
رخوت لثه یعنی سستی آن علاج مثل ضعف الاسنان است باید اقاقیا ... برند
خصوصاً مازو و جار ... و نمک ... سوده که ... ساینده سنون سازند ...
و ... جلای دندان ... دبوست بلیله ... سوده بر لثه مالند در ابتدا ...
آن ... مضمضه آب ... و سرکه ... الاسترخا ... خون و صفرا ... مضمضه
... با سرکه و گلاب ... مفید است فصل چهارم در آماس لثه اگر از حرارت
باشد علاج فصد و تنقیه صفرا ... مفید است در ابتدا آب ...
... با سرکه و گلاب ... گرم کرده مضمضه نمایند و در انتها ... و ضیاء شیر
مضمضه نمایند فصل پنجم در نقصان لحم لثه علاج مثل استرخا کنند ... دم الاخوین
و کندر ... بعضی با مجموع ... تخم ... بمالند ... بسایند
... مفید است فصل ششم در ... لثه یعنی گوشت زاید ... و این ... در
احتراق ... علاج ... زاج ... گوشت زاید ...
تمام ببرد ... فصل هفتم در وجع الاسنان ... حار ... مضمضه آب سرد و گرم ...

کراهند ... گاه ... و حجاج ... مضمضه ... سکنی ... اوجاع ... بالفعل و ...
بالقوه ... امتحان ... مضمضه آب سرد نمایند ... اشتداد ... خواهد کرد یا
... گرم کرده ... نمایند علاج ... در بارد ... طبیخ ... طبیخ ... مضمضه
نمایند و در بارد ... طبیخ بادیان ... و ... مضمضه کنند ... نفع یابد ... قو
الاثر ... آن ... خورد ... بعد از آن عاقرقرحا ... فلفل ... در ...
مضمضه کنند ... عاقرقرحا و افیون و ... کندر سوده ... بر دندان گذارند
در ... با ... بشیرخشت ... در ... دندان ... بمالند ... بر بالای ...
دانستن ... و ... آهن ... دندان ... بلیغ دارد و
... سایند ... گوگرد ... در ... حار ... سرکه و گلاب در
دهن ... مفید است و اگر ... کافور ... آب ... بود ...
کشنیز و ... افیون مضمضه نمایند و ... کافور و نمک سنون ... و ...
... سوده ... سنون ... سوده ... و ... سرکه
... بارد ... مفید ... معده ... نماید ... باشد ...
و ... مضمضه نمایند ... در طعام بیشتر کنند ... و ...
... باد خواهد ... طبیخ ... در بارد ... و ... در
نافع ... مخالف ... جمع ... نهادن ... بسیار ...

وجع نیز از اقسام محرقست و اگر زود بود ... بر بصد است **فصل سیم** در

ضرس الاسنان یعنی کند شدن دندانها **علاج جسمانی** بجهت خوردن چیزهای ترش بهم رسیده باشد

در مزاج حار از خاییدن برگ بادام و بادام تلخ و با کباب گرم و نان گرم ... نیز

مزاج بارد مغز بادام تلخ و جوز ... خاییدن نافع و اگر از رطوبت باطنی بود آروغ ترش

و بی مزگی دهن بسیار برای گواهی دهد علاج آن تنقیه بلغم باشد یا بود خصوصا بقی و

چون درد دندان باشد ... مخصوص است و تنقیه معده بقی ... سهل است و مالیدن نمک

و مضمضه نیز در همه اقسام نافع **فصل نوزدهم** در تنقب و تفتت اسنان یعنی

سوراخ شدن دندان و پوسیده گشتن دندان **علاج جسمانی** تنقیه دماغ از رطوبات فاسده و از

حضض و مازو و عاقرقرحا سنون سازند و مورد و دشت و گلنار در ... که جوشانیده

مضمضه نمایند و شکر و مصطکی ... آمیخته بر آن نهند و اگر ... بود ...

سفیده تخم مرغ با روغن گل ... آمیخته بر آن نهند و هرچه از زوال و ... دندان

باز دارد ... از رطوبات برای ... علاج ... جهت ... آن رطوبت کنند **فصل**

بیستم در ... الطبیعی یعنی زیادتی ... از دندان مراد آنست که دندان از ملاقات ...

ابتدا ... مضغ ... **علاج جسمانی** تنقیه و تعدیل ... مطعمهای ترش ...

بر دندان نهند و در حال برو روغن گل و کافور مضمضه کنند و ... الاسنان بکار برند

که این نیز از اقسام آنست **فصل بیست و یکم** در صریر الاسنان فی النوم یعنی بهم سیدن

دندان را

دندان در خواب **علاج جسمانی** اگر امتلا بود تنقیه بقدر ... روغن ... بر کرد

مالند و ... در ... بجوشانند دندان مضمضه کنند یا مصطکی در روغن گاو ...

درد ... کنند **فصل بیست و دوم** در ... اسنان اطفال علاج ... بروز ... اگر

شکر و ... بر حلق بمالند و ... بر گ ... در روغن گل در

آمیخته بکرم بر دندان ... بمالند و درد را ... دفع کنند و ... بر ... مالیدن در ...

... دیگر ... روغن گل ... کرده مالیدن ... **فصل ... علاج جسمانی**

در ضعف ... دندان ... از رطوبت باشد ... بار ... انسه

فصد ... و حجامت زیر ... بعد از آن سنون ...

بکار برند و ... طباشیر و گلنار و ... و ... و

... مورد ... بمالند و ... و گلاب

... و مازو ... کرده ... نمک سحق کرده بمالند و مضمضه

... و آب ... نمایند ... و گلاب ... بکار برند

دیگر ... عاقرقرحا ... آمیخته بجوشانند ...

... دندان بمالند و اگر ... دندان بمالند

... دندان ... بمالند

دیگر زنجبیل ... و دیگر عاقرقرحا ... بمالند

نرم شود بعده ضماد از تخم کرده بر دندان بگذارند تا پیدا ... هیچ جواز ... باید بر دندان
نزنند **فصل پانزدهم** در حکه اسنان سبب آن یا شرب آبهای مختلفه باشد یا اطعمه چرب
که مولد اخلاط لزاعه باشد و در بن دندان شوری پیدا شود علامت آن چنان است که ...
دندان بر هم دیگر یا بمضغ چیزی آرام یابد علاج حسب ... تنقیه ... و دماغ ... و بعد
استعمال ترشی و تیزها مضمضه بسرکه که هیچ حامضی در آن گرم نشده باشند نفع تمام
دارد و سکنجبین عنصلی با ستود **فصل شانزدهم** در تغیر اللون اسنان باید از اشتداد لال
ماده از لون آن نموده بحسب ماده تنقیه نمایند در ... صفرا زرد ... باشد و ...
و در سیاهی و کبودی ... دندان ... و در بعضی ... مصطکی بمالند ...
کوزن ... بعضی با سوخته بر دندان بمالند **فصل هفدهم** در
حفر الاسنان و آن چیزی باشد ... دندان ... شود و ... نگردد ...
اقلاع ... علاج حسب تنقیه ماده غالب باشد و استعمال محللات مثل ... و ...
ارمنی و جالینوس صدف و نمک بمالیدن و مسواک کردن بعد از آن به آب جواب ...
فصل هجدهم در ترابد الاسنان و آن از ریزش ماده از ... ورم حادث شود
... درد ... باشد و الا ... علاج حسب ... فصد و
... بدن ... ماء الشعیر با ... و مضمضه به آب ... و ...
ومالیدن ... و عفص و ... باشد که در بعضی ... و ...

بعد از آن

بعد از آن سعد و مصطکی خاییدن و اثر ... و اگر در حصول ... علاج ... که
که بر اللثه محکم گرفته ... **فصل نوزدهم** در تاکل اسنان و آن از ...
و علاج حسب ... که قبل از این نوشته شد **باب نهم** در امراض حلق
و ... و قصبه ریه و آن مشتمل بر ... فصل است ... حلق و ... و ...
ورم ... ریه ... از انتصاب ... و ورم ... و ...
... بار ... از ... خاری ... فصل اول
... در ضیق نفس ... و ...
اختلاج و ... حلق ... **فصل اول** در ضیق نفس ...
باد ... افتد ... در حلق **علاج حسی** در ... و ... فصد ... و ...
... و اگر مریض ضعیف بود ... در فصد ...
... طبیعت ... و اگر ورم طرف خارج ظاهر شود ...
... و اگر ماده پخته شود ... کافد ... تازه و ...
... نمایند ... بعده ... کرده ... کنند
... و غذا ... بادام و شکر سفید سازند و ...
... بعد تنقیه ... و خوردن ... نمایند و اگر
... شود ... کردن ... در ابتدا ... مثل ...
با ... بعد ... استعمال نمایند و اگر ... غالب باشد ...

اضافه کنند و در انتها مغز خیار شنبر یا شیر تازه و روغن بادام غرغره کنند یا الخروب نبطی
و نخامه و اصل السوس یا رب السوس بکار برند و در بلغمی اثر رب ... سکنجبین ... برند و غرغره
کنند یا از عدس و نمک اندرانی یا از طبیخ اسپند غرغره نمایند و حب الشفا در دهن دارند
و آب آن فرو برند دیگر نوعی از خناق در نواحی ... از اورام حادث میشود و تکلم ...
در جه به تکلف میشود از بینی برآید و هرگاه ... زیر گلو ظاهر شود علامت محمود است علاج حسنی
در تنقیه و ... و نوع خناق ... و بعد از فصد ... شیر ... مرد ... غرغره کنند و طبیعت را
محتبس نگذارند و در خونی بعد فصد از ... و السفول و آب ... و در دهن بادام
غرغره نمایند و در بلغمی غرغره به ... و ... کنند **فصل ...** در ورم لهات
یعنی زبانه ملازه علاج حسنی ... ماده تنقیه نمایند بعد در ... و ... سرکه و گلاب ... و مضمضه
... التعلیف و امثال آن که در خناق ذکر شده غرغره نمایند و در بلغمی ... و ...
خردل سوده و در سوداوی ... مطبوخ ... تازه ... بساید ... یا انجبار ... غرغره
کنند بلغمی و سوداوی را مفید است **فصل ششم** در ... استرخای ملازه که ...
و آن را سقوط اللهات هم گویند **علاج حسنی** اگر خونی بود رگ زنند و سرکه و گلاب
مضمضه نمایند و ... کشنیز و صندل و کافور بمالند و اگر بلغمی باشد بعد تنقیه ...
... سماق ... سوده آمیخته باشند غرغره نمایند و ...
ملازه بردارند و ... بسر کرده ... بعید ... مقدار

تا ملازه

تا ملازه بالا کشیده شود و بر ... طعام بازو ... سرکه ... یا ... شود ... بر سر
نارک نهادن کافیست **فصل هفتم** در خوخره یعنی استرخای حلقوم علاج حسنی ... تعبیر برآمدن
یا تعلق بر ... مانند **علاج حسنی** علاج الخناق البارد ... سبب ... **فصل هشتم** در
علق اللهات یعنی چسبیدن زالو ... در حلق یا ... کام ... علامت ...
الم و بیقراری ... آب ... و اگر ... رفته ... بچسبید ... آید **علاج حسنی** از
انجا که ... آید ... سرکه ... و بعده ... کنند تا ... در ...
و اگر ... سیاه در ... در دهن گیرند تا ... آن مولوف ... بردن
... غرغره ... سرکه و نمک ... سوده ... بنند یا ... و خردل یا ... برد
... و ... یا ... و ... سرکه یا ... و از طرف
... و ... بجه ... جوب ...
در ... **فصل ...** در عسر البلع ... باشد خناق ... گویند
... باشد **علاج حسنی** ... سبب ... در ... ... التعقیب
باید کرد **فصل ...** در بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن **علاج حسنی** ... سوده ...
... بنوشند و بعد ... مسهل ... اصلاح معده
... **فصل ...** در ... تعلق خار ... در حلق **علاج حسنی**
... بسته ... محکم ...

دو بزند و سر رشته ببندند و یکبار بکشند تا خار همراه آن برآید و اگر چیزی فرو برده
گلو بند شود در شکم رود و کیفیتی به زور زنند تا از خار مجتنب بعد **فصل نهم**
در انطباق المری یعنی بهم آمدن ... علامت آنکه آن چیز سنگ منفذ آب ... سبب
اصلا فرو نرود ... تقلیلات و بزرگ ... خورده **علاج** ... باشد
... کنند و ... و ... نمایند و ... باشند
و صندل ... و سکنجبین نمایند **فصل دهم** در آماس المری اگر از ماده حار باشد علامت
آن تب لازم و تشنگی شدید بود و در میان ... **علاج** در ابتدا فصد ... آب
توت و ... فواکه ... سرد و آب انار ... نمایند و صندل و گلاب و آب
... میان ... ضماد نمایند ... شود و ... انتها ...
... بابونه و ... آب ... التعلب و
روغن گل ... ضماد نمایند و اگر از ماده بارد باشد ... بابونه و اکلیل و تخم کتان
در آن ... و در ... نمایند و ... میان ...
ضماد نمایند و روغنها گرم نمایند **فصل یازدهم** در حکه المری **علاج** ... کهنه
... نمایند و ... کنند **فصل دوازدهم** در قرح المری علامت آن ... و ... و حرارت
طعام ... طعام ... باشد ... آماس
... نمایند و ... دبر افتد

... مومی سعفید روغن گل ... و ... بنوشند و بعد ... باشد
... بنوشند ... **فصل سیزدهم** در ... یعنی ... آواز ...
... **علاج** ... نمایند که ... صبح ... و ...
... نمایند ... اگر ... باشد علاج
نمایند ... باشد ... و ...
... برابر ... بخورند و اگر ...
... بود ... بعضی ... آواز ...
... و ... و ... و ... و ... و ...
... و تخم خبازی و تخم ... و لعاب ... مصنوع
فصل چهاردهم در اختلاج ... علامت اختلاج ...
... در کلام افتد و در ... بود و در ... دیگر
... در اختلاج و ... **فصل پانزدهم** در ...
... **فصل شانزدهم** در ... علامت آن اگر ...
و ... بود ... طعام ... اگر ...
... و ... طعام
... و ... از ... و ...

و آن سینه و روی بصفه حریره بجه بنوشند و طبع نرم دارند و شیاف بلعاب اسفغول

کرده تحریج نمایند و از آب سرد پرهیز کنند و از کثیرا و رب السوس و مغز خیار دل شده

بلعاب اسفغول حب بسته دایم زیر زبان دارند **باب دهم** در امراض سینه

فصل در آن مشتمل بر شانزده فصل است بدانکه **بعضی** بارکوم شانزده او اوضاع سینه باد

انتصاب و برقه و ضیق النفس و نوشیار و نفث دم و مدة و ذات الریه و ذات الصدر و حب

بعضی و بو و برشام و ذات العرض و شوصه و برضار و سل و جمود الصدر و اورام الثدی و الثدی و غیرها

اختفان و دم و جمع آن در سینه و دیگر بیاید شمار **فصل اول** در انتصاب النفس و آن ست

نفس بر مثل بیرون الدرا است ساختن کردن و سینه با بحوی نفس و این شود بسبب آن ماده غلیظ

یا ورم **عسر** و بعضی آنچه و اجتناب از تدبیر صدر یا استر خاو رطوبت زیاده شود

علاج شربت کسی و بعضی مخصوص است **ص** زکتی پاره نخود و زاب گرم نیکشبانه روز بجهت آن

فصل دوم در بهر النفس نرم بجوشانند و با جهار جهار حصه قند با عناب بر قوام آرند

از حلط آنچه باید **ص** از ربوچی قدر ارز السوس و فلفل گرد و شکر سفید را نرم کرده

حب سازند و هر روز پنج مثقال بار در دهن دارند و از یک بدو کلک اکلی باشکافته تا

همچنان فلفل سائیده بقدر نخود حب سازند و صبح و شام حب در دهن دارند

اکر بهم باید ... و فلفل سائیده و بقدر کنار حب سازند و یکی در روز

بخورند **ص** شیرین سهنبا نرم با کوره و پنجه ازجوانب بجهت جمره و جم و کسی نفس نیز **علاج** فصد

دوا اگر

دوا اگر از حرارت و ورم جگر باشد **علاج حمی** اطفا و اصلاح آن نمایند و ... ملینی کنند و الجمه

از حدوث شور بود بر جعت بعضی و حرقت بول و منع از بردن ... گواهی دهد **علاج حمی**

فصد اکحل ... سینه ... و ... در شور حلق ... است و اگر از حرارت ومیتنی مزاج بود **علاج حمی**

معجون ... با روغن بادام ... کنند و ... باشربت بنفشه بخورند و لعوق ... بابا ...

آن استعمال کنند و اگر ... و غبار و صبح **علاج حمی** ... ترطیب و خوردن ...

... مقعد ... بعضی ... خوردن ... در ...

... نمایند و لعاب ... و اسفغول با نبات ... صبح بخورند و اگر ماده ... دماغ باشد

... آید علامت آن ... در ... و بعد حرارت اشتداد کند **علاج حمی** منع ... است

... سینه ... طبخ ... وضع ... در ... معقد ...

... خوردن ... و بعضی ... ماده کردن ... لازم و ... در ...

نافع **ص** کثیرا ... مغز بادام اصل السوس ... و ... لعاب ... حب سازند ... اگر

ماده سودا باشد ... اخلاط سیاه و کبود ... و دیگر آثار سودا گواهی دهد **علاج حمی**

... بعد خوردن ... و بعد ... سودا کردن و ... از گوشت ... و

... از ... معده ... خورد و ... و ... سودا ... گردد

ص ... سفید ... و بادام ... کرده بقدر ... صبح ... بخورند

نافع و ... را ... و ... کنند و ... الوده بخورند جهت سعال ... ترطیب

و نخود ... پخته ... لعاب ... گرفته ... سرشته ... بعد از آن ... حب ... لعوق کنند در

سعال یابس ... **فصل ششم** در ضیق النفس ... و آن را ربو و بهر گویند و بعضی ... لفظ

کرده اند ... ادرار ... نرم کنند ... باشند ...

بر آمدن ... سرفه و خرخره سینه **علاج** بعد از نضج ... شربت زوفا ... صبح و شام

... بخورند ... آب ... زوفا ... صبح و شام

بخورند ... مطبوخ ... لازم دانند و در حالت غلبه بلغم ... بخورند

و ... بخورند ... طبیخ ... سیر ...

... هر روز ده درم ... [illegible]

روز متواتر بخورند و در ... ضیق النفس ... و بلغم ... [illegible]

... [illegible]

شود و اگر از بخار ... بود ... ضیق النفس ... **علاج** ... [illegible]

... و لعاب ... و اگر ... باشد ... [illegible]

... **علاج** ... [illegible]

آن ... **علاج** ... [illegible]

... **علاج** ... [illegible]

... **علاج** ... [illegible]

بعلاج ... بردارند و طبیخ ... [illegible]

... **علاج** ... [illegible]

... [illegible]

... بخورند ... [illegible]

و ... **علاج** ... [illegible]

النفس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **فصل هفتم** در نفث الدم ... [illegible]

... **علاج** ... [illegible]

... [illegible]

... **علاج** ... [illegible]

... [illegible]

و بشستن بیان آب اسفناج صحیح ونان [illegible] و بعد او [illegible] و اما بایهم رسید بعد او از [illegible] آن
سائیده به نبات [illegible] ساخته بخورند ذات الجنب را [illegible] و [illegible] علاج و صمغ
عربی بزر البنفشه ساخته [illegible] بخورد و مویز با دانه خوردن به دستور الفی و اگر از [illegible]
باشد به سعال [illegible] ابد **[illegible]** بعد فصد باسلیق [illegible] یا [illegible]
شیاف [illegible] خورند دوائی مشترک به جمیع اقسام ان [illegible] ذات الجنب را [illegible]
نافع [illegible] کهربا و دم الاخوین و صمغ عربی از هریک [illegible] ذات الجنب را نفع کنند و اگر علیا [illegible]
خون [illegible] از کافور اضافه نمایند و اگر [illegible] بیند [illegible]
داخل [illegible] کنند و [illegible] دم الاخوین و کهربا و [illegible]
ریخته باشند بخورند [illegible] منعول [illegible] حرفه و [illegible]
[illegible] باشد خوردنی در همه اقسام نافع [illegible] و [illegible] به دستور
[illegible] در انف المره سبب [illegible] ذات الریه یا ذات الجنب یا [illegible]
یا دبیله معده باشد [illegible] و اگر از [illegible] باشد از [illegible]
ظاهر شود پس [illegible] **[illegible]** [illegible]
کند [illegible] سینه [illegible] نماید و [illegible]
بالنفع [illegible] و [illegible] طبیخ [illegible]
[illegible] دارد و [illegible] در [illegible] سینه [illegible] نمایند

فصل در ذات الریه یعنی آماس شش [illegible] سبب دم و صفرا و بلغم [illegible] بود علامت آن
[illegible] سینه [illegible] و ضیق النفس و [illegible] **[illegible]** [illegible] و اگر [illegible] بود
[illegible] بعد [illegible] نماید و اگر [illegible] اگر [illegible] از سه روز
[illegible] بعد [illegible] موافق و [illegible] هر طرف [illegible]
[illegible] هر طرف [illegible] و [illegible] اطراف موافق [illegible]
از [illegible] جانب شود و از جانب مخالف [illegible] و [illegible] فصد [illegible] نفع تمام دارد
و ضماد [illegible] موافق قاعده [illegible] در ابتدا [illegible]
[illegible] ضماد نماید و در [illegible] ضماد [illegible]
نمایند و ضماد [illegible] آب [illegible] به دستور و ضماد [illegible]
دارد و [illegible] سینه [illegible] شود و اگر [illegible] حاجت [illegible] شود
[illegible] نمایند و [illegible] آب خیار و آب کدو و [illegible] بخورند و در [illegible]
در [illegible] بسیار [illegible] بسیار نافع [illegible] و هر گاه [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] نمایند و [illegible] سینه [illegible] اعتدال [illegible]
و در [illegible] پس اگر ورم [illegible] علامت آن [illegible] روز [illegible] اعراض و
[illegible] بود و اگر [illegible] علامت آن [illegible] اعراض در [illegible]
بعد از آن [illegible] و هر گاه [illegible] شود [illegible] باید

اگر بعد از فجر ... مره ... ماء الشعیر ... و الا ... بعد از نفث المده گویند و اگر ضعیف

بعد از نضج چون قوی حرکت شدید و ... بخون ... صرف با ماده برآید علاج

ذکر رفت و علاج نفث الدم گفته شد و اگر ورم بسبب بلغم ... شود و بود اما ...

بلغمی ... لعاب ... ضیق النفس و تنگی ... انتقال اعراض حرارت خفیف

و ... بود و ... سرفه خشک و تعسر جذب هوا و ... ضیق النفس با استسقا ...

... تقدم آن ... خفیف اعراض حاصل آید الا ضیق النفس و سرفه ...

شود و الفجر ... علاج ... بلغمی ... طبع ...

و بعد چند روز ... شود و نضج ... بلغم ... از نضج ...

... اصحاب ... [illegible] ... آثار ...

تا به ربع آید ... [illegible] ...

تا ... [illegible] ...

... سازند و ... شود فصل هشتم و نهم و دهم در ذات الریه و ...

در ذات الصدر و ذات الجنب و برسام و ذات العرض و شوصه ترتیبی ...

بجمله اکثر علامات و علاج این اورام بحسب ماده ... و ضمادات ...

در ... حادث شود ... ذات الصدر ...

... از جانب ... ذات الصدر گویند و اگر ... ذات العرض گویند

... [illegible] ...

... در ... میان ... [illegible] ...

اصلاع حادث شود ... ذات الجنب خالص گویند و ... اضلاع

خلف باشد شوصه گویند و اگر ورم در عضلات ... اضلاع ... خارج ...

حادث شود ... میان ... انتقال ...

ذات الجنب ... ذات الجنب غیر خالص ... و خفت ...

... اگر ورم در حجاب ... و کبد ... حادث شود

... برسام گویند ... ورم ... ذات الجنب

شود ... ذات الکبد ... زرد ... سرفه ... اوقات ...

بول ... علاج ... اوراق ... و نضج ماده ... طبیخ

... اصحاب ... مطبوخ ...

... بخورند ...

... بخورند ...

و بعد ...

... بخورند ...

ماده ... تحلیل ... [illegible] ...

برگ حنا در شسته بکار برند و گاه خاک در پاره کتان بندند و حریره نخاله با شکر بخورند بعد از
و خوردن [illegible] شکر نخاله مفید و شیر از [illegible] در نفث الدم نوشته شده [illegible]
اللاثر و لعاب [illegible] از [illegible] تا [illegible] شیره آورده [illegible] ابو [illegible]
حل کرده بنوشند و اگر به ماده رقیق که از دماغ فرود آمده باشد حادث شود شربت
ارو [illegible] و صندل بکار برند و در [illegible] تضمید محللات یا تکمید نخاله و نمک [illegible]
و فصد باسلیق از جانب مخالف اسرع النفع **فصل [illegible]** در جمود الصدر یعنی [illegible] و
افزودگی سینه و این را برد الصدر نیز گویند بسبب آنکه برودت داخل بود یا خارج
علامات آن تقدم [illegible] سبب و عدم انقباض [illegible] سینه و وجع آن
[illegible] تطلیه به روغنهای گرم [illegible] سینه و تکمید و [illegible] تضمید [illegible]
گرم کردن و حلتیت با شراب آمیخته [illegible] خوردن [illegible] مفید **فصل [illegible]**
در اورام الحجب و الاغشیه [illegible] و عضلات صدر و اضلاع که [illegible]
اسمی خاص دارد و علامات و معالجه همه گذشت [illegible] آنکه در نفس [illegible] بود
در اینجا مرقوم شد **فصل [illegible]** در اختناق [illegible] سینه
و [illegible] باشد [illegible] اورام [illegible] که منفجر شوند یا اسباب نفث الدم [illegible] حادث
[illegible] یا خون در فضای سینه [illegible] جمع شود و سبب [illegible]

[illegible] با بول [illegible] علامات آن تقدم ادرار [illegible] آثار استحاله
آن [illegible] دفع [illegible] و سقطه [illegible] برآمدن [illegible] نفث [illegible] در بول و [illegible]
علاج طبیخ زوفا و انجیر و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز بادام [illegible]
و قند [illegible] ناطعیف [illegible] نفث [illegible] آید [illegible]
اگر در بول ظهور نماید مدرات باید داد و اگر [illegible] برآید گاه [illegible]
[illegible] و گاه [illegible] **فصل [illegible]** در [illegible] علامات آن [illegible] و نفث [illegible]
[illegible] با [illegible] بلغم [illegible] دارد فرق [illegible] آمده [illegible]
[illegible] فرو [illegible] بود [illegible] بخلاف بلغم و اسباب آن یا
[illegible] ذات الجنب [illegible] ذات الریه [illegible] مرض [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] عوارض [illegible]
[illegible] از [illegible] برآید [illegible] علاج [illegible] بود [illegible]
[illegible] و فصد باسلیق از جانب وجع کنند و اگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] بکار برند [illegible] از [illegible] و خوردن [illegible]
تا [illegible] بلغم [illegible] نوشته و [illegible] گرم [illegible]
و [illegible] سفید [illegible] ساخته [illegible] بوده [illegible] سفید [illegible]

مفید است و اگر ضیق النفس حس شود و اشتعال از آن عارض گردد لعوق [illegible] در ذات الریه و
ذات الجنب است و به مطفیات مثل [illegible] آب انار [illegible] نمایند و شیره [illegible] از
یک تولچه تا یک و نیم تولچه نبات بخورند و بعد از [illegible] مدبر با گل گاوزبان بجوشانند و [illegible] و شیره
و شکر [illegible] و روغن بادام بخورند **باب دهم در امراض قلب و آن مشتمل بر ده**
فصل است موافق این نظم ده مرض در قلب باشد مثل خفقان و غشی [illegible] و ورم [illegible]
سوء مزاج او بیاز ضعف و تفرق [illegible] و اضطراب اندر رطوبت جذب قلب و [illegible] آن را
انجام کار **فصل اول** در خفقان یعنی طپیدن دل که اگر غالب گردد غشی آرد و سبب آن یا در
دل باشد مثل سوء مزاج مادی و ساذج بارد و آنچه باشد در [illegible] قلب
باشد [illegible] ضعف قلب یا قوت حس [illegible] انفعال [illegible] یا سبب در اعضای مجاور
باشد چون معده و [illegible] و امعاء [illegible] و حجاب و دماغ و [illegible] و لذع [illegible]
قبیل است **[illegible]** [illegible] و منع سبب [illegible] در حار [illegible] شربت [illegible]
انفعال با گلاب [illegible] بخورند [illegible] کرده [illegible]
و کافور [illegible] و صندل [illegible] صندل بخورند [illegible]
[illegible] و [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] گل گاوزبان [illegible]
[illegible] چهار درم [illegible] و صندل در گلاب سائیده [illegible]
[illegible]

[illegible] گلاب [illegible] و گلاب [illegible] نقد [illegible]
[illegible] صبح [illegible] نبات [illegible] کرده بخورند [illegible] و [illegible]
از [illegible] بادام [illegible] گلاب بخورند و در [illegible] ریحان [illegible]
زعفران باشد [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و عود [illegible] زعفران [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] باشد
سفید و [illegible] و [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] از [illegible] حاره [illegible] نمک [illegible] کنند [illegible]
[illegible] در [illegible] النفس [illegible] در [illegible]
حار [illegible] ترکیب [illegible] از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بخورند و در جمیع [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] گلاب [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] وقت شام بخورند و بعد از [illegible] قدر [illegible] بخورند
[illegible] در جمیع [illegible] ریوند [illegible] سائیده [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] باشند [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] النفس [illegible] در دفع خفقان
[illegible] **فصل دوم** در [illegible]

که زود زود و سرد در سینه یا ضعف بعضی لازم او است و قبول انتباه بخلاف نکرده
اسباب آن اسباب خفقان است چون خفقان غالب شود غشی آرد و هرگاه غشی غالب آید
هلاک نماید و آن اسباب یا سبب تحلیل روح شود آن سوء مزاج اگر چه باشد ضعیف
دل آرد و تولد روح کمتر شود یا سبب اختناق روح شود آن ورم اذن القلب است
دیگر صعوف سموم و سموم و آنچه دخانیه و ادویه اعضا مجاور قلب سبب باشد
علاجش در حالت غشی بعد رد روح و انعاش طبیعت بقدر سبب کوشند نشستن و جوا
از آنچه در سوء مزاج قلب نوشته آید و در گرفتن حقنه لازم قلب و تحلیل روح است
فالج بضاد صندل سوده و خشک و ماورد سا بیده بر بدن مالند و اگر آن لو اسطه
حرارت و التهاب صعام باشد به آب سرد و گلاب اطراف بمالند و در وجوه بر
تسکین آن علو ما دهند اگر ضرر از فونیج باشد و قی در گرفتن حقنه و در بیم انقسام مفید است
و ذراریح او بر سینه و آن گوشت با شراب الفع و فلفل کرد و سوده و مثل آن
در بینی دمند و آب سرد فقط یا با گلاب بر روی زدن و اطراف بسیار مالیدن
نوع اتفاق شربت حماض و لیمو خوردن مفید دانند و آنچه در خفقان گفته شد بعمل آرند
فصل سوم در ورم اذن القلب چون ورم اذن به هر دو قسم گرم و سرد اگر در اوّل
قلب گویند هرگاه روح به اطالت امراض تحلیل یابد و غذا اگر بدل ما یتحلل نگردد عضو
و اصوات ورم کنند و این ورم سرد میباشد زیرا که ورم گرم در آنجا و در جرم قلب
هلاک است

هلاک گشت و ورم سرد در جرم قلب نیز مهلک است و آنچه در کوشت غلاف است قابل از
انتهای علاج پذیر و علامت آن احساس ثقلی نزدیک فم معده و اکثر حالتی شبیه
به غشی عارض شدن او منبسط گشتن دل و تهیج چشمها و زردی مفرط بر روی
علاجش طبیخ بابونه و اکلیل و برنجاسف و شاه و اسطوخودوس کندم بر سینه و فم معده
بر بندد ادویه محلله ضماد نمایند و به تقویت قلب کوشند و ورم غلاف قلب نسبت
فصل چهارم
ورم گوشتی او مختلف العوارض و علاج و علامت هر دو واحد است
در سوء مزاج قلب علامت حرارت آن التهاب و عطش و تسکین آن به هوای بارد زیاده از
آن به گلاب و عطش معده و سرعت نبض و تواتر نفس و حرارت آن و قساوت قلب و
علامت برودت آن صغر نبض و نفس و بطوء آن و رحمت و رقت و جبن و
یبوست آن صلابت نبض بعد لینیت و از رطوبت بر عکس آن و مخالف صفات موافقت
علاجش در ساذج تعدیل کافیست و در مادی تنقیه لازم و اگر فصد
باشد اگر مانع نبود حجامت بین الکتفین نماید و در تنقیه و تعدیل رعایت
و خفت سبب و لطافت و ترکیب آن و لحاظ بین و قبض طبیعت منظور دارند و
در تنقیه عادت دارند و اگر باشد مراعات آن نماید و در بعض جاها بر دارد

و بعد استحکام مدارک سخن گفته است **بیان ادویه** مخصوص قلب آنچه معتدل است ابریشم خام و زر
و نقره و گاوزبان و آنچه گرم است درونج و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و
زعفران و بهمنین و عود خام و بادرنجبویه و شاهسفرم و تخم ریحان و قاقله و کبابه و دو
ترنج و نارنج و اسنی و آنچه سرد است مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل
طباشیر و گل مختوم و کشنیز و سیب و مبالغه در تبرید دل منع است **فصل چهارم** در
ضعف قلب یعنی فسرده شدن دل سبب آن سودا قلیل است از جگر بر دل [illegible]
و در حصول این حالت غشی رو دهد و لعاب زرد برود و بار در اندک مدت از آن
شود **علاج** در تعدیل جگر کوشند و تنقیه سودا کنند به معجون نجاح و به مفرحات
تقویت دل و دماغ نمایند و تریاق کبیر در اینجا نفع کثیر دارد **فصل پنجم** در نفخ القلب
یعنی مریض پندارد که دل را کشیده می‌شود و از شدت الم بیهوش می‌شود [illegible]
در درد آرد و عرق بسیار کند و فوراً بیهوش آید جهت ضعف سبب **علاج** الخفقان کنند
ماده آن از دماغ می‌ریزد یا از عضو دیگر بجنبش ماده مدار کنند و تریاق [illegible]
تنقیه کنند تریاق نفع تمام دارد **فصل ششم** در قذف القلب یعنی از شدت
طبیعی دل است شود گویا دل را بر روی می‌ریزد این مرض از ماده خونی یا صفراوی افتد

دفع آن

121

و بعد لو ... ماده خوانده بود **علاج** با سلیق ... زنند و شربت صفراوی و گلاب
و تریاق ... مشک و شربت صندل میدهند و مفرحات خورانند و غذای صالح نماید
نماید **فصل هفتم** در احتوای الرطوبة علی القلب یعنی آنکه پیدا نمی‌شود دل در آب افتاده
و حرکت اضطراب کند و قدما از انواع خفقان شمرده‌اند سبب آن ماده رطب
است بر غلبه که بر دل محیط شده باشد **علاج** ایارجات دهند و حب شبیار و
زعفران و بادرنجبویه و سینه و صمام نمایند و ریاضت فرمایند و تریاق بهر جهت تحلیل
رطوبت دل خفقان و غشی فرست و گاه باشد رطوبت مذکور خشک شود و دل را بجنباند
علامات آن از آن دل منبسط نشود و نبض مختلف گردد و سقوط قوت و غشی ظهور
کند تریاق ارزانی ... به استعمال ملینات و قیروطیات بر سینه **فصل نهم**
در ضعف القلب و آن است دل فرو کشیده شود سبب آن حصول خلط است در معالیق
و گاه بیجا است الم و غشی خفیف عارض شود **علاج** تنقیه آن خلط است به رو به
و مریض را تقوی ... دلالت کنند **فصل دهم** در علت دخان بر فزاید است گویا
دود از دل بالا آید و چون بسیار شود غشی آرد و سوی فکر **علاج** آن
تنقیه سودا است و در جمله امراض قلب به استفراغ کوشند اما تقویت دل منظور

داشتن لازم است و در علاج تعجیل واجب **باب هفدهم در امراض پستان**

مشتمل بر نه فصل است **فصل** نقص شیر یعنی کمی در زنی دلیل جوانی کثرت و تقلیل شیر

رض و اما و نحیفی که مسمی به تمدد است **فصل اول** در کثرت شیر اسباب شیر ضد آن

قلت آن است **علاج شیر** مدرات حیض و مجففات استعمال کردن و پستان را با آب نمک

و مرداسنگ و روغن گل و زیره و لک و سرکه طلا کردن و آرد گندم و آرد باقلا به

و روغن و سرکه سرشته طلا نمایند و زیره با عدس سرکه نیکو پخته ضماد نمودن و در علاجه برود دست

سداب و تخم آن و تخم کرفس ضماد نمایند **فصل دوم** در قلت شیر سبب آن یا کمی

یا کمی غذا یا سبب غلبه خون که طبیعت در استحاله آن به شیر قادر نشود یا سبب غلبه صفرا

یا بلغم باشد یا سودا علامت غلبه بلغم فرط بیاض و مائیت شیر و از صفرا رقت

و صفرت و حرقت و از سودا غلظت و کدورت یا لیست مسمی به **علاج** اصلاح

خون در فساد وی و فصد و حجامت در کثرت و تدبیر غذا در استفراغ مواد کنند

امتلاء والا تعدیل و در صفراوی استراحت و در بلغمی ریاضت و حرکت و مأمور است

باعث و در سوداوی باشد و در صفراوی با شیر بنفشه و نیلوفر بهایت مفید است

و کلوی در شیر ماده گاو بجوشانند و روغن ... آمیخته نوشند و آرد باقلا و

تخم بادروج

تخم بادروج بجدرم کوفته بحره بر آب بادروج ضماد کنند و جوارشی شیردار نیز ... مسلم

فصل سوم در بزرگی پستان ... در حجم و در شرح ... بسیار نشسته ... و بحافت و در

در رضی الثدی یعنی کوفته شدن پستان **علاج** در ابتدا انجما... بعضی مرکب

... و در آب سرد ... شسته و ضماد ... بعده علاج ورم موافق صاحب

کنند **فصل چهارم** در ورم الثدی و آن به سبب غلبه خون یا بلغم یا صفرا یا سودا باشد و

... از سودا و گاه مرکب نیز بود با سبب انعقاد شیر در او **علاج** ... ورم گرم

ابتدا ... و تدبیر مخصوص آن در ابتدا آرد باقلا ... ضماد نمایند با روغن

گل و سرکه طلا ... زنند یا خرقه از آن تر کرده بر آن گذارند و چون ... شیر ... جوش

... استعمال کنند و از کتان ... و بعد ... نضج داده تحلیل نمایند و ... التحلیل

ضماد کنند و در ... با حلبه یا بابونه یا ... در همه اضافه نمایند و در انتها ... المحلله

ضماد ... از حلبه و تخم کتان با دیابونه و اکلیل الملک و جدوار ... خاکستر

آن بالا ... بسیار النفع ... در ماده سرد ... ضماد نمایند یا ... بابونه

... **فصل پنجم** در تحجر اللبن فی الثدی یعنی بسته شدن شیر در پستان سبب آن

حرارت مفرط بود اجزای لطیف تحلیل یابد و گاه برودت مفرط که شیر را غلیظ سازد و د
برآید و سبب ورم پستان شود علاجش اول آنکه ورم ظاهر گردد جهد کنند بعد از آن لطیف شیر
اگر از برودت باشد نطول آب گرم بیابد و برگ کرنب گرم تکمید کنند که ورم برنیاید و اگر حار
با ضماد مرطب ... آب سبک بر مکان نهند تا ... برآید و گاه ... تجلی یابد بود ...
لون ورم و لون و طعم شیر ... باید ... ضماد نخود ... و حلبه ... و باقی
جمله را برگ کدو پخته ... خالص ... روز ... تجدید ... تجلی ...
برود ... شود ... تا ... برآید و معالجه جراحت ...
دوای ... و اگر تعقد در پستان ... استعمال کنند فصل ششم در تعقد الثدی
علاجش اگر ماده بسیار ... ورم ... و اگر ... علاج ... جهت صمغ
... شیر ... برابر ... بر پستان ...
... شوید ... آید بر جای ...
روغن گل ... دستور ... بسیار نافع و مجرب است باب سیزدهم در
امراض معده و آن مشتمل بر سی و نه فصل موافق ... بود و اندر شکم ...
زان بود سوء مزاج و وجع معده ... نقصان و بطلان ... و شهوت جوع البقر

ضعف هضم

ضعف هضم و سوء هضم و تخمه دیگر ... بعد از آن جوع المغص شهوت کلبی و نفخ
قی و ... و دبیله ... فواق ... و غثیان بار و تقلب النفس
... الدم ... و ... بسی فواق و انقلاب و حرقت و وجع الفواد
... و ... باد و ... و جساوت معده و عضلات ...
خلفت و دیگر ... صفرا یاد دارد فصل اول در سوء مزاج معده علامت حرارت و برودت
ظاهر ... علامت ... و مادی ... حار ... غذای لطیف قلیل
المقدار ... بخلاف ... غلیظ ... شود ...
گرم ... بخلاف صفرا و حرارت ... سرد ...
بود علاجش در ... تعدیل ... و در وجع معده ... نقیه و قی در
... دارد و اگر ... تخته ...
... باشد ...
... فصل دوم در وجع معده ... از سوء مزاج مادی بود اگر از صفرا و سودا
و ... خلط
علاجش ... تعدیل ... و ...

یا یکی از اینها با طباشیر و زرشک و کلاب و در افراط حرارت مع قدری کافور استعمال
نمایند و دوغ در نوبه عظیم النفع و آب زرشک خوردن نیز مفید و سویق با
کلاب یا زرشک و صندل و شکر و کلاب ضماد نمایند و در بارد کلقند و از انار
دانه با انکور و زردآلو و جوارش کمونی تا دافع نمایند و از سینک و حصرم و قرص
جوز الطیب آن اصل با قرنفل ضماد نمایند و این جا [illegible] مجرب است
دار شیشعان [illegible] بکوبند و با نان بخورند و در ریح علامت آن آروغ
و نواق و نفخ و بعد استوار غذا در قعر معده در دل بیرون بیند است
علاج آن جو [illegible] در کلاب [illegible] و [illegible] بود تا آروغ
آرد و کمو [illegible] و اگر باد غلیظ باشد [illegible] بر معده نهاد
فوراً نفع دهد و [illegible] کنند و طبیخ [illegible] خواه و از [illegible]
و اگر در بارد کند [illegible] بکار برند و در [illegible] اصل السوس با [illegible]
مفید [illegible] و [illegible] و خیار [illegible] و کلاب ضماد نمایند
و [illegible] با [illegible] غذا سازند و در [illegible] زنجبیل [illegible] کنند
و کلاب با [illegible] آب [illegible] و [illegible] خورند و [illegible] و کلاب ضماد سازند

و کلقند

وکلقند و سکنجبین از جمله در همه اقسام مفید است و اگر خوردن طعام کمیت آن یا کیفیت
آن درد بهم رسد علاج آن قی است و اگر کمیت و کیفیت سبب فساد نباشد بلکه ضعف معده
از ضعف مواد است الاستفراغ نمایند و الا تعدیل و تقویت و اگر از دکان احتیاج باشد تجدید
و تغلیظ کنند و آب کوکنار بخورند و کله پاچه غذا سازند و اگر در لهار و خلو معده
پدید آید پس سه قسم است یکی تولد باد دوم ریزش صفرا از جگر سیوم سودا از سپرز
در خلو و جلد معده زیاده از آنچه باید اسی [illegible] سوداوی ماده ندارد که نمایند
و در ریح نیز نقصان طعام و تقسیم باید و در صفراوی و سوداوی فصد باسلیق کرده و در آن جمله
طعام وقت تحلیل حادث شود [illegible] سوال نامی [illegible] دوا برده
این مخصوص [illegible] آب سیب با [illegible] و کوفته در ظرف [illegible] سوزند
[illegible] بر باید خورد [illegible] کرده از [illegible] درم تا سه درم می خورده باشند

فصل سیوم در چهارم در نقص و بطلان اشتهای طعام اسباب آن [illegible] است
اگر ضعف با نقصان اشتها پدید آید و اگر قوی باشد بطلان و از اسباب آن
بسیار است از آن جمله یکی سوء مزاج حار و بارد ساذج و [illegible] قسم معده و دوم
اجتماع اخلاط در معده سیوم امتلای بدن از اخلاط خام چهارم ضعف جگر و

شده جگر و ماساریقا نیز هم شده منفذی که میان سپرز و فم معده است
نیز هم بطلان حس فم معده و سستی علامات اکثر اسباب مذکور
از محل دیگر ظاهر است اما آنچه بر تنگی سودا بر فم معده است با قوه شده و در منفذ
و در علامات آن که تعلق طحال بود و آنچه از بطلان حس فم معده است و قوه افتد در
دماغ و سلامتی افعال معده بر آن گواهی دهد و فرق میان آنکه آنچه از تنگی سودا
باشد به جهت ردی ترشی اشتها باید بدآید بر خلاف بطلان حس و هرگاه آن فضا محتبس
غذای نشود اتصال به عروق می کند و عروق جگر را و جگر ماساریقا را
و ماساریقا معده را و معده چون محتاج غذا نشود و از خارج چیزی نرسد
جذب سودا از سپرز نکند چون از آن بر فم معده نریزد و بدین گاه حس خود
از عضو صحت و خصوصیت سودا اجزای خود را بر سبیل مالیدن آن بعبارت دیگر رسانیده باشند
پس برای آن تاری الم و فتور از آن قصور در رسیدن روح دید علاج حس در سابق
تعدیل و در ماده تنقیه و در تکثیف حمام تفتیح حجامت در ضعف و سده جگر تقویت و تفتیح

و در سده

و در سده منفذ سودا به تنقیه سپرز و قند بر عظم طحال و در بطلان حس تقویت
دماغ زیرا که تعلق آن به عصاب دارد و اگر سبب خلط بلغمی و برودت مزاج بود
ناخواه و فودنج و زرا ریانه بریک دو درم و مصطکی و قرنفل و سنبل هر یک
نیم درم مجموع با بعضی کوفته بیخته با هم سرشته آنگاه قند آمیخته در روزی مثقالی
تا فواکه کنند و جهت تفتیح سده مسلک سودا اسکنجبین بزوری و القام
اگر بخورند و مویز منقی خشک بادام چون کوفته کرده در هم باد است جذب کنند
و صباح ناشتا صلاحی کرده با نبات شکر گرم کرده بخورند و اگر با فرص و نفخ بود
فلفل بلیلج آمله از هر یک زحبات ... کوفته بیخته با قند سیاه جمع [illegible]
هر روز بخورند و بلیله و بلیلج حبشی سنا مکی نمک سنگ برابر کوفته بیخته سفوف سازند
و دیگر بجوش سنا بلیلج زرد تربد از فلفل زیره سیاه همه ... و نمک لاهوری
و نمک سیاه برابر یک جزو سفوف ساخته از یک درم تا سه درم بخورند
فلفل دراز و نمک سنگ و سیاه هلیله زرد برابر کوفته بیخته از هر مثقال تا نیم مثقال [illegible]

بخورند و این ادویه بهتر جهت مزاج بکار برند سکنجبین سفرجلی شربت لیمو
نعناع با سرکه و پیاز یا سرکه و شربت پودینه و انار ترش فی امثال آن و
گاه از کرم امعا یا از قلت خون یا از ترک عادت باشد و سیم سقوط شهوت
شود حسی نیست از آنکه قی باید جهت دفع آن ایارج از امتلا نیست باقی
مانده باشد قدری آب بگیرند و آب لیمو در وی اندازند و نمک سنگ در آن آمیخته
بخورند فصل پنجم در فساد شهوت یعنی خواهش چیزهای ناخوردنی چنانکه گل
را میل شود این را وحم گویند سبب وی اجتماع اخلاط فاسد است در معده و طبیعت
برای دفع آن اشیای الضد معتاد شود مثل گل و انگشت و امثال آن علاج قی
بعد از آن یا بقی آب ترب و نمک یا با سبوسهای از اطریفل صغیر و ایارج فیقرا و حلوا
را طبع خود باید دانست بعد سه ماه اگر خود را یافت شود فی تحلیل استخوان کبوتر بچه
و دراج و تیهو و بجز جمله بریان کرده خائیدن و آب آن فرو بردن نافع
دو یا گواه و زیره و در زبان خائیدن و آب آن بلع نمودن مفید باشد فصل ششم
در جوع البقر

در جوع البقر و این علتی است که اصلا گرسنه نشود حتی که معده بیک لقمه اکراه کند و
سایر اعضا محتاج غذا و گرسنه باشند از جهت تسمیه آن به جوع نمودند
و الله اعلم علتش جمع شد سبب آن سوء مزاج بارد است به فم معده اخص چنانکه
حس جوع و جذب غذا در آن نماند علامت آن زوال بدن و بطلان اشتها
و سقوط قوت سبب دیگر بود و جوع دیر بماند غشی آرد علاج حس در غشی
آب بر ... کنند بعده ... سبب آنکه نماند و تا قوت باشد
... حرارت عفونت نمایند و تقویت معده ملاک الادویه ...
مثل ... از زیره و انیسون از هر کدام ... با نمک ... با شربت بالنگو
با ورق ... بخورند و جوارشها ... عود ... دانند و
سعد ... کندر و تمام گرفته بر معده طلا نماید فصل هفتم
و هشتم و نهم و دهم در ضعف هضم و سوء هضم و تخمه و هیضه سبب سوء هضم
از اسباب دیگر ... یا سوء مزاج معده باشد یا اجتماع اخلاط

فاسده در این جمله مع علامات مذکور است اگر سبب ضعف
بود ضعف هضم آرد و اگر قوی تخمه و اگر متوسط باشد سوء هضم و علامت ضعف هضم
آن است که غذا در معده دیر بماند منحدر نشود و هضم یابد و علامت سوء هضم آن است
که غذا هضم تمام نیابد و فاسد گردد و علامت تخمه آن است که هاضمه اصلا در غذا
تصرف نکند و به قی یا اسهال برآید **علاج** حسب مدارک نمایند و بعد تنقیه آنچه
که مقوی معده است مثل شربت لیمو و خل عنصل یا گلاب با شکر یا نعناع با شکر
یا انار و سیب با شکر و طباشیر و سماق بکار برند و این سفوف در تقویت معده
بی‌نظیر است خشک عود خام مصطکی قرنفل [illegible] هر روز در شب [illegible] مثقال
گلقند [illegible] که در یک [illegible] آن یک اوقیه [illegible] آمیخته باشند بقدر
حاجت در همه امراض معده بسیار گرم نیست مفید است و **مرضه** آن است که مواد فاسد غیر
منهضم از بالا به معده آید و به اسهال و قی بیشتر برآید یا به اسهال فقط لیکن از آنجا
خالی نباشد و عوارض آن است ضعف و سقوط و تشنج اعضا است حیران

[illegible]

چندان مخوف نیست به تدبیر یکی [illegible] باشد حصول [illegible] اطفال و معالج را باید
که از آن نترسد و دور راندن ماده النقی و استعمال جهد نماید و اگر اخراجات برآید هر دو کنند
بخوردن آب گرم و روغن کنجد و خوردن القی بکدام ساییده و در آب حل کرده بخورند بعد از آن
شیره انار [illegible] بخورند و اگر خوف ضعف مفرط باشد بجهت منع حبس نمایند شربت
انار یا نعناع با هم دو درهم طباشیر و اگر قوی خواهند لوسیه یک مثقال کوفته بیخته
با دو درهم [illegible] بخورند و این مجرب است بعمل آید یا [illegible] بسوزند و خاکستر
آن [illegible] بنوشانند اگر بیهوش افتاده باشد بهوش آید و بول [illegible]
[illegible] و وضع [illegible] آلت [illegible] بنوشانند و [illegible]
[illegible] و انجا که تشنگی و حرارت باشد چیزهای گرم ندهند و ترک غذا و سکون
[illegible] مرض [illegible] قول [illegible] النوم و الصوم و اگر [illegible]
[illegible] ساییده [illegible] نفع تمام [illegible] **فصل یازدهم** در جوع المغص
[illegible] **علاج** غذا [illegible] تقویت معده [illegible]
[illegible] **فصل دوازدهم** در شهوت کلبی و این علت که
[illegible]

سبب آن اگر سوء مزاج بارد ملتصق بود که در فم معده افتد اما نه چندان که بطلان حس

وحدث شود و بحد جوع البقر رسد علامات آن قلت تشنگی و تفخ و آهی وبد **علاجش** تسخین

نمایند باحوال وافشان آن وما لیدن جوز بوا و سنبل الطیب بر فم معده و اگر مادت بلغم بود منقیه آن

مقدم دارند و اگر سودا بود که بیشتر از متعاطی بر فم معده ریزد و لذع کند بدو حرقت معده و حالت خلو پدید آید

و تا غذا بخورند دفع نشود منقیه سودا و فصد اسلیم از دست راست بکنند و حجامه ساقین نیز نمایند

و بعد رفع سبب تسخین معده کنند بگلقند و لعاب انار با مهک و شربت بالنگو و غذا چرب و مزعفر

شیرین سازند و از مالح و حریف و حامض پرهیز نمایند و اگر از حرارت معده و بدن باشد تقدم

سبب گواهی دهد ازاله آن نمایند و اگر از نزله باشد که بر فم معده ریزد منع آن کنند و اگر از ورم معده و امعا

باشد احتلاج الم نمایند **فصل سیزدهم** در نفخ معده سبب الم سوء المزاج ساذج بارد است یا ضعف هضم طعام

یا اجتماع اخلاط در معده علامت وی **علاجش** از سوء المزاج ریح معده و ضعف هضم جایی که گذشت بخورند و جز آن

و در کدورت جوشاندن النفع دانند و اگر ورم باشد مصطگی یک جزو شکر سفید دو جزو بعد غذا سفوف

چهار درم بخورند مانند غلیظ را منحدر سازد و باد را بشکند و قوت معده دهد و اگر نار تیم روز بخورند بهتر

فصل چهاردهم در قرحه معده علامت الم وجع بین الکتفین و خلیه و درد است به خوردن چیزها تیز

و تیز و حامضات و درد ظاهر است که در فم معده بود و در قعر الم **علاجش** آنست ولیکن درم و بسوزد

بکار برند و جوع ارکاد و سیاه با تدرب طباشیر و گل سرخ و تخم حماض خورفه منفعت است و

دانشا

و شک حرارت است علیه او شربت و نجبار چاشت بر شربت سیلوم یک بود بهم سرشته بخورند **فصل پانزدهم**

در تقلص معده یعنی تشنج نفس شکم علامت الم فساد هضم است و تشنج در ارطابت اگر در ریاح حلو و

غذا بخورد درد و در معده باسعال و در کند و در مرافق به بهبرد ریاح باشد و اگر در ریاح تر بود مرافقی باشد

شکم بود و ثبت را لست شود اینکه **علاجش** در تشنج مرطوب کردن ملاحظه استفراغی و استفراغ کرده بعمل آرند

فصل شانزدهم در سیلان معده و آنست که در وی جمع شده رقم کنند و تحلیل نرود و اگر از آن اکثر کرم

باشد تلخ گویند و علامت تجشی ماره و انقجار الم در ذات الجنب مذکور است **علاجش** چون ماده رو بجمع آرد

هر قسم بر رو و بادام تلخ بکوبند و بر دوغن سید انجیر سرشته ضماد نمایند تا پخته شود پس اگر بخود منفجر نشود فهو المراد

والا آب گرم بوشاننده و سید لا منفجر سازند تا شکافد بعد و شیر ماء العسل با جلاب شکر پرستاک

کنند الم بکنند و در دم الا حوبی و کلنار و کندر و گل ارمنی کوفته بیخته بخورانند **فصل هفدهم**

در بوریسه معده کم و امعاء خورد و منقیه باشد علامت الم عشاء قروع معده است **علاجش** اول تنقیه

در ورم است بعده مانند ماء الجبن که دو قرص و سور از تنقیه ماء الشعیر بدهند و دلک مدین و در اینجا

خیار شنبر با شیره کاسنی و روغن بادام النفع است و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض و عرق چو

سائید و گاهی منقی و بهند و گاهی جدول **فصل هجدهم** در عطش مفرط و این با صلاق بابد

یا کثرت صفرا و انکه حرارت زیادی حرارت و عوض رطوبت زیبد آن شود علامت آن

اسهال شرب آب است و کم آب بخشد که نمی شور باشد یا چیزی با سودا اخته انفع در معده جمع آید پس طبیعت

جهت حل آن طلب آب نماید علامت آنکه صفرا از شرب آب تسکین شود و طعم دهن بر وجه ماکول [illegible]

و مصاحب است از آب سرد و تشنگی حاصله و لیست پس علاجه آنکه حرارت بود در یابند که در آلات تنفس است

یا در آلات غذا اگر در آلت عضو کنند و بدانند که در آلات تنفس مشمومات بارده مفید است مثل آب خیار

و صندل و بنفشه و طباشیر و نیلوفر و گلاب و طلاء آن بکار برند و در آلات غذا خوردن آب سرد سریع الانحدار [illegible]

فرق مشتهاظاهر است و علاجه آنکه از مواد بود به آب گرم و سکنجبین قی نمایند و لیمو با خیار خوردن [illegible]

مجرب است و در تشنگی که حرارت داشته باشد تغیر آب با [illegible] و علاجه آنکه از موبت [illegible]

طبیب شند و روغن بادام بهترین مرطبات دانند و کشکاب در هر دو صفت و جهت اطفای حرارت

الات غذا شیره تخم خرفه و کدو و خیار بادرنج و تربوز با سکنجبین یا قند النفع است و ببرکت [illegible] و

با خاک پاک جا [illegible] و غلول السته در آتش اندازند و نگه دارند عند الحاجت یک غلوله در آب سرد حل کنند

نگه دارند تا ته نشین شود پس صاف آنرا بنوشند تشنگی دفع شود و عطشی که بخورند برف حارت شود و شربت

لیمو مفرح است و دیر تنجبین آب گرم فصل نوزدهم در تشنج و فصل بیست و یکم در بیست و دوم در تهوع و قی و غثیان

و تقلب النفس تهوع حرکتی است منعاقب قی امّا چیزی بر نیاید و قی آنست که چیزی از معده بر آید و هر دو

و غثیان حالتی است که باعث بر قی شود پس اگر آن حالت دایم بماند تقلب النفس گویند

[illegible]

علاجش حب الخلاف نقیه نماید و صفرا به آب گرم و سکنجبین مدد کنند تا تمام دفع شود و بعد از آن

شربت انار یا عرق نعناع با آب لیمو یا گلاب بخورند یا شربت لیمو از یک درم تا ده درم با آب سرد

بنوشند و در بلغمی و سوداوی به آب ترب و عسل و نمک یا از طبیخ شبت و شربت و نمک و عسل قی

کنند تا معده پاک شود و بعد از آن گلقند و در روغن ریحانیه یا زنجبیل مربا یا هلیله مربا [illegible] کنند و جوز بویا و قرنفل

[illegible] گلقند نیم درم با یک سوده لعاب بخورند و قرص [illegible] در [illegible] با [illegible] جوارشات و

[illegible] بخورند بعد استفراغ همه تقویت معده لازم دانسته جوارش عود یا مصطکی و امثال

[illegible] در جمیع اقسام مفید است سماق کشنیز خشک [illegible] طباشیر [illegible] یک [illegible] زیره [illegible]

[illegible] که قی احتباس طبیعت [illegible] نقوع تمر هندی [illegible] النفع [illegible] سیب و [illegible]

[illegible] هر روز دو درم از هلیله زرد [illegible] یا عسل بخورند یا [illegible] خشک [illegible]

بخورند ادویه که قی صفراوی باز دارد تمر هندی طباشیر [illegible] زرشک [illegible] ادویه که قی بلغمی

باز دارد و معده را قوت دهد عود قرنفل مصطکی [illegible] خشک [illegible] یک [illegible] درم کوفته [illegible] یک درم با

[illegible] درم گلقند [illegible] که قی سوداوی [illegible] مفید است اکلیل [illegible] برگ مورد [illegible]

[illegible] معده [illegible] دهن [illegible] نعناع [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] و خواب [illegible] تمام [illegible] دفع [illegible] طاوس [illegible]

۷۸

آمیخته به بندد و شاخ نرم بید با همه برگ در خاکستر گرم دفن کنند و بر او بوره بپاشند و آب آن بدهند

فی الفور منع تهوع نماید **فصل بیست و سوم** [23] در قی الدم اگر از انفجار و انقطاع عروق باشد با مرض [illegible]

علامت آن وجود آفت است در زخم و درد یکی و وجع بین الکتفین مخصوص جراحت عروق است

[illegible] فصد باسلیق اطراف بستن و حجامت ساق کردن و مومیایی و دانه خوردن و در بند [illegible]

عروق [illegible] فالصواب است و اگر بسبب عروج و شور معده با وجع بالا [illegible] باز [illegible] ظاهر

[illegible] باشد از حموضات و مالحات احتراز کنند و غذا از [illegible] مثل کله پاچه [illegible]

[illegible] بخورانند و اگر آفت در مری بود [illegible] در زبان طباشیر بخورانند و قرص کهربا [illegible]

[illegible] عروق بسیار نافع بود و قرص طباشیر با قرص کهربا [illegible] بخورند معده را [illegible]

[illegible] طلا کنند و اگر بجگر و سپرز و [illegible] آفت رسد و از آنجا معده [illegible] و [illegible]

سبب است در آن عضو و صلاح آن عضو نمایند و اگر بسبب ضربه سینه جراحت شود [illegible] فصد

و [illegible] و اتفاقی [illegible] و [illegible] سر [illegible] بر جای ضربه ضماد کنند و قرص کهربا [illegible]

با شیره تخم خربزه [illegible] بخورانند [illegible] نافع آید **فصل بیست و چهارم** [24] در [illegible]

[illegible] در معده [illegible] که [illegible] از عضو [illegible] و [illegible] ضعف حرارت

[illegible] شود یا [illegible] شود و بواسطه [illegible] مثل [illegible] و [illegible]

علامت آن [illegible] سر و [illegible] که [illegible] **علاج آن** سبب [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] بهمه حیوانات علی الخصوص شیر [illegible] [illegible]

[illegible] شیر [illegible] [illegible] و [illegible] و اطراف [illegible]

[illegible] یا ضعف معده یا [illegible] بود علاج آن [illegible] باشد و [illegible] شیر [illegible]

[illegible] شیر حیوان [illegible] یا اصلاح [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] شیر [illegible]

[illegible] آب [illegible] قدح آب [illegible] [illegible]

[illegible] بسته از شکم برآید **فصل بیست و پنجم** [25] در [illegible] سبب آن [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] و [illegible] طبیخ [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] طبیخ [illegible] بخورند [illegible] [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] بکنند [illegible]

[illegible] و [illegible] بخورند و [illegible] [illegible]

ساز چون بسیج زدن و حبس نفس و آب سرد در مرض بغفلت بحیس و فی الفور بعضب و...
نافع است و در حار و صفراوی ماء الشعیر که در آن فقه خشخاش در رو پخته باشند...
و ماء بذر خیار سنخته خوشعم کافیست یا شیره تخم خرفه با گلاب و کافور و افسنتین و زعفران با شربت...
بخورند و ضماد خراطین کوه و روغن گل ضماد نمایند یا گلاب و صندل و روغن گل با قدری کافور طلا نمایند با لعاب
بزر قطونا با روغن گل و گلاب طلا نمایند و در تشنج صفراوی آب گرم با روغن گل بخورند...
مدبر مرد [illegible] با شربت نیلوفر بخورند و مسکر با نبات البحنه خوشعم مقوی است روغن...
النفعت ٢٦ فصل بیست و ششم در انقلاب معده و آن کیفیت که هر چه خورده شود بعد هضم بقی دفع شود سبب آن
رطوبت [illegible] معده است علاجش [illegible] بسیج [illegible] است ٢٧ فصل بیست و هفتم در حرقت فم معده سبب آن [illegible]
خام و [illegible] و امثال آن بود احتباس رطوبت خام در معده [illegible] نقدم [illegible]
خفت شود و اگر از انصباب سوداء بود [illegible] غذا کند و از غذای چرب ساکن شود علاجش
نخجه از اغذیه غلیظ و رطب باشد قی فرمایند و تقویت نمایند و [illegible] معروف النفع است [illegible]
خشک حار [illegible] و از [illegible] نمک سنگ [illegible] در سوداوی اسطوخودوس [illegible]
با سبق [illegible] نافع دانسته ٢٨ فصل بیست و هشتم در وجع الفواد
آن درد نیست که بر فم معده ظاهر شود و در برودت اطراف و غشی حادث شود علاجش

[illegible] ارجح ملموه بچوشند و آنچه مخصوص وی است ازین ذکر یابند گشنیز خشک [illegible] درم گلسرخ [illegible]
[illegible] با روغن گل و بخورند و دیگر شربت الورد [illegible] کافور اسفیه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] شاخ [illegible] با روغن گل و آب بخورند
[illegible] نافع است ٢٩ فصل بیست و نهم در جوشش معده یعنی [illegible] شدن بافت معده [illegible]
[illegible] امراض معده است علامت آن [illegible] سینه و گشنیز [illegible]
[illegible] طعام لطیف و قبض طبیعت با فراط [illegible] دوم علاجش
[illegible] روغن مصطکی مالیدن و [illegible] غذا رطب [illegible] سنگدان مرغ
[illegible] ترنجبین [illegible] با شربت [illegible] خوش [illegible] مسحوق
[illegible] نافع است ٣٠ فصل سیم در رخوت اربطه معده یعنی سستی معالیق و آلات ارتباط
[illegible] رباط معده است بطرف مخالف [illegible] زیرا که معده [illegible]
[illegible] است [illegible] قوه [illegible] سوم [illegible] طرف که معده [illegible]
[illegible] شود علاجش در [illegible] نافع است [illegible] غذای لطیف [illegible]
[illegible] معروف کثیر النفع و مخصوص این علت است [illegible] هر یک [illegible] تولد
[illegible] بخورند و آنچه در [illegible]

نسج معده است بکار برند
فصل یکم
در اختلاج معده سبب آن خلط بارد باشد که در معده
منشود و اگر با جزای عالی معده حادث شود خفقان با آن نیز عارض شود علامتش
و اگر لازم باشد اخراج نمایند
فصل دوم
در قلق معده وی آنست که در معده اضطرابات پیدا
قرار گرد و گویا بر خاکستر گرم افتاده است سبب آن ماده مرارت یا بلغم غیر طبیعی که در جرم
منجذب باشد علامتش حسب خلط متغیر معین نمایند و موافق سبب تعدیل کنند بمثل آب انار
و سیب و آش جو با طباشیر و ضماد معده بصندل و کافور و گل سرخ و پوست انار و در بارد
بادیان با شربت افسنتین
فصل سوم
در ورم معده علامتش لزوم تب و وجع است و
در استسقا اگر در مقدم معده باشد و قی و شدت عطش و سقوط اشتها و حدوث این اعراض
بعد فصد قیفال جمیع است و در ابتدا بجراده و قرع و آب عنب الثعلب و آب خیار و گلاب
ضماد نمایند و لعوق بعد با آب کاسنی مغز فلوس شربت بنفشه نیلوفر با روغن بادام
دور تر اید و انتها نیز زرد و ارد و جو و خطمی و آب گلاب ضماد کنند و در
نمایند مثل حلبه و بابونه و برگ سلق و ورد و سنبل و سعد بکار برند و از سنبل قوی دقیق
نمایند حمو ضماد حار و در بارد از ابتدا مصطکی ماء کو کنند و خاکستر چوب انگور و سعد
و سنبل را آمیخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر حاجت افتد مغز فلوس در طبیخ
و در سودا وی اگر فی تب باشد روغن بید انجیر و مغز فلوس بهم آمیخته روز بیم
دار و اگر مزمن شود قرص سنبل باید داد
فصل چهارم
در ورم عضلات بالای
و آن عضلات چهار زوج است یک زوج در طول است از استخوان عانه تا
زوج اریب است بالای کبد و یک زوج در عرض از طرف کبد تا طرف طحال

~~...~~ بالای کبد و یک زوج اریب بالای طحال است اگر ورم زوج مورب باشد ورم
کبد نبود و فرق میان آنست که عوارض ورم کبد باطن نباشد ورم و عضلات بالا پیدا بود و از یک
طرف غلیظ و از طرف دیگر رقیق بود علامتش اول در رتبه قیفال و در ورم کبد بفصد و اسباب و
... که در سنجاخوف تجربه ماء است بعد از آن محللات قوی که خطر بخلاف ... داکر
جمع شود با مرهم لازم دانسته تا تدریج طرف درون منفجر شود
فصل پنجم
در جرب دست
معده بعبیر سنج ... که در رفع معده یا در جرم ... و یا ثابت باشد ... در آید علامت
و اگر ... مطعم ... در ابدو ... برای ... بود بر خلاف جرب و دست عضلات علامتش
آن ... حرارت ... باسلیق یا از باسلیق ... مغز ... بنفشه
و اگر آثار برودت باشد بابونه و سنبل و اذخر و حلبه و ... و بادام تلخ و ... بهم سرشته ضماد
سازند و هر چه محلل اخلاط غلیظه باشد مع ... بکار برند
فصل ششم
در ...
جرب و دست عضلات معده که بالای شکم واقع اند این علامات و ... باشد از یک طرف غلیظ و از طرف دیگر
رقیق ... از ... معده علامتش ... که جرب و دست معده ... و در ... جرب ... از
فصل هفتم
اخلاط اربعه ... و ... که ورم کبد است
فصل هشتم
در خلقه ... که ... دارد ...

از فم معده هست مع الجشاء باد انگیز دیگر از سوء مزاج است علامت و علاجش حسب سبب است و اگر

از رطوبت بود زنجبیل دو درم زیره کوفته [illegible] برابر آن نمک سنگ [illegible] هر روز یکدرم [illegible] در [illegible]

کنند بخته بعده برادند و باریک سفوف صبح و شام از دو درم تا سه درم با دوغ خورند نفع بلیغ دارد و جز [illegible]

در طریق کلک حکمت گرم سوزند و برابر آن نمک سنگ انداخته هر روز یکدرم بعد طعام خورند و بعد غذا بریج ساختن با کاغذ

و [illegible] نمایند در دلق الامعا نیز مفید است و اگر صفرا باشد این طلا مجرب است صندل [illegible]

و آب برگ ریحان کوفته بر ناف طلا نمایند و پوست درخت انبه باریک ساخته و با [illegible]

زیر ناف طلا نمایند از هر قسم که اسهال باشد باز دارد و [illegible] در [illegible] کرم [illegible]

دور کرده عصیر زده و آب [illegible] بخورند در دفع اسهال اثر عجیب دارد و تخم [illegible] بریان نیم توله کوفته بیخته [illegible]

عسل آمیخته بخورند در اسهال و پیچش نفع کثیر دارد و مغز تخم انبه [illegible] کوفته

بیخته با شکر بعده خوردن [illegible] و قهوه [illegible] بریان [illegible] کوفته بیخته بخورند مفید و مجرب است

فصل نهم در ضعف معده و آن اگر طبیعی بود از کثرت مقدار غذا احتراز باید هر چند لطیف بود

تدبیرش آنست که غذای قلیل المقدار کثیر التغذیه دهند و اگر از تشنج یا ورم بود علاج آن نمایند

کرد شکم و آن آن است که از [illegible] و [illegible] ... [illegible] بماند

علاجش باید که [illegible] دو درم [illegible] آب [illegible] صبح [illegible]

[illegible] که از [illegible] سعتر [illegible] بخورند و جهت قولنج [illegible] و [illegible] حلتیت

[illegible] بعد [illegible] سیاه برابر کوفته بیخته از سه درم تا چهار درم در طبیخ [illegible]

[illegible] درم [illegible] و آب [illegible] باشند که [illegible] انداخته بخورند جهت [illegible]

[illegible] **باب چهارم در امراض کبد**

[illegible] **فصل اول** [illegible] امراض الکبد [illegible] و ضعف الکبد [illegible]

[illegible] الکبد [illegible] بالسوء القنیه [illegible] [illegible] آ [illegible] اللاب [illegible]

[illegible] **فصل اول** در [illegible]

[illegible] و بعد غذای غلیظ [illegible] خصوصا اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible] **علاجش** [illegible] و [illegible] است

[illegible] با آب [illegible] یا [illegible] با [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible] نفع [illegible] است و [illegible] در

[illegible] علامت آن [illegible] احساس [illegible] رقیق و [illegible] تفتیح [illegible]

[illegible] باید [illegible] **فصل دوم**

در ضعف الکبد علامتش آنکه اکثر اوقات مبتلا بغثیان باشد و بدن نحیف و اشتهای ناقص بلکه باطل بود و از بعضی ازالت
تا غیر غلبه وجع لیس ممتد بود و خاصه بعد تناول غذا و رنگ روی اکثر سبز و سفیدی مایل باشد و گاه بزردی
و علامت قوای چهارگانه به موجب شناخته شد علامت ضعف جاذبه سفیدی و زردی براز و کثرت مقدار آن
نحافت بدن و علامت ضعف هاضمه زرد بودن براز و نفخ و جشاء ترش و سفیدی بول و علامت ضعف
ماسکه قلت زمان احتباس ثفل از حالت صحت است مع آنچه در ضعف دافعه قلت بلون او
براز و قلت مقدار آن مع زرد بودن و قبض شکم و گاه ضعف در بعضی اعضای یک قوت و گاه در
بود آید بهیجان در همه قوتها بود یا در بعضی پس اگر ضعف در همه قوی رفته قوت ممیزه در ضعف
بعضی وجمعی را ارباب چند اکثر نموده اند و بالضرورت ... علاج ضعف ...
با خواص باشد تدبیر هر یک بجای خود است و آنچه از عضو مشارک بود تدبیر عضو مشارک
ولاوه ... معطر ... در این باب افضل است و فصد اسلم در ضعف ... و ... مخصوصه
در سوء مزاج می آید فصل سوم در سوء مزاج کبد که هر واحد از سوء مزاج ساذج یا مادی از لوازم آن
مع ... که هر یک را مخصوص است خواهد بود و علاج ضعف ازاله سبب است و در جمله سوء مزاج
کاسنی نافع ... است و در ... مطلوب باشد ... نمایند ... که مخصوص
حکمت است حب ... نمایند ... حرارت زعفران

دوا از ... و فقاح اذخر و ریوند چینی و آنچه بدو است حب الرمان و زرشک و تخم کاسنی
... با قصد بعلت الاستسقاء نمایند و هرچه در استسقاء مرقوم است و آنچه
... قوت ... اضافه نمایند فصل چهارم در نفخ الکبد علامت آن وجع و تمدد و ...
نفخ ... با آن بعد هضم غذا علاج آن سکنجبین بزوری با ماء الاصول با کمونی با شربت
... بخورند و بحمام ... تکمید کنند و اغذیه ... ضعف و حسب حاجت مسهل و
... واضح معتدل است فصل پنجم در وجع الکبد سبب آن با سوء مزاج مختلف ...
... علامت و علاج هرچه گذشت یا سبب ورم بود علامات و معالجات آن در ورم الکبد
... اینجا ... لعاب ... و در ورم حار بعد فصد باسلیق ... آب کاسنی
با سکنجبین ... زرشک با شربت ... با سکنجبین با شیره خیارین و کاسنی ... با سکنجبین
... زرشک انار دانه و ... با شیره خیارین با قند با شربت نیلوفر بخورند و در شدت
حرارت قدری کافور ... اضافه نمایند و در اختلاط
زرد و زرشک حب ... با سکنجبین ... صندل ... با گلاب
که در ابتدا ... افسنتین و زعفران ... و در اختلاط صندل ترک نمایند ...
... گلاب ... و اگر مسهل ضرور افتد ...

در عرق بادرنجبویه و کاسنی و گلاب جلاب کنجبین و در صیف با بادام افزوده بنوشند و عند الضرورت
ربالا رباب و شیره خیارین و تخم خربزه ادرار نمایند و در ورم بارد ملطفات و منضجات و محللات
با قوابض استعمال نمایند و در ابتدا قوابض بکار کنند و در انحطاط محللات و در اشربه و اضمده
سنبل و فوه و لک و اسارون و زعفران بکار باید برد **فصل ششم** در شرقه الکبد و آن آنست
که بیمار بعد ریاضت و تعب یا بعد حمام و امتلا آب سرد بنوشد و آن آب زود بجگر رسیده
درد آید **علاجش** حقنه با آب گرم ترکیب بر جگر نهند و سنبل و مصطکی حمام نمایند و آب گرم بر جگر و معده ریزند
بر نافع است **فصل هفتم** در حیله کبد و آن مرضی است که در معده گذشت و اگر بجانب امعا
مسهل دهند و اگر جانب کرده باشد مدر دهند و اگر انقطاع جوف روی کند منفذ را بشقاقات
در بند بر دفع کوشند و علامت تحقیق در هم خفت اعراض بر روز معده در بعد مراز است
فصل هشتم در قیام الکبد و آن سه قسم است **یکی** قیح بسبب انفجار دبیله کبد است تدبیرش
گذشت **دوم** غسالی بسبب ضعف کبد است تدبیرش از آن جویند که ضعف مذکور در همین
باب بسیار نافع و مجرب است **سیوم** دموی و آن لا محو اشتطا یا کبدی گویند و آن اگر از امتلا بود و فعتاً
ختم کثیر آید و دیر دیر بر آید و اگر از تفرق سید بیشک هست تعقیبات باشد و از امتلا خفی یا از ضربه
و سقطه و با بحران بلا توقف بر آید علاج آن در امتلا فصد است یا کلا مکر عند الضعف حجم در ابتدا

خفیف قابض به فصد گیرند و اگر قبض حاجت شود قرص کهربا با شیره تخم خرفه و عرق
و تعدیل غذا نمایند و در تفرق اتصال استلای تدبیر همین تدبیر است و در غیر آن
از آن سبب و غرض تعب الدم که را وند بجینه بکر و زن افزوده با مستند اثر تمام و الدم قصر
و التحام **چهارم** صفراوی نشان آن علامت حرارت جگر گفت علاج آن از قرص مزاج جگر
جویند و قبل از تنقیه حبس نکنند **پنجم** صدیدی بسبب آن احتراق اخلاط است
علاجش همان است و صفراوی گذشت و تضمید بصندل و گلاب بر جگر و دل
و تصفیه استعمال این باعث **ششم** جاشتر گفت شبیه بدرد و آن مشکافته شدن دبیله
جگر بسبب آن آمدن سده جگر که از احتراق شده بود و جگر افتاده علاجش حسب سبب
است جا بجا گذشت **فصل نهم** در تصغر الکبد علامت و علاجش همان است در ضعف
معده گذشت و تنقیه جگر حسب باره بطلیبات و مدرات نمایند **فصل دهم** در صلابت الکبد
علامت وی بعد هضم غذا در معده و قراقر بود و جگر سده اشتعلوا باشد و مجاری ارا
بشمول بلمس یا بنظر محسوس شود و اگر است و در یدح حسن قصد با سلیق ایمن که در سی ح ای است
و لیسا ظاهر شود و علاجش آن صلابت کلیه جویند **فصل یازدهم** در بثور سطح الکبد
علامت وی وجود آثار سوء مزاج گرم جگر است مع حرقت و مانند آن بر جلد الظاهر
هم بثور بر آید و گاه قشعریره و نافض افتد علاجش علاج سوء مزاج حار جگر کند
فصل دوازدهم در سده الکبد باتقاء آنست و در میان معده و کبد تمدد و ثقل
محسوس شود و حارس لم بعد از آن که سیر بر آید و مدتی بکاهد علاجش علاج سده

مقعر کبد است فصل سیزدهم در ورم الکبد آن اکثر از خون و صفرا بود و گاه از بلغم [illegible]
و سودا نیز است و ثقل و درد و حرارت محل جگر و علامت [illegible] ظاهر بودن [illegible] ورم
که در مقعر گشته باشد و محدب [illegible] که چون بند [illegible] لازمه مقعر عطش و [illegible] اطراف
و فواق است و لازمه محدب [illegible] سعال یابسه و ضیق النفس و [illegible] ورم [illegible]
علاج در ورم صفراوی اول فصد باسلیق [illegible] کنند بعد از آن [illegible]
عنب الثعلب و آب کاسنی با سکنجبین [illegible] در مقعر [illegible] مدرات [illegible]
[illegible] بر آب [illegible] کفایت نمایند و اگر قوی تر خواهند [illegible] باشد
و آب عنب الثعلب بدهند و در محدب [illegible] جایز است [illegible] ضعیف
اکلیل الملک [illegible] ماء الشعیر [illegible] ضمادات [illegible]
جمیع [illegible] کنند [illegible] قاعده [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] ابتدا [illegible] استعمال نماید [illegible]
که علامتش کثرت [illegible] بلغم [illegible] سپید [illegible] و براز و قلب
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] اگر حرارت [illegible]
[illegible] وجع الکبد [illegible] فصل چهاردهم در استسقا و آن سه نوع است لحمی
و زقی و طبلی سبب [illegible] ضعف و برودت مزاج کبد است که غذا [illegible] اعضا
[illegible] غذا [illegible] استسقا [illegible] و علامت لحمی [illegible]
است و انتفاخ بدن [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] سبب زقی کثرت [illegible]

الساق

171

الساق و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] حرکت کنند آواز
[illegible] سبب برودت [illegible] معده
[illegible] ضعف [illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible]
علاج [illegible] مزاج کبد [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] برودت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صحت [illegible] باید
[illegible] برودت
[illegible]

۱۲۱

و اگر ضعف غلبه نباشد با آب اول مفید بود تا خشک خواهد شد مفید آید و این بلا از محبت
منتشر شود و [illegible] از قسم علت است و در بینه مشهور هر قدر خواهند گرفته [illegible] بیند و باب
گشنیز سر شسته نان بر زنند نمک و با روغن لیمو غذا نمایند و بکار است طبیخ
گشنیز با عرق [illegible] در خوردن و نوشیدن و در وضو و آب و شست و غیره بکار برند در
[illegible] و رفع شود با قول الله و نافع ترین چیزها آن است هر قدر توانند بخورند
استعمال شیر گشنیز خصوصاً از [illegible] و در باب انفع گفت از جهات [illegible]
محکّک نمایند هر روز [illegible] تا طبیعت محتاج [illegible]
این بلیلج استعمال نمایند و در [illegible]
اخراج صفرا هلیله زرد و [illegible] و افتیمون از هر یک نیم درم نمک [illegible]
و برای اخراج سودا افتیمون غاریقون سیاه اسطوخودوس از هر یک [illegible]
مثقال از [illegible] و کثیرا [illegible] با آب [illegible]
بود چند مرتبه تنقیه نمایند و [illegible]
[illegible] علو السنه هر صبح [illegible]
نکنند و این [illegible] عند الحاجت بکار برند قوه گرفتن [illegible]
[illegible] تخم خربوزه و [illegible]
[illegible] مذکوره استعمال نمایند و هر یک [illegible] و این تجفیفات
جهت تنشیف رطوبت [illegible] برند سرگین گاو [illegible]
در [illegible] عجیب النفع است سنبل و نمک یا بورق [illegible] طلا نمایند و اگر

۱۲۲

قدر خواهند سرگین گاو یا بز با نمک یا با بورق قدری کبریت بهم آمیخته ضماد کنند
و طلیه و [illegible] حمام الراعی علک الانباط شحم عتیق باهم سرشته ضماد کنند صاحب [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بر شکم و صاحب [illegible] را بر دست و پا [illegible]
[illegible] و جاورس و نمک [illegible] مفید است و از [illegible] خشک [illegible]
و اگر [illegible] سرخ با [illegible] ساخته [illegible] حمول سازند و عند الحاجت
[illegible] استعمال نمایند بوره ارمنی [illegible] بابونه آمیخته [illegible] طلا
و با نمک [illegible] سرگین گاو یا بز بمالند و اگر [illegible] در حمام [illegible]
[illegible] از حمام [illegible]
تجفیف و تنشیف رطوبت کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضماد [illegible] بابونه و اکلیل [illegible]
[illegible] بر شکم ضماد کنند تا تحلیل کند **فصل یازدهم** در [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] تجفیف استعمال نمایند و [illegible]

اندوه یسمه افتد علاجش و جارینه سوات و قرص کافور و قرص باروبه تریاق فاروق
نمایند و اگر از ضعف جرم مراره بود که جذب صفرا نکند علاجش تقیئه سبلان(?) و قی صفرا و
تنقیه علاجش مثل ضعف مراره است و رفت برا انبیه سعیه شدن علاجش تفتیح
سده و حجامت و اگر سده میان مجری مراره و امعا افتد علاجش نیز تفتیح
است و در هر نوع سده ای این مستفرغات بکار برند و مغز فلوس و آب کرفس حل
کرده روغن بادام و لعاب اسپغول ... بغایت مفید است یا اوند با سکنجبین و اوت
ازان مار بوان و راوند و تخم کشوث یا سکنجبین و در صفراوی بمطبوخ هلیله و در
سوداوی بمطبوخ افتیمون سوداوی هلیله و اگر علاج نکند برو ظاهر است که با ثولول ها
و گفت زاید و در مجرای رو بیده است و آن را علاج است و اگر از قولنج طبعی باشد
بحال آن رفع شود بعد قطع اسباب جنبه زاله الصفرت چشم سرکه استنشاق کنند
یا در حمام سرکه و گلاب مالند آب انار ترش در چشم چکانند یا گلاب و آب کشنیز یا عصارت
وانه شود و در شیر زنان کوفته بچه بر شانند و در بینی سعوط نمایند و آب برگ چغندر
خوردن نیز نافع است و مطبوخ افسنتین غرغره کردن و جهت اصفرار بوری(?)
عجیب النفع است و آب اصول حماض خورده و در آفتاب چندان گردد تا آنکه عرق کند
تن مطبوخ بر سیاوشان و ... و قناع گرفته بخورند تا عرق زرد برآید و استفراغ
و آن نیز بحرانی و نوع منقسم است اگر از دفع طبیعت بود بر سبیل بحران در امراض حاد
خفقه و ضعف آن لازم آید علاجش مدد طبیعت است اگر خناق باشد باید که در اول

بالاول بزنیا فانکی بسکنجبین و عوض آب عرق کاسنی و بادیان اقتصار کنند
بهر مامدا و شراب افسنتین خوردن نفع بلیغ دارد و اگر از احتباس حیض
و بواسیر بود بدرات و اخذ و در گشادن آن کوشند و اگر کم نماید
فروتر فصد نمایند اما خون کمتر گیرند اثم بعد مسهل خفیف **باب یازدهم**
در امراض طحال و آن مشتمل بر نه فصل است موافق **نظم** نه مرض اندر طحال است
آن دو ورم آن و فتح نشده و ضعف و درد و سوء مزاج است و حجاب

فصل اول و دوم در یرقان اصفر و اسود اول بصفرا و دوم بسودا منسوب
است و اول بجگر و مراره و دوم بطحال منسوب و آن عفونتی و یا سوء مزاج
ناخوش بود که در چشم و بشره و گاه در تمام بدن ظاهر شود **یرقان طحالی**
اگر بسبب بحرانی باشد در امراض صفراوی و علاجش در حال ظهور زاید
است اگر قصوری در دفع ماده در نهند و آن حد در حمام درآب گرم نشستن
شرب سکنجبین فقط یا با شیره کاسنی خوردن و بعد اتمام دفع مجلی جلد بکار
برند و اگر از سوء مزاج جگر باشد علاجش نیز از همانست اگر از ورم مراره
باشد علاجش از وقت و قی و تهوع علاجش مثل ورم جگر باشد و اگر از گرمی
تمام بدن باشد آن اکثر گرمی عطش است و قبض حکمه و شوره علاجش در مزاج
تبرید و در ماءالشعیر تنقیه و گاه تعدیل طعام کفایت کند و آبزن و تدهین
و بوییدن صندل بسیار نافع است و اگر از گرمی جگر زهر دارد و خوردن

و در اینجا قدری روغن بادام و شبت نیز مفید است ش و اگر سده مجری مثانه بگیرد و سبز و نرم
و سبز زرد افتد علامت درد در ظهر و زیر ناف تدریج باشد و ثقل جگر و سقوط اشتها تدریج در
اول بود و گر اما سبز و سقوط اشتها یکبار بنگ و ... علاجش تفتیح سده است
و تفتیحات و فصد باسلیق اسرع النفع است ش و اگر از احتراق خون باشد که حرارت جگر
با قوت برود آن علامت و علاج در اسنوی قراح جگر است و اگر از ضعف جاذبه
با ماسکه سبز زرد افتد علامت اول سقوط اشتها و کدر بیاض چشم و علامت ثانی خروج سودا
با سعال قی و عدم ... و شبه سودا در بدن علاجش از ضعف طحال است و اگر از ورم
طحال باشد علاجش ازاله است ش و اگر یرقان اصفر و اسود یکجا حادث شود دوا
کنند و فصد هر دو دست بفاصله سه روز و هر چه غالب بود رعایت آن رعایت کنند
فصل ... در نفخ طحال علامتش از ورم طحال چو بیند علاجش بکار رود جاورس و سبوس و نمک تا تسخین
و گاه بخرقه گرم فقط تغیر کفایت نماید و جوارش کمونی بخورانند فصل ... در نفخ الطحال
ورم کردن طحال است که ورم سبز اکثر به تحلیل برود و با صلابت نگردد و ... باشد
علامت ثقل و وجع با حس است و ظهور حجم عرضه و ... النفس و گاه بعد و گراید ... و برای ...
علاجش ... و ... کبابت و در اول ... رعایت قراح لازم ش و اگر بعد تفتیح صلابت باقی ماند
ورم سودا ... و ... فصل ... در سده طحال است
است و درد وجع شود علامتش ثقل طحال است با علامت ورم علاجش ...
و عنب الثعلب با قند تناول کنند و سکنجبین بزوری با قرص کبر نیز مفید است
سو مزاج کبد جو بیند فصل ... در ضعف طحال علامتش آنکه ... در ...

ساقط شود و امراض سوداوی رو دهد و اگر ورم باسکه شود و قی در استعمال سودا حادث گردد
و اگر ورم ... باشد بیشتر ... شود و با استعمال سودا افتد و اگر ورم ... بود سبز و زرد
شود دوا ... ساقط گردد علاجش جمیع تقویت ... افسنتین و سنبل و کرماز و فوفل ...
... با بعض کوبند و با برگ ... با سداب ... افزوده ...
سبز و گاه بخرقه ... مالند و محاجم ... فصل هشتم در ورم طحال و آن اکثر از سودا
باشد و اگر ... و زرد ... مستحیل شود از بلغم و صفرا ... و ...
و دوری ... و ... لازم است و دیگر علامتش ... بود
... سودا ... علامات ... از سبب ... و فرق در ورم
و نفخ باشد ... که ورم ... آید و نفخ ... بخلاف نفخ ثقل
... علاجش ...
... و ... و ...
... و ... و آب عنب الثعلب ...
... و ...
... و ... و ...
... و ...
... و ... و ...
... و ...
... و ...

[illegible]

سهباکه بر ما مخصه بقدر سه درست جلبت کرده و بخورد دهان‌ها نواد بعده مرد [illegible] ست طلعت بعلاوه
بسیار مفید است و اصل العنصل تا چهل روز در سرکه کردن او بخش برابر و دهم ماء محرب
آب زدن زیانه با سکنجبین عنصلی چو زدن و گاه قرص کبر و ان افزودن اثر نیع وارد
و عرق اکرده در دفع و رم [illegible] نوشته اند که سرخ باشد اسفنجه جوزدیا [illegible] دفع
و بر روز قدر یه بنوانید تماکش تا چهار [illegible] است فصل هشتم در سوء مزاج طحال علامت
اگر حار بود لون کسی سبز و سرخی بول بود و براز مایل بسیاهی و اگر بارد باشد و ام
بمحل و نقوط اشتهاست و اگر یابس باشند صلابت سبز و غلظ خون و [illegible]
بدن است و اگر رطب بود احساس ثقل المحل و تمدد بدن اکثر باشد علاج حار [illegible]
بقدر یک فوط و در بارد مع الشقیقه الحمر در کبد گذشت بکار [illegible] ضمیمه ان در [illegible]
سپرز زنند و فصد از دست چپ نمایند و در حار آب عنب الثعلب و برگ
بید و آب گوشت جمله با بعضی سکنجبین مفید دانند و برای تلیین مطبوخ [illegible]
مغز فلوس دهند و در بارد آنکه برنج با سکنجبین بخورد یا جارود یا آب ترب دو مثقال
اربعه با کلعقه یا پوست بیخ کبر با سکنجبین بخورد در یابس شربت [illegible]
دیار انجبین بنوشند و اگر مرطب باشد نیز [illegible] و ضماد [illegible] دو در بارد [illegible] و مسهل [illegible] ایام
مقدم دارند فصل نهم در [illegible] و استعمال علامتش برآمدن رنگ و در بول [illegible] اخلاط
در سبز و سلابه [illegible] اعضا علاج [illegible] استعمال محللات بود نیز [illegible] و ضماد [illegible]
کار است آن از حصات کلیه و مثانه جوید باب یازدهم در امراض امعا و آن مشتمل بر [illegible]
موافق نظم [illegible] امعا زلق و قولنج و زحیر اسهال خون با اسهال [illegible] دیده

دیده

و از رفع و تسکین آن فصل اول در زلق الامعا و آن اسهال معوی [illegible] گویند علامتش آنکه طعام
از امعا فرو ریختن و تغیر منهضم برآید بیشتر اگر ظهور شود و در سطح افزودن امعا [illegible]
آثار حرارت [illegible] امعا بود و طعام و برآمدن این مختلط نیز دلالت علاج فصد [illegible] اسهال
[illegible] بمبردات [illegible] و حقنه [illegible] و سفوف زلق الامعا [illegible] بخورند و اگر سطح
[illegible] آن بود بنوع [illegible] و غدغه [illegible] و قیح [illegible] کاهی بزعاف و کاهی بر [illegible] علامت
[illegible] حقنه [illegible] سطح [illegible] و تضمید بمبردات و از انجا لغیر
[illegible] و اگر [illegible] سطح و داخل امعا المس [illegible] خروج رطوبت با طعام
غیر منهضم [illegible] علامت [illegible] اسهال است و در ایجاب [illegible] بسیار نافع است و
و نیم حفظات مفید و سنبل الطیب یعنی [illegible] باشد با ورق [illegible]
[illegible] باشد با آب یا دوغ حل کرده [illegible] اسهال
[illegible] و سفوف [illegible] و قرص [illegible] باشد
[illegible] آن بخورند و اگر خلط صفراوی بود آثار آن پیدا باشد علامت
[illegible] بسیار [illegible] مفید بود [illegible] از [illegible]
[illegible] برابر آن [illegible] سفوف [illegible] بخورند [illegible] سفوف [illegible]
[illegible] مفید است و اگر آثار ترکیب [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] علامت [illegible] سفوف [illegible] انفع است [illegible] حب [illegible]
[illegible] و هر یک [illegible] حب [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مسهل قوی موجب [illegible] کرده و [illegible] کرده

بروغن گل یا چرب خته بدهند و اگر حب الرشاد ورد دوغ بکوبند با نبات [illegible] گرد کرده
بلیسند بخورند سریع الاثر است و [illegible] بدهند که کوفته نیم پخته شده باشد
با نخوات کاه بخورند انواع [illegible] حبس نباشد و این سفوف در همه اقسام قولنج نافع
است بادیان و سماق و قشور انار از هر یک جزو [illegible] کوفته بیخته [illegible]
و انار ترش [illegible] کرده [illegible] در آتش [illegible] تا [illegible] شود پس [illegible]
کرده استعمال نمایند و دواء [illegible] مشترک جید المنفعت [illegible] استعمال [illegible]
و کبد و معده که از اخلاط حاره با حرارت و [illegible] شدید باشد [illegible]
تخم خرفه مقشر با شربت صندل یا شربت انار یا شربت ریباس [illegible] بخورند
و اگر بحبس هم باشد [illegible] بر شته بروغن گل چرب کرده بر آن افزوده
بخورند و صندل و زرد چوب و زرشک و حب الآس از هر یک [illegible]
در آب گرم بخیسانند و صاف کرده شیره تخم خرفه مقشر در آن ساییده
بگیرند و با [illegible] بخورند و صندل [illegible] و گلاب [illegible]
و خرفه [illegible] کرده بر [illegible] که [illegible] تا [illegible] تعجیل [illegible]
قوابض [illegible] استعمال نمایند و [illegible] قابض استعمال است [illegible] و گلنار و صمغ [illegible]
و طین ارمنی و [illegible] و طباشیر [illegible] و حب الآس [illegible] انار دانه
لحیة التیس [illegible] از هر یک [illegible] است **فصل دوم** در قولنج و آن [illegible]
که دشوار شود از آن خروج ریح و براز و اگر [illegible] نامیده و آن یا سبب
باشد که بند شود و [illegible] امعا [illegible] چنان محسوس شود که قولنج

[illegible]

و اگر [illegible] انار [illegible]

[illegible]

بلغمی که ریحی [illegible] باشد و گاه همچو سوزن تیز باشد یا بسبب [illegible] باشد و آن
یا از ثقل یابس که در امعای غلاظ محتبس شود به حرارت مفرطه که در امعا یا در کبد یا در کلیه
یا در تمام بدن باشد یا یبوستی که از تحلیل رطوبات بود یا باد و ادرار یا و حبس کردن
براز یا [illegible] صفرا [illegible] چنانچه در بحران [illegible] بود و اگر در امعا
رقاق باشد [illegible] ایلاوس گویند که بعد شدت احتباس آن ثقل میل خروج از دهن
کند یا بسبب [illegible] باشد که در جوف امعای غلاظ بود علامت آن [illegible] و انتقال
[illegible] و بلندی شکم و نفخ با قراقر و خروج ریح ظاهر شود و اکثر [illegible]
که ثقل و ریح است و گاه بسبب فواکه رطب و تشرب و حرکت بر آن [illegible] جماع
و گاه بسبب ضعف [illegible] کبد و [illegible] معده یا ورم [illegible] امعا و گاه [illegible]
[illegible] بغتة [illegible] بود و علامت [illegible] نقصان اشتها و کثرت
عطش [illegible] و احتباس ریح و براز و حصول [illegible] و [illegible] ساق [illegible]
[illegible] **علاج** اول حقنه [illegible] است بعده [illegible] حل [illegible]
[illegible] و این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] از [illegible] طبیعت [illegible]

وبعد از رفع قبض یک بار دیگر غذا بدهند مگر در وقت بهترین غذا نخود آب گوشت و برنج با مرغ است و چون
آب بر کمات عرق و دهان با ماء العسل اقتصار کنند و دیگر جوارش کمونی خوردن و در وجع
سنبت و بابونه با لبلاب و اکثر در نفخ معده است بکار بردن و دهان از آن و ماش که بعد از آن اوود
گویند از طرف کام هر که بیش شیر ح النفع است و ایجا قبل از حال طبیعت شاه و کاه و جانور
و در شدت وجع تریاق اربعه و برشعثا با این سفوف انفع است از انابه مصطکی کند اگر دبا
کوفته با همچنان شکر بعد بخورند و گاه و لبلاب سبس جاورس و نمک باشد و اگر حرارت و
بعد حقنه لینه شربت بنفشه با آب گرم با لعاب بهدانه و تخم کتان کنند و گاه باب گرم و روب
کاهو با بذر و رتحانه انها بر کرده مهود ان الفعصت و بجامعه شود با آب کوفته بدهد و در بعضی انواع
نافع است و خواهید خاک مسحوق و شاخ گوزن سوخته و در شدت وجع فی الحال کسکین و بعد دیگر
از الشراو و فتق و حرکت عنیف و سقطه حادث شود باید که پای مریض از ریسمان بسته بالا کنند و
حرکت دهند تا امعا بجای خود آیند و الاسباب ناگشته فرو برند و بکرند سنگ را تا بلند
سیاب بیرون آید **فصل سوم** در دو دو که از بلغم لزج تولد شود و انواع آن سه است یکی طویل
که حیات نامند و در امعای دقاق تولد کنند دوم عریض که حب القرع خوانند و در معای
اعور تولد کند **سیوم** چون کرم سر که که صغار گویند و در رودهٔ مستقیم متولد شوند **علامت**
مشترک هر سه تری لبها در شب و خارش آن در روز و صریر دندان در خواب
و غشیان بعد طعام و ترطیب براز و احیانا خروج برگ و علامت خاص حیات لدغ در
فم معده و نفرت از طعام و گاه خفقان و اسهال و علامت خاص حب القرع
صفرت لون و سیر نشدن از غذا و علامت خاص صغار حکه مقعدت **علاج** بعد از استفراغ
بلغم قتل انها باشد به تلخ و شکرین و اخراج بمسهل و اما اخراج صغار بفتایل که از انبال
شحم حنظل و قطران استعمال نمایند و بهترین حیله در قتل انها با بد ... مریض را دو روز
صبح و شام یک رطل شیر با ... و هم شکر بخوراند و بعد از آن یک روز گرسنه دارند شیر از
ورق سنگاو و شیخ ترمس و سیر و سوسن و شیح و قرنفل و صعتر و حب اخدیج با بعضی مطبوخ
ساخته از جانب مقعد و حقنه اول غذایه گوشت با نمک و مصالح بریان کرده ... فصل

کی نود

کنانیده شیر خورد قطعا بیخ سبند کرده بخورانند با خاک العنصل با بعضی ادویه قتاله مذکور است
را تمام شد قطره قطره بخوراند و کرم مراج لاغر ادویه کرم قتل استعمال باید کرد در حالت امراض
مفید اوست در حب از ایارج ... و بیخ آلاکجوت ... گرم را کشند اخراج
خوردن زیره سیاه کوفته بیخته بر روز رنگ کف ... در التقاط صبان نافع است دوخاکستر سوختن
با شهد خوردن در دفع حب القرع مجرب است و اگر خوردن چار ... متعدر باشد سماق کل مختوم
شراب آمیخته بر شکم ضماد کنند و دار و ... زیره کاه آمیخته کرده باف طلا کنند با مغز بادام
تلخ و قنبیل و ترمس و کرنب ... آمیخته و بهترین حیات در اخراج صغار اسب اصناد و موم
با هم آرسته شیاف سازند و بر دارند بعد ساعتی مقعد را ... مقابلت حرارتی بکن بعد
و آرام ... آیند و ضماد صبر و شحم حنظل با آب و ورق شفتالو کرده باف طلا کردن القعو است
یا کمعات در مستی ... در حب ... کوفته بیخته با آب ورق شفتالو کرده باف طلا سازند خصوص صبان
و صغار که اکثر اطفال را باشد بسیع الدلز ... افزیت اتفاق و در همه اقسام آن جوارد
و مالیدن نافع و ابن حمول صغار را اکثر النفع خصوص صبیان را التزاد زیره کاه والود
بردارند و صبر سحوق با سرکه آمیخته عملی عجیب دارد **فصل چهارم** در زحیر و آن خواهش است
که ... و با طلب آن ... اسباب آن ورم حار یا خلط لزج یا صفراوی یا بلغم مالح یا برودت انموضع

یا بخور مرکوب و اگر باخارش است سبب آن ثفل یابس بود و علامت آن آنکه ازین شکم قلت
شهوت و خروج ثفل یابس مثل دانهای نخود و یا کلان تر از آن با رطوبت و وقت حاجت
طبیعت دفع نماید و حقنه [illegible] در [illegible] خوردنی دانه ها در رب مثل اسفغول
و خرنوب و [illegible] اگر [illegible] برآید [illegible] علاج حبس در باطل [illegible] از اقسام
در آن خوف هلاک است و تلیین طبیعت [illegible] مطبوخ یا معجون [illegible] باقند
نحو حاجت و اگر احتیاج زیاده شود شیاف [illegible] روغن بادام [illegible] بر آن [illegible]
و در حقنه خوردنی از کرم و نشستن در آن آب [illegible] کنند و در [illegible] اگر [illegible] باشند
مقعده و [illegible] تدبیر بر روغن های حاره مثل روغن بابونه و روغن قسط [illegible]
با بابونه مرکب نموده استعمال نمایند و در [illegible] کرم [illegible] بنشینند و اگر
بریان با کوفته بهار بخورانند و در آب گرم که زیره و بابونه و خطمی در آن جوشانیده باشند
بنشینند [illegible] کتان و حلبه و خطمی بجوشانند و در آن [illegible] و این [illegible]
بخورانند [illegible] زنجبیل [illegible] ده [illegible] کوفته
اول روز [illegible] روز دوم ده [illegible] روز سوم چهارده [illegible] بخورانند و اگر از اخلاط [illegible] باشد
[illegible] عارض شود [illegible] طبیخ [illegible] خطمی [illegible]

نشستن در آن نافع و از سفوف [illegible] یا سفوف گل ارمنی [illegible] بخورند یا گل ارمنی
بریان کرده [illegible] با شیره تخم خرفه بریان بخورند و اگر از ورم باشد بعد فصد علاج ورم نمایند
و اگر اسهال [illegible] روغن [illegible] بهم کرده علاج نمایند
[illegible] اندرده [illegible] گل [illegible] مغول و سفیده [illegible]
[illegible] آلوده [illegible] بخورد [illegible] افتد
[illegible] سفید [illegible] نافع آید
فصل ششم در اسهال خون [illegible] رودها [illegible] شود [illegible]
[illegible] اسهال صفرا بود که حراره [illegible] مختلط برآید [illegible]
[illegible] علاج حبس در ابتدا [illegible]
[illegible] قطع [illegible] لعاب [illegible]
[illegible] خرفه [illegible] گل ارمنی [illegible] مقلیا [illegible]
[illegible] تخمها [illegible] مقلیا [illegible] نافع [illegible]
اسهال کنند و اگر بارد باشد [illegible] بغیر اسفغول و تخم [illegible]
[illegible] لعاب آن [illegible] روغن گل [illegible] اسهال

بلغمی است عقیب برد اعتبار علاج حبس منع انصباب و دفع سبب مبتغی باید جهت تحریک
شد و علامت سیاه بر روی جلد و ریانی کرده کوفته بجه باشد با همچه آن فند آمیخته کرده
یا از خلط سودا وی بود علامت تجشی دارای دیگر باشد بر و بر در سود اباحول و
خراطه یا برابر علاج آن بعد قلع سبب تقویت سر کرده شند و سوف طبع بخور بدهند یا سبب
ثقل باشد بالسی بود هر حبی بر آمدن آن رده از انجاب علاج استفراغ ممکن مطبوخ و ملینات
و ضماد السعوط و اصداع و نیم حشخاش و شیر بنفشه و روغن بادام و مانند آن تریاق
با کلک بر آید و سیخ باقی ماند قال صاحب [illegible] را بکار برند و اگر از شراب ادویه مسهله بود
استمرار [illegible] النفع حم آنکه رنگ از او رده بسبب امتلا و انبوه علامت منتهی الحمی
سبب اسهال آید و علامات سیج و لون زرد و اسهال کبیده بود و خلاف سیج درد
باشد علاج حبس استطاعت العده فوق فصد باید سلیقی کنند و جهت [illegible]
واغذیه آن [illegible] و بعد [illegible] حک ارحمه [illegible] الجبار با [illegible] الدلس [illegible] مفید
و دلو [illegible] دیگر مارو و حک ارحمی [illegible] کوفته [illegible] سازند و [illegible]
باشد مگر [illegible] و نجم [illegible] نهادن یا جهار [illegible] در منع اسهال مخصوص است
و ما ممکن [illegible] اگر [illegible] والله اعلم بالصواب

فصل

فصل ششم در بعضی سبب آن یا بیرون باشد در امعا مانند کوه و آن از قتقات بود [illegible] سبب آن بحران
یا فضله صفراوی یا بلغم شور یا سودای غلیظ یا قرحه یا ورم یا دیدان که سبب ریزد و گاه
باشد که بعد از آن اسهال بود و علاجش دریج حاد و رم جوار کمولی بلغ الاثر است و صفراوی و
آن از ابرین بامان و در بعضی تلیینی و باقی از قولنج واضح و فلفل و پوست انار بگیرند
و همه را یک بر یان کنند و قدری از آن بر آب بپزند بعضی و اسهال بعضی
لا ینفعد او و در سود او سکنجبین و صبر و نعناع و قلیا و مقل از رقا برابر گرفته
وا دود در یا سه عدد درم بکوبند در نفع سر بهم [illegible] و روغن جنبیا خوش کرم کرده و بهم
بدان تر کرده بر ناف نهند در دو در او نشیند و بخور شراب بریان کوفته بیم بود
با همچه آن عربات بیامیزند و بنده [illegible] در اسهال و بعضی اثر تمام دارد

فصل هفتم در نفخ شکم و قراقر امعا سبب آن تناول اغذیه نفاخ
باشد یا کثرت ماکول یا غذای ردی الکیفیت مثل گوشت گاو و میش و مثل آن

علاجش تدبیر معتاد و تجوید غذا است و تلطیف با حمیه نیکو ربود و اگر
از برد امعا بود علامتش حدوث قراقر با وجود غذای جیده معتدل المقدار
باشد علاجش تقلیل غذا و جوارش فلافلی و کمونی خوردن و طبیخ انکاره
و ایارج نوشیدن آن از تمام تحت و اگر از بلغم اسهال باشد جوارش خوزی
کنز النفع **فصل ششم** در زحیر یعنی حدوث قبض بی درد **علاجش** از
قولنج طاری شود شرب بنفشه با روغن بادام مخصوص است و اگر از غلبه انصباب صفرا
بود دوای شربت بکار برند زبد سفید نصف رطل در چهار رطل گلاب بجوشانند
تا به قوام آید و سقمونیا یک درم و زعفران نیم درم در آن آمیخته داده شربت
سازند اگر بجای گلاب عصاره گلسرخ تازه داخل نشد اقوی بود و
صفوای عفص از اخراج سازد و طبیخ قرطم با شربت لیمو یا شیره قرطم و اجبیر
با لبان بهتر بی علینات است و مرکبی بود تر با شهد سرشته بر ناف کند از زیت بلیلی معتدل

فصل

ازو **فصل نهم** در خروج سحج و سبب و قدم سحج است با اغنیا را امعاء آساب
سحج در اسهال خواهد مذکور شد اما باید دانست که اگر سحج از صفرا بود در معقد
بر فرصه الجامد لیس اگر در امعاء صایم بود که گاه باعث سوراخ شود و نقل
امعای خروج نموده در بطن جمع شود و منتن متعفن گردد و سبب هلاک
گردد و اگر در امعای غلاظ بود اسلم است و اگر سحج از سودا باشد
در چهار روز به قرحه الجامد آن منجر مهلک است و اگر از بلغم مالحی باشد
در یک ماه به قرحه الجامد علامتش خروج مده با براز و قشور و قطعات
دال بر قرحه است و بتی بر تاکک و دلیل موضع سحج محل وجع است
و وجع امعاء دقاق شدید تر از وجع امعاء غلاظ باشد و اگر سحج از
صفرا بود وجه سهله با اسهال است و اکثر در چهار روز به شود و اگر
بلغم از اضی حاده باشد روی است کمتر علاج بذبرد **علاجش**

اول حقنه محلل صفت آن پوست انار سماق زمه آزر صمغ جمله
بکوبند و در آب بجوشانند و بپالایند و قدری آنک سرد تازه کرده آمیزند و
وبکار برند و اگر حقنه متعذر باشد جلاب بجلاب و باماء الشعیر دهند
بعده حقنه مدمل صفت آن صمغ گل ارمنی دم الاخوین عصاره طین لحیة التیس
کاغذ سوخته باریک سائیده و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند
وبکار برند دیگر طبیخ آرد جاورس شرخ بود چندان بجوشانند
به قوام عسل آید پس برای حقنه کنند کثیر النفع است و الاین ادویه
بخورند بهترین دواها شیر است بجدید چندان داغ کرده باشند
که نصف جذب شود و صمغ عربی در آن شسته و طباشیر
برای زیاده نمی باشد و بخورند و کاه سه درهم
از بزور محمص برای اضافه نمایند و کاه سه درهم از سبوس طین
ارای

برای نوشانیدن ... صمغ ... طباشیر محمص برای آن نوشانیدند باب [illegible] مقعد
امراض مقعد و آن مشتمل است بر ... فصل است ... فصل اول
بر ناصور ... و خروج ... در خود شقاق و قرحه ... آن
در ناصور مقعد که ... بکنند ... در ... معالجه
حادث ... صدید ... بکار ... بود ... و اگر ...
علاج ... اول ناصور را ... بر طرف ...
... قرحه بکار برند
... صمغ ... صمغ کرده
... و اگر ...
... ادویه
... خوک
... استخوان ... طلا کرده ...
... استخوان ...
طبیخ ... طلا کردن ... فصل ... ضماد
... بکار
... حاشیه ... نمایند ... حقنه ...

بیاشند و بهکری عسل رشته باشند و خوردن حب مقل کثیر النفع است

فصل دویم در بواسیر و آن انواع است اگر چنانچه ثولول باشند [illegible]
گویند و آن از ماده سودا باشد و اگر چنانچه توت باشد آن را توتی گویند ماده آن از دم
باشد و اگر چنانچه انگور باشد عنبی گویند از خون و سودا مرکب بود و از جمله
طرف بیرون و سیلان باشند بعد است و آنکه طرف بیرون و غیر سیلان باشند زیاده [illegible]

علاجش تنقیه بدن بفصد باسلیق و صافن و مالیدن حجامت وسط و رکین و دیگر
کرده از سودا بود و استعمال حبات که بعد حصول ضعف جایز است
از زمین ادویه بکار برند و [illegible] کنند و [illegible] و غیر
نسخ عنکبوت [illegible] ریختن [illegible]
سود و قرص کهربا [illegible] بخورند و اطریفل صغیر و اطریفل مقل
است و بیخ کاه [illegible] از [illegible]
[illegible] بخورند خون [illegible] بواسیر [illegible]
و گلنار و [illegible]
حابس قوی است و در حالت [illegible] خون و وجع [illegible]
و مرهم [illegible] گاو و روغن [illegible] بکنند و در [illegible] وجع

بوالیم

از [illegible] بوت [illegible] نافع [illegible]
از [illegible] ماهی [illegible] برهان [illegible]
بخورد و قرص [illegible]
در باد و انار [illegible]
در افعال [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible]
وصول بواسیر را نافع [illegible] از
استعمال [illegible]

[illegible]

[illegible] بواسیر [illegible] نافع [illegible]

بواسیر [illegible] که [illegible] اگر [illegible] بواسیر [illegible]
و [illegible] مرهم [illegible] باشند [illegible]
است و [illegible] بعد [illegible]
و از [illegible] استعمال [illegible] و [illegible] استعمال [illegible]
جایز [illegible] از آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یا آنکه [illegible]
باشد [illegible] باشد و در [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] بعد [illegible] بنهند تا وجع
[illegible] و از
سود و اگر [illegible]
[illegible] در آن [illegible] تا
[illegible] بنهند و اگر [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible]
[illegible]
[illegible] نرم [illegible]

و هر روز سه بار بخورد و تنقیه حرب بالای آن نهاده کنند و بر بهبه و رفعان [illegible]
شبی و ورم کرده بیخته مقداری ازرق با کفه در پس بعد بهمه پالایند بهار آرام
یا کاو در آن تولد در تام سه روز نعل کسته با آب گرد و بر بند کرده شکم و [illegible]
بو [illegible] نافع است و از آنجمله عقد تشنج و ولادت و کرفات اختنان [illegible]
و برنج [illegible] و حصه الغذا منها لحم الطیور [illegible] و لنشا آن بخورد
و [illegible] باشد [illegible] بسیار نافع است فصل سیوم در جرح مقعد اگر ورم
باشد رجوع [illegible] علاج آن [illegible] معقد باشد و اگر [illegible]
عضلات [illegible] علاج [illegible] فصل [illegible]
[illegible] و [illegible] بودو باز [illegible]
و [illegible] و [illegible] باز و [illegible]
مقعد [illegible] گرم [illegible] حول [illegible]
در [illegible] نافع [illegible] مقعد باشد [illegible] شود در
[illegible] سوزند و اندکی [illegible] بر مقعد
[illegible] در [illegible] باز گردد [illegible] مجرب است و دیگر
[illegible] فصل [illegible] در حلقه مقعد

[illegible]

و [illegible] صفراوی [illegible] با اگر [illegible] علاج [illegible]
[illegible] جوشانده [illegible] عصفر [illegible] و روغن [illegible] در رحم
مقعد [illegible] فصل [illegible] در [illegible] مقعد یعنی [illegible]
در [illegible] اگر [illegible] و [illegible]
علاج [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] علاج [illegible]
[illegible] در طبیخ [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد
فصل [illegible] در [illegible] مقعد اگر [illegible] علاج [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] و [illegible]
و [illegible] با روغن [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

باروغن گل یا بستور و گل خیری و نوفته سیب یا روغن گل یا موم سرشته بمالند و اگر حرارت
نبود سیاه دانه بیخ روغن نافع است موم گاو روغن یا بابونه خیری و حضض [illegible] موم را با
روغن گل یا سکه کندر و حنا و اخلاط کرده بهم بزنند و بمالند و یا حضض با
باشیر در سیاه شده طلا نمایند **فصل هفتم** در قرحه مقعده **علاج جرب** با [illegible] قوی
باید کرد که عضو بسیار المرطوب است مثل سفیده اسرب صمغ [illegible] و مرهم [illegible] و [illegible]
سماق و مورد و مرهم اسود بسیار نافع است و اگر وجع سخت بود باید باران باشد
قدری افیون با ادویه استعمال نمایند ضماد را **فصل هشتم** در ناسور مقعده
اکثر از صفرا و خون باشد بعد شقاق و قروح و حکه مقعده عارض شود **علاج حبس**
بعد فصد باسلیق یا حجامت بین الورکین و راندیدن از روغن و موم و زرده
بیضه مرهم سازند و اگر وجع باشد از کشنیز بر آن اضافه نمایند یا روغن گل
و سفیده بیضه یا جوی از افیون اسفنجه بر نهند یا مرهم خاک در روغن گل یا
کرده بمالند و در آبزن نشاندن در طبیخ خطمی و بابونه و [illegible] بنشینند و اگر استعمال
بود مرهم [illegible] باید [illegible] اسفنجه [illegible] مرهم
نمایند و بعد بعضی [illegible] **باب نوزدهم در امراض مثانه**
و آن مشتمل بر ده فصل است موافق اسباب **فصل اول** در ضعف مثانه

[illegible]

جرب و وجع و دوم [illegible] قرحه و سوزش مزاج و ریح و حصاة [illegible] **فصل اول** در ضعف مثانه
علامت آن تقطیر بول [illegible] انقطاع و انتقال از پهلو به پهلو [illegible] اگر سبب آن مزاج
بود بعد [illegible] باشد و اگر از [illegible] علاج [illegible] و اگر از استرخای [illegible] آن
و انسداد مجاری آن [illegible] باشد به شرب [illegible]
بر آن [illegible] علاج آن [illegible] سبب [illegible] گلیه [illegible] برای [illegible]
و [illegible] معجون [illegible] و اغذیه [illegible] نافع بود **فصل دوم** در [illegible]
[illegible] و با [illegible] باشد که مرض
[illegible] بول شود [illegible] حرارت باشد
[illegible] ضعف بول [illegible]
[illegible] **علاج حبس** [illegible]
[illegible]
بارده نافع است [illegible]
[illegible]
بارده [illegible] علامت آن عدم حرارت بود و تشنگی [illegible]
با معجون [illegible] روغنهای گرم نمایند **فصل سوم**

در جرب کلیه علامت آن وقوع خارش و دغدغه است و آن
موضع علاجش قی است در هر هفته دو بار و شربت [illegible] خوردن
و شیاف ابیض با روغن بادام و اهلیلج چکانیدن و بنادق
الکلیه خوردن و فصد و تلیین طبعت نیز مفید است فصل چهارم در وجع
کلیه سبب آن یا ریح یا ضعف یا ورم یا حصاة یا قروح باشد علاجش
ازاله سبب است و در جمله از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب
آب زن کردن انفع است و باقی از بحث هر موضع واضح خواهد شد

فصل پنجم در ورم کلیه علامت آن وجع کم گاه اگر در کلیه راست
باشد نزدیک جگر بود و اگر در چپ باشد قریب مثانه زیرا که کلیه
راست بلندتر از کلیه چپ باشد و تب و صداع علامت ورم صفراوی
و دموی است و هر جانب که باشد متغیر نماید چنانچه اگر جانب مجرای
بول بود عسر البول آرد و اگر جانب روده بود گاه قولنج هم رساند
خصوصاً از بلغمی و زیادتی ثقل لازم آنست و عدم التهاب و
تمدد و در سوداوی قلت وجع و خدر حقوین و رکبتین و ترهل
و ضعف ساقین است علاجش فصد و اسهال و قی است بحسب ظهور

علامات اخلاط [illegible]

علامات اخلاط از رنگ و [illegible] سرد و آب [illegible] و اگر در کلیه مزمن
شود فصد و [illegible] تنقیه تمام و آنچه در ورم حار گفته شد [illegible] بعد تنقیه نافع
است و خیار [illegible] خوردن و تخم کتان [illegible] موضع گفته
موضع [illegible] و تخم کتان [illegible] چهارم
[illegible] فصل ششم در قرحه کلیه
[illegible] علامات [illegible] وجع [illegible]
[illegible] و خروج مده و قشور در بول است و قرحه کلیه [illegible]
[illegible] و قشور [illegible] در قرحه کلیه [illegible] قشور [illegible]
[illegible] علاجش [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل هشتم در سوء مزاج کلیه اگر [illegible] علامتش [illegible] موضع [illegible]
و [illegible] و سرعت [illegible] بود و در برودت [illegible]
[illegible] علاجش در حار [illegible] و [illegible]
بالعلامات [illegible]

و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل با عرق بید بر کشنیز تازه گرم با برگ ریحان کوبیده
بفرمایند مبردات برای کلیه است تسکین افراط ادرار است و در بار دهند اودان
حاره مثل روغن قرطم و بادام تلخ و قسط و الا بموضع کلیه ادهان مذکوره مالند
و گوشت ... نافع است **فصل هشتم** در ریگ کلیه علامات آن
وجع و تمدد در جانب کمر است بعد ثقل و از ادرار حصاة و خفت در حالت حبس
زیره ... و تخم ... سداب و بابونه برگ ... ضماد کنند و سکنجبین بزوری
بابا جوارش ... گوشت بخورند و تجویز ... نمایند **فصل نهم** در حصاة الکلیه
و آن از ماده ... بود و علامات آن ثقل کمرگاه و در خروج حصاة وجع
و امتداد ... و ریگ سرخ در بول و آن اکثر ... و سمین ... و لاغر
اعراض ... و در ریگ خفیف و ... مایل بسرخی بود **علاج**
در ابتدا ... کردن و بعد مسهلات و ... مناسبه ... در حین
شدت وجع آبزن ... در وجع ... استعمال کنند بعد از آن معجونات
مثل معجون عقرب و معجون حجر الیهود ... کرده
و شیر ... بخورند و شربت ... سردی ...
و ... داخل کنند و بازان ...

[illegible] ... گردد ... بوی ... باشد ... دیگر ... بخورد ... دیگر بموضع ... کند ...

نهند و در حمام رفته در آب گرم نشینند تا نجنه کرده و جگر سوخته شود پس
ترب را مع تخم بخورند انجبین سه روز کنند **فصل دهم** در هزال الکلیه
یعنی لاغر شدن گرده علامات آن بیاض و کثرت بول بود و درد
و لاغری بدن و قلت شهوت باه **علاج** از اغذیه مسمنه و مسمنه بود
مثل ... و کله پاچه و هر روز یک رطل شیر گاو و میش با پانزده مثقال
ترنجبین بجوشانند تا غلیظ شود پس بخورند در اینجا نفع کثیر بخشد **باب**
دوم در امراض مثانه مرتب بر چهارده فصل امراض اندر مثانه چون ورم
و قرحه و وجع و جرب و خلط و جمود و بول حار و حصاة مثانه و انتفاخ و
بول خون و سلس البول و بول الفراش و حبس و تقطیر ... شمارند و آن مستکمل
چهارده فصل است **فصل اول** در ورم مثانه و آن اکثر از خون و یا
صفرا باشد علامات آن شدت وجع و حرقت مثانه و تب محرق
و تشنج و التهاب و انتفاخ زهار و عسر البول باشد **علاج** فصد باسلیق
است در ابتدا و از مدرات قویه و رادعات احتراز کردن و بعد از
سه روز فصد صافن کردن و ملین مبارک بآب عنب الثعلب و آن
در هنگام که رو بجمع آرد منضج و انفجار و تنقیه کوشند چنانچه قاعده

[illegible]

۱۹۲

اورام باطنیه است علامات آن آنست و اگر از بلغم و سودا بود از بنیت و صلابت
و دیگر آثار محفوظه توان دانست علاج آن در ورزش محللات نشستن [illegible] و مدرات
حار مع [illegible] العاب خیار [illegible] نوشیدن و در سودا [illegible] ضماد مرطب و مسهل
و آنکه [illegible] و آنچه حقنه [illegible] فصل دوم در قرحه مثانه سبب آن تفرق
اتصال است یا خلط [illegible] بالنعی [illegible] علامت آن وجع و خروج مده
و قی در بول [illegible] علاج آن علاج قرحه کلیه است و در
وجع [illegible] در احلیل چکانیدن و گاه حقنه
[illegible] قطور چکانیدن و [illegible] مراهم [illegible] مثانه [illegible]
[illegible] فصل سوم در وجع المثانه و الحالب [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] علامت آن [illegible] موضع مثانه [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] در احلیل چکانیدن
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]

۱۹۳

[illegible] و روغن نرگس [illegible]
آن [illegible] و در احلیل چکانیدن و آب گرم بر مثانه [illegible]
[illegible] و اگر از دفع ضعف مادّه بر مثانه [illegible] علامت آن [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] بدرات فصل چهارم
در جرب المثانه علامت آن [illegible] بول [illegible] و وجع [illegible]
[illegible] که در بول الدم [illegible] علاج آن علاج قرحه
است [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] و روغن بادام [illegible] در احلیل چکانیدن نافع است
[illegible] نافع
است فصل پنجم در حلق المثانه [illegible]
[illegible] علاج
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل ششم
در جمود الدم فی المثانه و آن بعد بول الدم [illegible]

گرمی و غلیظ و تیره و ادرار [illegible] و بیرون [illegible] علاجش سکنجبین عنصلی
با قدری خاکشیر و چوب انگور بنوشند و بعد از آن [illegible] خاکشیر
انگور بخورند و آب [illegible] بر مثانه [illegible] و در حلیل [illegible] چکانند [illegible]
و دانه خاکشیر [illegible] و طبیخ [illegible] بخورد [illegible]
بسیار مفید است و غذا [illegible] گوشت مرغ با نخود سیاه و دارچینی باشد

فصل نهم در بول خارج [illegible] البول [illegible] آن ادرار کم رنگ [illegible]
و دلالت بر قروح و جرب مجری البول [illegible] نفع کند و اگر سرخ رنگ بود
و بول [illegible] مزاج [illegible] با کثرت صفرا علاجش [illegible]
مزاج [illegible] و چکانیدن شیر و خشخاش [illegible] با لعاب [illegible]
با روغن بنفشه و روغن گل یا بادام و در حلیل با لعاب [illegible]
[illegible] با روغن های [illegible] و در لعاب [illegible]
مفید است [illegible] و سوزش [illegible] اصل السوس دو درم
چون [illegible] کرده [illegible] با آب [illegible] مند و بار [illegible]
و [illegible] بگذارند [illegible] و [illegible] بخورند تا [illegible]
[illegible] و [illegible] و دارچینی [illegible]

و باب چهاردهم [illegible] و هر گاه تشنه شود [illegible]
و [illegible] آمده [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] بول [illegible] اگر [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] اطلاق خواهد بود و بعد از آن
[illegible] چهار [illegible] و [illegible] بخورد [illegible] شیر خام دو
[illegible] یک حصه [illegible] برابر بخورد

فصل دهم در [illegible]
سبب [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] احساس [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] که [illegible] مثانه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و در [illegible] بود
[illegible] که [illegible] مثانه [illegible]
[illegible] و روغن [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] و در حلیل [illegible]
[illegible] بخورند [illegible]

وکار دارد ... شکفته ... در ... [illegible] ... بخورند ... خشک ...
گفته ... [illegible] ... اللهم ... و ... [illegible]
... [illegible] ... بیماران ...
... [illegible] ... گفته ...

فصل نهم در [illegible] ... علامت ... [illegible]

و با ... [illegible] ... ج ... [illegible]
چند روز ... [illegible] ... بخورند ...
و ما ... [illegible] ... خون ... [illegible]
و از ... [illegible] ... بود ... [illegible]

فصل دهم [illegible] ... اگر ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و اگر ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... (margin note)

۱۰۳

و ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

فصل یازدهم در ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

بروغن کلک و اطفال ان در حاره بروغن قسط و روغن بابونه در بارده کماد کند و تمدید بر [illegible] و دوم
مسحت اطبا چه بعید و اگر از زوال فقرات مجاری بول بعد [illegible] بقطره باشد اگر طرف داخل
بود بمصّ محاجم جذب نمایند و اگر طرف خارج بود بدست رد نمایند و [illegible] انقطاع [illegible]
مثانه انجامد علاج [illegible] در انجه بسبب ضعیف کرده و حرارت بود سود دهد برگ درخت [illegible]
[illegible] چند عدد بکوبند و با شکر بخورند و آب [illegible] از ضعف جذب کرده باشند [illegible]
[illegible] گرم کرده دران می اندازند بخورند مجرب است و [illegible] بر [illegible] بندد و ورم [illegible]
بگدازد و مبضه و استرخای معده لا ابر نافع **فصل چهارم** در بول الفراش یعنی در خواب
بول کردن و این اکثر باطفال حادث شود **علاج آن** انکه قبل از نوم و از نوم بیدار کرده بول
کنانند و تقلیل آب و طعام شب نمایند بلکه [illegible] و [illegible] مرغ [illegible] با شراب
ناشتا بخورند مجرب است و [illegible] جمع کرده و پنجاه کبوتر دران انداخته بپزند و
بخورانند [illegible] نافع است و زیره و کندر و حب الآس [illegible] تحفه [illegible]
[illegible] بخورند و [illegible] بزرگ [illegible]
شکر برابر [illegible] سفوف ساخته ۳ خوراک [illegible]
و اگر مرد کلان را حادث شود مقدار ادویه زیاده نمایند و این حب نافع باشد

کودک بیدار [illegible] بول بند باید نمایند و از ان [illegible] هیبت [illegible] **فصل سیوم**
در حبس البول و ان [illegible] اگر [illegible] اسر البول [illegible] و الا عسر البول [illegible]
[illegible] از ضعف [illegible] بسبب [illegible] داخل یا خارج [illegible]
یا ورم یا [illegible] ارادة یا [illegible] در مجاری بود [illegible] و ورم و جفاف
[illegible] باخلاط و مده و حصاة یا قرحه یا ارتفاع خصیه طرف مراق [illegible] **علاج** ضعف [illegible]
[illegible] در روغن [illegible] قسط بر [illegible] مالیدن [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] ازاله [illegible] و اگر از استرخای عضله [illegible] عنق
مثانه بود علامت آن [illegible] بر مثانه [illegible] کنند بول [illegible] اسباب [illegible] بعسر
علاج [illegible] و اگر سده خلط و مده باشد [illegible]
علاج [illegible] و بعد از ان [illegible] روغن [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] داخل [illegible]
[illegible] از [illegible] در یک قدح آب [illegible]
[illegible] حبس بول کودکان [illegible]

کر به بر آن سعی کنند و چهار دانگ در بینی رسد و تخم بید انجیر ده درم با شیر گاو چهار درم

سائیده بخورد در حالت بد و شکر [illegible] از بیجده درم تا ده درم که اخته باد و بخ [illegible]

تازه از ده درم تا بست درم سر گرم کرده خورد و در حال سبیل بول گشاید بمجرب است

و کرا که بعادت این مرض باشد کباب جگر یکدام کو صره بیجده درهم باد و جوز ارمنی

آمیخته گاه گاه خورده باشد **فصل سیزدهم** در تقطیر البول و آن حالتی میان عسر و احتباس

سبب آن یا حدت بول است یا مهلت جمع شدن نمی‌دهد و نه طبیعت بتمام دفع تواند کرد و اما

علت ماده شناخته شود **علاج آن** از مدرات بارده علاج کنند و اگر از ضعف مثانه باشد

از [illegible] شود سبب [illegible] در آن ضیع و حرقت باشد **علاج آن** تعدیل

مزاج مثانه کنند بضمادها که در سلس البول گذشت **باب بیست و دوم در امراض مخصوص مردان**

و آن مشتمل است بر [illegible] فصل و [illegible] این [illegible] مخصوص مردان [illegible] القضیب باه

سرعت انزال و جماع اندر [illegible] احتلام و کثرت شهوت و [illegible]

[illegible] و جماع و ورم در [illegible] انتفاخ و [illegible] الی [illegible]

بار [illegible] و [illegible] و ورم [illegible] و [illegible] اندر [illegible] سنگها

[illegible] **فصل اول** در نقصان باه بدانکه

باه گوید

[illegible]

باه شود و بر صحت اعضاء رئیسه و نقصان آن یا از حرقت یا کمی ماده است یا ضعف

باشد حکم [illegible] الت [illegible] شود و آنکه از ضعف شهوت است سبب آن یا از قلت غذا باشد

از [illegible] و [illegible] که ماده شهوت کم شود علامت آن لاغری بدن و ضعف آن و صفوه بول

است **علاج آن** تقویت بغذیه و ادویه [illegible] و ترک جماع تا عود قوت یا از قلت منی باشد

[illegible] انزال و [illegible] الت منی بود علامت آن غلظ منی با [illegible] رطوبت [illegible]

علاج آن ترطیب باغذیه رطبه مثل [illegible] و اسفید باجات و اگر سبب آن برودت

الت [illegible] بود علامت آن جمود منی و خروج بدشوار بود و انتفاع از [illegible] با [illegible] باشد

مثل [illegible] و حرکت معتدل **علاج آن** [illegible] و [illegible] معجون [illegible] خوردن

و اگر سبب آن حرارت مفرط الت [illegible] علامت آن غلظ منی و سهولت خروج آن

بود **علاج آن** از [illegible] و [illegible] و اگر سبب رطوبت الت [illegible] باشد

علامت [illegible] بود **علاج آن** به ادویه و اغذیه [illegible] و [illegible] باشد

یا از [illegible] و قلت حرکت منی باشد [illegible] تا شهوت شود [illegible] بخورند [illegible]

شود علامت آن کثرت منی و رجوع با [illegible] جمود بود [illegible] منضج [illegible]

[illegible] و [illegible] بود و [illegible] حاره مثل [illegible] القطن و [illegible]

[illegible]

دقیقه و روغن نارجیل مفید بود یا طول مدت ترک جماع کرده بود ضعیف باه گردد علاج آن

به تکلف مالیدن جماع بکند و اغذیه مبهیه خوردن و تناول لحوم حیوانات و بیضه دادن اسفناج

مقوی نمود علاج آن دلک پشت و کمر و سفید و رفت ... تواتر یا از امور وهمیه او ...

اعاده کرده مثل احتشام مفعوله یا کراهیت او بدان سبب شهوت زایل گردد زیرا که امور نفس

از سایر موثرات قوی تر است علاج آن دفع خیالات وهمیه او و اعضای رئیسه و معده و کرده و ضعیف

واقع بود علاج آن اصلاح آن عضو و اکثر از استخراج آلت و آن از ضعف بدن باشد

علامت و علاج در قسم اول گذشت یا از فالج بود و از اعصاب متعلقه به اعصاب یا به ملاقات

بر دوات زنان از رفتن منی و خروج آن بی انتشار علاج آن از فالج جوید و استعمال مسخنات

حمولها و طلاها اثر تمام دارد و آثار اگر آلت در این قسم برسد لاغر برود متفاصل نبود

علاج پذیر نبود دوای دیگر بجهت برخاستن ذکر ... بیخ و دانه بخدام مجرب ...

و مرد و باد از چینی بخورد در زنده دارد ... نوشته و گنجشک ... الجبلی

سفید از شیره ... سفید اگر نباشد سیاه ... بیابد ... کرد

با شیره مذکور حلایه کنند چون غلیظ شود دیگر انداز ... و قند بر ...

خوراک سازند اگر هفته ... کاملتر بخشد ...

...

... سفید از شیره ... نارد ... برابر ...

... و محرور السبار نافع بود ...

... و بلبسته و محرور ... مقوی ...

... از وقت ... تخم زردک ...

... پس ... برود و بالای ...

... و ...

... نافع است ...

... نخورده ... دیگر تازه ... مثل سرخ

... نافی

... مثقال بخورند و در ... فی الطریق و مثل ...

باشد بر آن بخورند ... را برابر ...

... نفع تمام ... و اسپاف ...

... مجرب ...

... ضعف ...

ضعف ... در ...

... **علاج آن** ...

... **علاج آن** ...

... استعمال ...

... **علاج آن** از مبرودات ...

... تخم ...

... قوی تر باشد و یا از ضعف اعضا

۲۰۴

حصول شد از اعضای رئیسه بود علاجش آنکه ضعف باه با آن لازم باشد **علاجش** الجماع

و ضعف باه که بوقت تنزل شد و معجون حب بخورند صباح حلوا نفع [illegible]

و تنبیه ... حب نشاسته با عسل حلوا ... نفع بسیار ... گوشت بره

انگشت ... و نخود ... دارد انزال شود و خصیه ... سوراخ

هر کس ... بر بستر ... که در اول شود ... بسیار ...

هر یک ... افیون ... بقدر نخود ... از ... تمام ... الشمع ...

... روغن ... بسوزند ... [illegible]

با ... بجا بسته ... بر قضیب بمالند ملذذ ... الطرب ...

و باه را ... نخم ... و تتوره ... نیز ...

... ... تا ... نفع ... چون ... نزدیکی

... بر گاه ... و حاجت ... کنند ... نزدیکی

... هر یک ... کوچک ... هر گاه ... بخورند ...

سه ... رفع ... کشته ... از پوست جدا کرده ... فلفل ...

برابر ... و ... جماع ... بالیدن بار یک ... در

... نفع ... کرده ... آن در ... کنند و

... فایده ... لذت ... ملذذ ...

... بار یک ... بر قضیب مالند لذت ... غایت کنند

... فلفل با صندل سحق کرده ... و ... مساوی

... صندل ... بر قضیب مالند ... جماع ... نزدیکی **فصل سوم**

۲۰۵

... ضعف ... که از ... مروت باشد **علاجش** آنکه حصیتین ...

... تقویت کرده بخورند و اگر از غلبه ... تحمل ... شود ...

... بخورند صمغ عربی ... تخم ... هر یک ... ازین

... بخورند و غذا ... لوبیا و ... بخورند

... **فصل چهارم** در ... سیلان ...

... و حدت باشد ... عضلات

... لازم است ... ضعف ... تخم ... بر آید ... سیل

... سیلان ... از ... ظاهر است ... علت ... بران ...

... بزن ... است و ... تخم ... درم ...

... درم ... هر یک ... درم ... درم ... بخورند

... بقدر ... حب ... صبح ...

... با خوراک بخورند ... غذا ... بخورند

... هر نوع ... بقدر ... درم ...

... کنند ... سیلان ...

... بخورند **فصل پنجم** در ... احتلام ...

... ازین ... **علاجش** ...

... تمام ... و ... تخم ... دو ...

... بخورند ...

تخم کاهو ... و جمیع ... بجهت دفع شهوت

خواه مرد خواه زن پیشتر بر این بکار است تا او را اسهال باشد بنابر آن صباح بخورند
تو نعم کرده به برگه کاسنی است از گل سرخ صد برگ تخم آن [illegible] درم تخم [illegible] هر روز بخورند [illegible]
دیگر از شهوت زنان با گل سرخ [illegible] کافور [illegible] درم [illegible] باب [illegible] [illegible] هر روز
بخورند و دیگر دافع شهوت تخم [illegible] کرده ده درم گل سرخ [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم کافور [illegible] آنکه [illegible] کرده [illegible] باید کرد **فصل ششم** در [illegible]
وان اگر در حادث [illegible] مداوا [illegible] باید که [illegible] مگر بالضرورت [illegible]
اسهال و [illegible] تدارک [illegible] اگر از [illegible] و [illegible]
[illegible] با [illegible] جماع [illegible] در آن [illegible] و اسهال [illegible] و اگر از [illegible]
مع ضعف [illegible] اعضا علامت آن رقت و کثرت [illegible] باشد علاج [illegible]
[illegible] تخم [illegible] و اگر از قوت اعضا [illegible] ضعف اعضا [illegible]
آن ضعف [illegible] اعضا [illegible] علاج [illegible] تقویت اعضای [illegible] و [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] با آن و [illegible] و استعمال [illegible]
[illegible] بهیا [illegible] **فصل هفتم** در [illegible] و آن علت
[illegible] قائم [illegible] و اگر از غلبه خون [illegible] فصد [illegible] و [illegible] و اگر از [illegible]
و رطوبت [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
فصل هشتم در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زود [illegible] انزال [illegible]
[illegible] است و [illegible] مقعد **علاجش** [illegible] از جماع [illegible] [illegible]
[illegible] **فصل نهم** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] و [illegible] لازم [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] لذت [illegible] جماع کرده و این مرض [illegible] از [illegible]
[illegible] با جماع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در رحم پس اگر از [illegible] حرکت
[illegible] جماع [illegible] [illegible] انزال [illegible] این مرض [illegible] الجماع [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **علاجش**
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] مزاج [illegible] بالقوت [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] در جمیع انواع
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل سرخ [illegible] درم [illegible]
[illegible] تخم [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درم
[illegible] [illegible] [illegible] **فصل دهم** در [illegible]
[illegible] درم [illegible] و [illegible] [illegible] در آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] باشد علاج آن
[illegible] [illegible] [illegible] کرم [illegible] و اگر از سوی مزاج [illegible] تعدیل [illegible] **فصل یازدهم**
در ورم [illegible] [illegible] [illegible] علامت آن [illegible] و [illegible] [illegible] و التهاب
و [illegible] [illegible] **علاجش** فصد و [illegible] و تعدیل مزاج [illegible] و ابتدای [illegible]
گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و گلاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

در ابتدا استعمال شل انگور با قلا و حلبه یا باقلا و جو و زیره یا بابونه و اکلیل الملک
و قطور روغن زنبق و نفت [illegible] نافع است و در سوداوی [illegible] نرد [illegible]
[illegible] ساق [illegible] بار روغن گل نمایند **فصل دوازدهم** در [illegible] سبب
[illegible] حرکت شدید و [illegible] در آب سرد و گاه موجب [illegible] بود **علاج**
[illegible] روغن فربیون و مرارهٔ گاو و حلتیت با [illegible] یا مرزنجوش و اکلیل و بابونه [illegible]
و مداومت حمام و آبزن کردن **فصل سیزدهم** در ارتفاع الخصیه گاه [illegible]
رعود و ظاهر [illegible] و قطور بول و [illegible] در ازالت [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] **علاج** استحمام است و آبزن و محجمه بزرگ [illegible]
تا فرود آید و گاه [illegible] قضیب [illegible] نافع بود **علاج** به حالت **فصل چهاردهم**
در عظم انثیین و [illegible] از قبیل سمن [illegible] **علاج** [illegible] و لفاح و [illegible]
[illegible] ضماد نمایند و اگر [illegible] با شد و [illegible]
[illegible] فقیل [illegible] **فصل پانزدهم** در [illegible] الصفن [illegible]
[illegible] حادث شود **علاج** [illegible] بر حالت [illegible]
فصل شانزدهم در استرخاء الصفن [illegible] انثیین [illegible] سبب آن حرارت [illegible]
و رطوبت است **علاج** [illegible] گل سرخ و گلنار [illegible] قابض [illegible]
و طبیخ آن [illegible] **فصل هفدهم** در [illegible] و حصبه [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] و توتیا کنند [illegible] مرهم [illegible]
غالب بود فصد کنند و اگر [illegible] مرهم [illegible] استعمال نمایند [illegible]

[illegible] منقال [illegible] برسد و [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] باریک [illegible] روغن گاو با [illegible] سیاه شود
[illegible] طلا کنند و [illegible] آفتاب [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] باشد [illegible] کنند [illegible] قضیب [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible]
[illegible] البول [illegible] **فصل نوزدهم** در [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] ضماد نمایند [illegible]
[illegible] روغن گل طلا کنند و [illegible]
[illegible] طلا نمایند **فصل بیستم** در ورم [illegible] **علاج**
[illegible] سریع [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] **فصل بیست و یکم**
[illegible] القضیب [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] **علاج** فصد است و در ابتدا [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] داخل آن نمایند [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] روغن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خروج خلط در بول [illegible] **علاج** [illegible]

که قریب بسبب و مغز تخم کدو از هر یکی در احلیل چکانند و اگر قوی الوجع بود فصد قیفال

و حجامت عانه مفید باشد فصل سبب [illegible] در اعوجاج قضیب یعنی کج شدن آن یا

یا از ورم عضله بود یا از تشنج عصب علاجش بعد از آن سبب آن مالیدن روغنهای

مناسب سبب و مرهمهای [illegible] و المخاخ و تشنج و ورم [illegible] بدست [illegible] کردن آن از

بالا یا از پایین ناف [illegible] پاره شود و [illegible] اندلیس [illegible] است

و بلندی [illegible] آید [illegible] الاربعه [illegible] بیشتر [illegible] عارض شود و این [illegible] مشهور

مگر برای آنکه [illegible] شود علاجش آنکه بر جای [illegible] و عصابه محکم به بندند و [illegible]

قبیله [illegible] و در [illegible] آنکه درم کند [illegible] شکر [illegible] گاو و بعد از [illegible]

فصل [illegible] در نتو السره یعنی بلندی ناف اگر در حال ولادت بسبب دوات قطع ناف

یا آسیبی دیگر بود در همان هنگام بر ربط [illegible] و غیره اصلاح نمایند بعد از آن که محکم شود علاج

علاج او [illegible] بالا [illegible] ناف و یا از زیر [illegible] رطوبت یا از بعد ریح [illegible] علاج

مثل قبیله [illegible] یا از [illegible] اللحم یا خرق [illegible] زیر آن [illegible] علی [illegible] فصل

فصل [illegible] در قبیله [illegible] منفذ [illegible] آن واقع [illegible] است

یا [illegible] باما یا [illegible] با [illegible] در [illegible] خصیه [illegible]

بالا [illegible] رجوع [illegible] فولیع [illegible] علاجش آنکه [illegible] در [illegible]

تا را بر گردانند و اگر [illegible] بر آن [illegible] شنیده از [illegible] بر گردد

و بعد از آن [illegible] صماد [illegible] و [illegible] خصیه [illegible] والادو

و [illegible] و [illegible] و [illegible] الابعه [illegible] و [illegible]

و بعضی [illegible] و ابدان [illegible] ابرا [illegible] بحجمه [illegible] عرق النسا [illegible] عسب [illegible]

گذارند بر یابیدن [illegible] برنشیند و بر جای [illegible] و محکم [illegible] دارند و برست [illegible]

بعد از آن [illegible] حرکت نکند و [illegible] بلجام [illegible] حجام را قبیله [illegible] علاج آن

[illegible] سبب [illegible] علاجش [illegible] است [illegible] را قبیله الریح نامند علاجش آنکه

[illegible] الرجع بود [illegible] علاجش آنکه [illegible] و با [illegible]

[illegible] چهارم را که قبیله [illegible] گویند علاجش آنکه [illegible] خصیه [illegible]

در [illegible] علاجش [illegible] الرحم در [illegible] وقتی

[illegible] کنند [illegible] علاجش [illegible] و [illegible]

[illegible] خصیه [illegible] خصیه علاجش [illegible] و [illegible]

[illegible] باب [illegible] در امراض مخصوصه زنان [illegible] بطن [illegible]

[illegible] مخصوص زنان [illegible] کثرت استقاط [illegible] آنکه عقر [illegible]

[illegible] و [illegible] کثرت [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] سرطان الرحم [illegible] و قروح [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و اختناق [illegible] سیلان [illegible] ورم اندر رحم [illegible]

و آن [illegible] فصل اول در اسقاط حمل [illegible] بسیار

اتفاق [illegible] خارج باشد [illegible] علاجش [illegible] سبب [illegible] تفصیل [illegible]

در عقر و عقم است که هر دو متحد الاسباب اند **فصل دوم** در علامات [illegible]
حمل آنکه بعد جماع در وقت حرکت متحقق شود و علامت آن فارق از استسقا آنکه [illegible]
سستی ورم صلب رحم باشد تدبیر آن [illegible] و اگر انقباض [illegible] علامت آن ادرار
بول و ظلمت است و اگر از تولد ریاح باشد [illegible] اندرون آن [illegible] است [illegible]
حرکت [illegible] هر یک [illegible] و امتحان [illegible] در جمیع انواع و اسقاط [illegible]
مرده و زنده [illegible] است **فصل سوم** در علاج [illegible] حمل [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] تبدیل است و در [illegible] استفراغ و در [illegible] تبدیل و در [illegible]
[illegible] و در حیض [illegible] از رحم [illegible] علاج [illegible]
و اگر از ریاح غلیظ بود [illegible] رحم تولد کند [illegible] جماع [illegible] علاج آن محجمه ناری
[illegible] نهادن و روغن [illegible] ماء الاصول [illegible] باشد
[illegible] در حمل است [illegible]
[illegible] از جماع [illegible]
از جماع [illegible] زعفران [illegible] بچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بچه [illegible] مانع حمل است [illegible] قفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] جماع کنند [illegible]
[illegible] جماع [illegible] قفاح [illegible]
[illegible] مانع حمل است [illegible] کودک
[illegible] **فصل چهارم** در حبس
طمث [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** هر یک [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل پنجم** در حبس
[illegible] اسباب و علاج [illegible] ولادت [illegible]
[illegible]
[illegible] رحم [illegible]
[illegible]
در [illegible] یا بعد ولادت یا بعد جماع رحم [illegible]

حبس وجع رحم

نهادن اگر [illegible] و بر عانه بندد و اگر هیچ اثر نکند بشوید و پوست خشخاش [illegible] در آب
جوشانیده بنشیند و خوردن [illegible] درم زعفران با [illegible] جهت اندراحتی [illegible]
[illegible] در [illegible] عسر ولادت مجرب است **فصل سیزدهم** در جنین مرده [illegible]
میت علامت جنین مرده ظاهر است و علامت جنین [illegible] میت [illegible] اگر [illegible]
و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر آید پس [illegible] در اخراج آن ضرور است باید
[illegible] ابهل [illegible] درم [illegible] برکه [illegible] درم نخو ساخته [illegible]
نخو ساخته و [illegible] در [illegible] و شوربا و [illegible] بندد [illegible] بندند [illegible]
[illegible] و پوست [illegible] برکه [illegible]
[illegible] و عسر ولادت [illegible] قطع [illegible] جنین [illegible]
فصل شانزدهم در کثرت طمث [illegible] **علاجش** اگر از [illegible]
خون است [illegible] تدبیر و وضع محاجم زیر [illegible] بعد فصد و خوردن قرص کهربا [illegible]
[illegible] ممسک [illegible] و اگر [illegible] حدت [illegible] باشد [illegible] ظاهر بود استفراغ [illegible]
و تعدیل خون کنند و قرص [illegible] مذکور استعمال [illegible] صندل بر عانه طلا نمایند و اگر
[illegible] باشد [illegible] بلغم بود علاجش [illegible] و تخفیف [illegible] و اگر از حدت و کثرت [illegible]
[illegible] خون [illegible] علاجش فصد و [illegible] سود است و اگر از انحراف [illegible] رحم
بود [illegible] بعد [illegible] از [illegible] و سماق [illegible] و اگر [illegible] رفت بود علاجش [illegible]
[illegible] شیشه [illegible] گل [illegible] و [illegible] درخت انگور [illegible]
[illegible] و [illegible] ساییده و [illegible] و سماق را [illegible] کردن [illegible] گل
[illegible] مساوی [illegible] سیاه ساخته بر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آب یا شیر گاو [illegible] ساخته [illegible] درم [illegible]
[illegible] و [illegible] روغن گاو [illegible] و [illegible]

نافع است **فصل [illegible]** در عسر ولادت [illegible] مجرب است [illegible] و [illegible] وقت فی الجمله
از [illegible] خوردن و [illegible] عمل بکام رفته [illegible] از رحم [illegible] و از
[illegible] فارغ بودن و در [illegible] اثار [illegible] نامحکمین [illegible] و روغن
بادام [illegible] با لعاب [illegible] رحم [illegible] باشد و [illegible] کردن [illegible] و
مجرب است [illegible] دست چپ [illegible]
[illegible] با [illegible] باشد [illegible] مجرب است و پوست
[illegible] چهار مثقال [illegible] ساخته با شربت [illegible] آب [illegible] مجرب است
و پوست [illegible] مجرب است و موی [illegible] خاکستر آن
[illegible] زرد [illegible] کنند [illegible] پوست [illegible] شیر [illegible]
[illegible] با زعفران و [illegible] و شکر [illegible] مجرب است [illegible] زنده [illegible]
[illegible] نی [illegible] از [illegible] کف پا [illegible] طلا کنند
[illegible] ساییده [illegible] درم [illegible] شیر گاو [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] بر [illegible] **فصل [illegible]** در [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] رحم [illegible] برآید و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مداومت نمایند و اگر [illegible] طبیخ [illegible]
و [illegible] رحم [illegible] با [illegible] نمایند و بعد [illegible]
فصل [illegible] در [illegible] رحم **علاجش** بعد [illegible] برگ [illegible] پوست انار [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] روغن گل [illegible] و [illegible]
[illegible] رحم نافع است روغن گل [illegible] با [illegible]
[illegible] انار [illegible] و [illegible] پوست انار [illegible]
[illegible] برداشته [illegible] گاو [illegible]

برگ [illegible]

و از آن بشسته و فندقی بقلاب بسحنه درون فرج ملالانند و کفبه فرج را ابغیر مصنق بدسرت

فصل دوازدهم در سرطان الرحم و اگر عصب و ورم کرم بشود علامتش درد سوزش و حرارت

و حرار بایت و ورد تا بجانب سینه برآمدن و لسبت پای متورم شدن هرچند این

مرض به نشود لیکن تا قوت فوت نشود و تخفیف وجع نماید تنقیه سودا و تلیین طبع

و رعایت ترطیب واجب دانند و مرهم رسل در این باب خاصیت عجیب دارد

فصل سیزدهم در ناسور رحم و آن قرحه مزمن است تدبیرش از قروح رحم هویدا است

در ناسور و قروح و سرطان و نزف الدم رحم نافع است روغن گل را و شدا شیره از

قطعه اسرب چندان مالند تا غلیظ گردد پس بدو آرند و بمالند فصل چهاردهم در قروح

الرحم و جراحت آن علامتش لزوم وجع و اخراج ریم یا خون یا هر دو و قطعه

علاجش تا که جراحت ریم نکنند فصد کنند و قرص بهار بخورانند و حقنه و فرزجه

بکار برند اما اگر جراحت ریم کند آن قصه است پس حقنه از روغن گل و دوغ

و آب شکر بهم آمیخته کنند تا ورم کم نماید بعده از مرهم باسلیقون و روغن گل

حل کرده حقنه نمایند فصل پانزدهم در ثآلیل الرحم و این علامتش معلوم شد علاجش

فصد و اسهال سودا است و طبیخ بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان ابزن ساختن

و مداومت بآب آن نشستن فصل شانزدهم در شقاق الرحم علامتش از زیادتی

وجع است وقت جماع و الم شدن ذکر بوقت حاشیه در عنق رحم باشد علاجش

مرهم شقاق مقعد بکار برند و مرهم باسلیقون با پیه بط و روغن بنفشه نفع تمام دارد

و گاه باشد که از ولادت از آلة الطلق برده در میان قبل و دبر است شق شود علاج

آن از مرهم ساق گاو و موم سفید و پیه بط با کمه برنسنه و برفالکه شکسته جراحت

کثیر المقدار زبان نیز باشد بر بندند با لعضو شقق لا علق شود فصل هفدهم در انتفاخ

در الرحم علامتش انتفاخ عانه است مع الوجع و از دست زدن او از بانب

فصل هیجدهم علاجش تنقیه بدن و کسر ریاح نمایند بعد حقنه و ضماد کنند و ابزن بسحنه

در نتوء الرحم آن بیرون آمدن رحم معلوم شود و باشد هرگاه فرازش کنند علاجش تنقیه و تعدیل

نمایند دارد غلیق رحم بعد مرهم سفیده نمالند و اگر غایر بود حقنه نمایند فصل نوزدهم

در اجتماع آب در رحم علامت آن احتباس طمث است و ظهور حالتی شبیه باستسقای

زقی علاجش مدرات است و حقنه بیرا استسقا و میلان رحم مذکور است استعمال کردن

دو ادویه سفید حمول کردن نفع تمام دارد در جمیع ادویه جنب مفید است فصل بیستم در میلان

رحم بیک جانب شدن رحم بجای و آن قابله اصبع اطلاع معلوم شود و وقت جماع کنند درد

و باشد که زهر اندود بول و غالیه حیض نماید علاجش اگر از امتلاست در عقدو ابهام از

... تقلیل غذا و فصد صافن کنند و حقنه سرطوب مایل و اگر از تقشف بود بسبب بعض ورزیدن

جایش و طلا کنند و روغن بابونه و پیه و شیره لعاب بالمند و اگر از زیر ریش الورم یا رحم بود

تنقیه یا بار حجامت کنند بعد زوال سبب اگر میلان باقی ماند قابله را فرمایند تا به انگشت

راست کند و بر ترتیب برگرداند و با شمامه ابیر انگشت تا او وقت کند فصل بیست و یکم در بیرون

آمدن رحم ابزالی خواه رحم گویند علامتش وجع عظیم در عانه و قطن و مقعد و رعشه و کلال جمیع

جسم و در فرج بافتن صحت سبب بیشتر یا جذبت مشیمه و حیض میت بر دایت قابله یا

سقوط از مکان بلند یا ضربه یا استرخای اعضا و از لاق رحم از رطوبت

بلغم لزج علاجش اگر از رطوبت بلغم باشد تنقیه امعا از بلغم و تنقیه نماید حقنه دارات

و بعد حقنه رحم بروغن زنبق یا روغن گل مع قدری زعفران و غالیه نیک گرم کند

رحم بایین شکل گذارند بر پشت خوابیده را نها بلند و کشاده دو دانسته تر نیم ازین

قالضات مثل عفص و جوز سرو و غیره ازو در شراب پخته باشند تا گه چسبیق

اقاقیا و آکاک الصمغ بآن رحم را ابر در کند و نرم کرده دیگر فرح را محشو سازند و لعصایه

بر بندند و بر عانه و حوالی فرج قالضات ضماد نمایند و بر ناف محاجم

بلا شبهه بنشیند و شسته روز ... باشند و از معرقات و ضمادات نمایند و بوی
عطریات ... و درو سیر ... بر خیزند و تحلیل قرحات نمایند و بو ... الحوصا
علامت ... کبر برود و اگر از اسباب دیگر ... مذکوره حادث شود ... الا شیر
جمله است و علاجش در سیلان رحم گذشت ... احتیاج مسهل ندارد و **فصل** [illegible]
در اختناق رحم و این سبب ... ولکن درین علت ... از وهم ... ابدا ...
نکنند و ... مفرط باشند ... از عدم جماع و غلبه منی باشد ... ظاهر است ... بخارات
خون و منی فاسد بدل و دماغ رسد و این علت حادث شود و اگر از احتباس طمث
نزدیک ایام حیض عارض شود **علاجش** در حالت مرض علاج غشی است ... و
خوشبوی ... و ... کنند ... نفط و غیره نزدیک بینی ... شود ...
عطریات در رحم ... و ... کنند خاصه ... از عدم جماع باشد ... و ...
رحم ... النفع است و جماع نهایت مفید باشد و اگر از حیض طمث ... شود
از فرفیون و فلفل حمول سازند و در حالت ... تنقیه و تقویت ... نمایند **فصل** [illegible]
در سیلان الرحم یعنی سیلان رطوبت از رحم **علاجش** تنقیه و تخفیف است و ...
... و ... برودت ... و ... بکار برند ... و آبگینه باریک ... برداشته ...
... و ... سفوف ... صنوبر ... سعد ... خیزد ...
... برداشته و ... حفظ ... و ... انتفاع ... و بدان استنجا کنند
فصل سیم در ورم رحم و آن یا از اسباب مادی باشد مثل ضربه و سقطه و
کثرت جماع و احتباس ... یا از خون و سودا ... محل ... الخ
و بلغمی ... حادث ... اگر در عنق رحم و فم آن باشد ... شود و
عانه باشد و اگر در موخر رحم باشد درد در ... ظهر و ... عام باشد در حالتی ...
وجع باشد ... **علاجش** ... تنقیه ... علاج ...

شبیه ورم ... چون ... تنقیه ... و ... کنند و اگر ... بود از ثقل ...
عسر بول ... صلابت ورم معلوم نمایند علاجش تنقیه ... سودا و
بفصد ... و استعمال مراهم و ... نمایند ... طبیخ ... شبت و
ابزن ساختن ... نافع است و بعد فصد الصافن ... با سفیده تخم مرغ
و ... آب برگ انگور ... ضماد نمایند ... النفع باشد و ... فرون ...
فصل [illegible] در رتق و آن ... فرج ... فرج رحم
... اولین ... و باقی ... مانع
... **علاجش** ... شق ... قطع ...
... باشد ملفوف ... کرده ... داخل سازند تا ... شود
باب ... در اوجاع ظهر و اطراف وان مشتمل بر ... فصل است ...
... ظهر و اطراف ... وان ... حدبه ... وان وجع ظهر و خاصره و وجع مفاصل
... بعد از آن باشد ... عرق النسا ... باز ... وجع ...
... **فصل اول** در حدبه و آن زوال فقرات است اگر مایل طرف قدام باشد
حدبه مقدم ... گویند و اگر مایل طرف خلف باشد حدبه موخر خوانند و اگر مایل ...
... و اسباب ... یکی ... غلیظ ... شود
... علامات آن ... **علاجش** مثل علاج ریح
... دوم ورم عضو ... فقار ... علامت آن ... وجع ... مع وجع ...
علاجش فصد باسلیق و ... بکار برند ... ورم
... سوم رطوبت ... جرم ... فقار ... باشد
علامات ... تقدم ... **علاجش** تنقیه ...

روغن بید انجیر برماء البرور انداخته بنوشند مکررات و بعد تعطیل از طبیخ مرزنجوش
و شبت و فوتنج [illegible] برابر گرفته باشند روغنهای حاره بمالند و بجهت درد کلیه سبب تحلیل
ارند چهارم تشنج ریاحات علاج [illegible] علاج جنسی از تشنج مطلق جویند [illegible] ضربه و سقطه
علامتش ظاهر است علاج جنسی آنکه مهره بجای آن از فرو رفته باشد بجذب بقار بحاجم نارکی
با یوضع رفته منقل یا قدری زعفران و عاقرقرحا بسایند و از اطراف بروی بکشند
بدستک کنند و در قسم اول بعد ادویه قابضه ضماد نمایند فصل ششم در وجع ظهر
و این اکثر از برودت باشد اگر از سوء مزاج بود علامتش احتباس برودت
و عدم ثقل علاجش تسخین است شربا و ضمادا و اگر از تولد بلغم بود با التهاب
و در آن علامتش وجع مع الثقل است و تقدم تناول [illegible] بلغم انصبابی از راه
تقدم غضب و تعب [illegible] نماید شناسند علاج هر تنقیه و استعمال [illegible]
سبب ملک انصبابی [illegible] محال [illegible] و اگر [illegible] تداخل ریح بود علامتش
وجع منتقل است نقل است علاج جنسی مثل انصبابی بود با تکمید اگر از کثرت جماع بود
تثبیت بروغن گل و سوسن [illegible] نمایند و اگر کفایت نکند تنقیه لازم دانسته و اگر
از امتلای رگ [illegible] بود از خون علامتش آنست که از ابتدای فقره [illegible]
درد کنند و ضربان دهد علاج جنسی فصد باسلیق و ماتحت است و تبرید شربا و ضمادا
و از بن رگ رحم باشد [illegible] از قلت ادرار حیض حادث گردد
علاج جنسی ادرار حیض است [illegible] روغن گل [illegible] جوشانیده
خوردن مفید است فصل سوم در وجع خاصره اسباب علامات و علاج جنسی از
وجع ظهر [illegible] فصل چهارم در وجع مفاصل و [illegible] عام است [illegible] باشد
درم [illegible] مفاصل [illegible] باشد وجع الورک [illegible] و بعضی از ورک [illegible]

تا پای فرو آید و عرق النسا خوانند و همه از تعب و انگشتهای پا غیر [illegible] تنقیه و تکمید [illegible]
در مفصل [illegible] وجع المفاصل باسم [illegible] است و چون [illegible] در اسباب
[illegible] از کلیتین و نشیه [illegible] اگر سبب بی لذت [illegible] بود در
[illegible] تدریج حادث شود و ثقل و ورم [illegible] و آثار کیفیات
از رطوبت [illegible] الوی [illegible] مزاج [illegible] علاج جنسی تعدیل است
[illegible] و اگر [illegible] علامت [illegible] کثرت آن و عرق [illegible] علاج جنسی فصد
از طرف مخالف اگر [illegible] از یک طرف بود [illegible] از هر دو طرف چون [illegible] و بعده [illegible]
حاجت [illegible] نمایند و [illegible] نمایند [illegible] شدت [illegible]
[illegible] نمایند و [illegible] اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] ظاهر بود [illegible] شدت وجع [illegible] علاج جنسی [illegible]
[illegible] تنقیه [illegible] بالعم
[illegible] و اگر [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] علاج جنسی [illegible] و تنبیه [illegible] کثرت [illegible] حاجت [illegible] و اگر
بلغم باشد علامتش کثرت ثقل و آثار برودت [illegible] علاج جنسی [illegible] و اگر کفایت
نکند [illegible] مکررات [illegible] حاره [illegible]
و [illegible] و اگر از سوداوی [illegible] علامتش [illegible]
وجع [illegible] علاج جنسی [illegible] سیاه [illegible]
نمایند [illegible] کنند [illegible] سیاه آید [illegible] اگر [illegible]
بار [illegible] کنند و بعد [illegible] و اگر از ریح باشد علامتش انتقال

[illegible] نسخه [illegible] جمال الدین محمود [illegible] درد
[illegible] و جمیع اعضا [illegible]
[illegible] نیکو [illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] سنبل الطیب افیون [illegible]
مشک [illegible] عود [illegible]
[illegible] زعفران
[illegible] عود [illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال نماید [illegible]

و هیچ نفعت نکند و شب علاج حبس گلقند و گلاب و شربت بزوری دادن است و روغن گل
مالیدن و تنقیه بلغم و تجربه بحکم کردن است و نوعی از ریحی است که از شدت وجع و درد
باستخوان میرسد آنرا ریح الشوکه خوانند و نیز تنقیه اخراج [illegible] تنقیه [illegible] کند
در هر قسم علاج مذکور است و سورنجان که در جمیع اقسام نافع است
و ضماد او جهت [illegible] بعضی باید که باربره و زنجبیل بخورند تا معده را قوت دهد و مفاصل را
بموم و روغن چرب سازند تا عضلات [illegible] و مسکنات وجع مفاصل
[illegible] سورنجان و نبات و مساوی [illegible] با [illegible] دهند
[illegible] آمیخته [illegible] بخورند و [illegible] سفید و [illegible]
بخورند و بر مخصوص عرق النسا و نقرس [illegible] که از شدت وجع قریب [illegible]
رسانیده باشد هیچ دارو [illegible] وضع نماید که کنار [illegible] آب [illegible] کرده و مالیده
[illegible] تقدیری که کیف [illegible] و [illegible] در آب
[illegible] کرده بروغن گل [illegible] طلا نمایند و حلبه با سرکه طلا کنند و اگر [illegible]
[illegible] رساند باید [illegible] دوا را از عضو بردارند و عضو را [illegible] بابونه و خطمی
تنطیل کنند تا عضو باز گردد و استعمال چوب چینی در همه اقسام [illegible]
[illegible] و روغن زنجبیل [illegible] جمیع اوجاع مفاصل [illegible] و مالیدن نافع و
[illegible] کرده [illegible] سیاه [illegible] یک [illegible] درم [illegible] و [illegible]
[illegible] بالای آن همان [illegible] صاف کرده بنوشند و [illegible] گندم [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] و بر مخصوص عرق النسا که [illegible] هندی [illegible]
خوانند [illegible] باشد [illegible] فصد عرق النسا والله اعلم [illegible]

[illegible] مانند پوست [illegible] سورنجان از هر یک [illegible] مانند [illegible] سفید [illegible]
[illegible] نقرس و مفاصل را نیز نافع است و پوست درخت [illegible] دو [illegible] درم با [illegible]
[illegible] درم [illegible] بخورند جهت وجع ظهر و مفاصل [illegible] در آب [illegible]
[illegible] بپزند و صاف کنند و نصف [illegible] آن [illegible] آرند و [illegible] شوند
و [illegible] محمد بن زکریای رازی [illegible] ریح آن [illegible] بهتر باشد تقویت [illegible] و
[illegible] طبیعت [illegible] جهت نقرس و عرق النسا [illegible] سورنجان [illegible] مثقال
[illegible] زعفران [illegible] مثقال [illegible] بخورند
[illegible] وجع [illegible] نافع است [illegible] مفاصل [illegible] استخوان [illegible] سفید شده باشد
[illegible] مثقال با [illegible] بخورند جهت نقرس [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] سه [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
[illegible] مجرب است فصل [illegible] در [illegible]
[illegible] ساق [illegible] شود علاج حبس [illegible] و فصد با [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] و روغن حنا مالیدن [illegible]
[illegible] ساق طلا کنند و [illegible] تا [illegible] فصل [illegible] در وجع العقب
[illegible] مرهم [illegible] و اگر [illegible] و گل ارمنی با گلاب [illegible]
[illegible] و [illegible] و اگر [illegible] در [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] روغن بابونه و فرفیون [illegible] فصل [illegible] در [illegible]
[illegible] پای [illegible] علاج [illegible] فصد [illegible]
[illegible] ساق و اقاقیا و عصاره [illegible] و [illegible]
[illegible] نافع است و [illegible] و [illegible]

ضماد کردن بد شود و در بلغمی فی وقت غذا لازم داشتن و اگر شدید باشد علاج
بدین ترتیب **فصل ششم** در وجع زیر پای یعنی وجع کف الرجل که از آن پای [illegible]
شود **علاج** عدس [illegible] که ضماد کردن سبب و اگر خون غالب شود فصد قدم دارند
باب دوم و سیوم در حمیات وان مشتمل بر [illegible] و دو فصل است [illegible]
[illegible] اندر طب [illegible] مخصوص حمی است یومی از [illegible] و نفانی طبع [illegible]
پس [illegible] و دیگر [illegible] هم [illegible] لازم محرق و غب و دوار
[illegible] از وی بود پس [illegible] نایب و [illegible] حمای النهار هم روی [illegible]
حمی اللیل [illegible] ربع لازم ربع دایر از سوداوی [illegible] خالص است [illegible]
پس [illegible] پس [illegible] پس [illegible] دل پس [illegible] بیدا زان دقی و دقی الهرم و دیگر
[illegible] بیدا زان باشد زیرا [illegible] حصبه دران [illegible]
و دیگر وبائی [illegible] **فصل اول** [illegible] فی آن [illegible]
دارند پس یا بروح حیوانی متعلق بود یا بروح نفسانی یا بروح طبیعی [illegible]
و در وصف ازین ارواح توان دانست که هرکدام نوع متعلق گردد [illegible]
زایل شود [illegible] منتقل نگردد [illegible] سبب [illegible]
[illegible] و فکر و غضب و فرح [illegible] و استفراغ [illegible]
و غشی [illegible] و عطش [illegible] و [illegible] و ناری [illegible]
[illegible] هرچه ازین اسباب [illegible] را لازم کند
[illegible] حرارت [illegible] غشی و دقی [illegible]
زبان [illegible] نفس [illegible] **علاج** ازاله سبب و از غذا باز [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] معتدل [illegible]

[illegible] است استسقائی آنست که مسام بسته شود و [illegible] گردد و قشتی آنست که [illegible]
[illegible] شود **فصل چهارم و پنجم** در حمی [illegible] وان دو قسم است یکی [illegible]
[illegible] بود و متعفن نشود و روح را لازم کند **علامت** ان عدم عرق و عدم [illegible]
[illegible] است یا مطبقه باشد **دوم** که مطبقه است داخل عروق متعفن شود وان [illegible]
با [illegible] باشد **علامت** ان [illegible] بول [illegible] و غلبه خون [illegible]
علاج [illegible] خون [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] خون [illegible]
[illegible] کنند و اگر [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] آب [illegible] سکنجبین
[illegible] کنند [illegible] و [illegible]
کنند [illegible] و [illegible]
[illegible] و ماء الفرج [illegible] آب [illegible]
[illegible] **فصل ششم** [illegible]
هفتم و هشتم و نهم و دهم در حمی [illegible] وان پنج قسم است اگر [illegible]
[illegible] لازم بود [illegible] کند [illegible] لازم [illegible]

دل بود و عوارض مشتبه بود و محرق خوانند و اگر خارج رگها متعفن بود و یک روز آید و یک روز نه

از تب و اثر باشد و علامات و عوارض صفرا درین تب ظاهر باشد و چون [illegible] را که

از صفرای خالص بود و تب خالص گویند **علاج** اینجا تبرید و ترطیب است و نضج اگر تعفن باشد و آنجا که علامه

در رگها بود و در تبرید افراط نشاید و مراعات مصلح بیشتر نشاید الا در محرقه که تبرید و [illegible]

و آن مطلوب است تا بدن ناکاهد و درین قسم اگر غلبه خون و صفرا و غلیظ بول ظاهر [illegible]

فصد نیز جایز است خاصه در غب لازم و در غب دایره آغاز نوبت سکنجبین با آب گرم بخورند تا صفرا

بقی براید و اگر بر جاید باز هم مفید است پس [illegible] قرص کافور بدهند و بعد یک ساعت جو [illegible]

و در وقت تشنگی آب خیار با کدو با اسپغول بخورانند و اگر اسهال هم باشد قرص کافور [illegible]

انفع است و چون تب فرود آید پای [illegible] تا حرارت [illegible] بر ساند و استفراغ [illegible]

یعنی قی یا اسهال یا ادرار یا عرق [illegible] و اگر [illegible] جانب [illegible] مسهل اولیست و اسهال تا

نیفزاید که [illegible] مبارک بود [illegible] و ترنجبین بوای آلو و تمر هندی دهند و این [illegible]

باب مجرب است [illegible] پلپل [illegible] و آنکه بسیار دراز باشد [illegible] گویند ان

بکار باید [illegible] برگ [illegible] برگ مغیلان یعنی ببول [illegible] را

گویند و برابر [illegible] حب [illegible] دو [illegible] و خشخاش چهار دام [illegible]

در دام بسایند و [illegible] و علاج عوارض محرقه که مثل [illegible] و رعاف [illegible]

و [illegible] گفتیم [illegible] است از [illegible] و قسم چهارم [illegible] که [illegible]

از حمی غشی گویند **علاجش** از حمی و غشی گیرند و در وقت نوبت چند لقمه نان با آب لیمو تر کرده بخورانند

و قسم چهارم آنست که در وقت گرم بود و بر فی سرد و این را لیغوریای صفراوی گویند علامات آن

لزوم تب است و در نوبت استفراغ کردن و آثار صفرا ظاهر بودن زیراکه این تب بلغمی [illegible]

علاجش علاج تب خالص است و سکنجبین با کلنقه انفع است **فصل یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم**

پانزدهم در حمیات بلغمیه و آن بر پنج قسم است قسم اول آنکه اگر متعفن داخلست و خارج رگها متعفن

شود از انامل باشند و مواظبه نیز گویند هر روز نوبت کنند و از شش ساعت تا هژده ساعت بماند

علامتش [illegible] و [illegible] سرمای سخت گرفتن [illegible] و غثیان و [illegible] لون و [illegible]

و عدم تشنگی و اشتها [illegible] علامات حرارت در روی [illegible] لیکن از صفرا ضعیف تر

علاجش [illegible] سکنجبین عسلی و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند دهند یا سکنجبین [illegible] بخورانند

و [illegible] که در وی بادیان و [illegible] پخته باشند و [illegible] تبرید [illegible]

و [illegible] لازم [illegible] و نضج [illegible] سکنجبین [illegible] کنند [illegible]

در آغاز تب و اگر [illegible] قی [illegible] پس مسهل دهند از انچه در ترکیبات [illegible]

[illegible] قرص گل [illegible] و [illegible] پخته [illegible]

[illegible] بسیار نافع و مجرب است [illegible] اطریفل [illegible]

و ریوند چینی تخم تا دره هر یک یک و نیم ماشه زنجبیل سه ماشه کوفته بیخته با آب ادرک حبها بقدر
دانه ماش بندد و یک حب یا دو حب دهد قسم دوم آنکه [illegible] اصل رکبا عفن شود انرا لثغه خوانند علامت
آن مثل نایبه است لیکن تب لازم باشد اگرچه هر روز فاتر شود لیکن محسوس بود علاجش هر مثل نایبه
است لیکن اوائل منضجات و ملطفات را نشاید و قرص عافت درین قسم بغایت مفید است
و اگر بلغم شور و املاح [illegible] حوالی دل و معده باشد محرقه کویند لیکن در محرقه بلغمی و صفراوی بطور آثار
ماده فرق بین است و قسم سوم آنچنانست که روز ظاهر شود و شب فرود آید اثراجی النهاری گویند
و قسم چهارم آن ضد اینست اثراجی اللیلی خوانند و قسم پنجم آن که ورق را گرم کنند و بر روغن را
سرد نشود یای بلغمی گویند و با انکه ماده و اقامت بسیار در میان [illegible] بلغمی و صفراوی فرق
توان کرد علاج هر یک از نائبه جوشنده و این ادویه بلغمی درین باب مجرب است عکس انزنند
و آب آن تا چهار روز بخورند و شیاخ ابو نوخته دو سرخ با دو فلفل دراز بخورند سرفه بلغمی را
نیز نافع است و حب الشفا [illegible] تا دو سرخ بدهند و اگر تا [illegible] روز گذشته باشد گنای
کلوی و سنبل هر سه برابر یک و نیم دام جوشانیده سحیق فلفل دراز [illegible] باشد انداخته اگر روز
بخورند و شکائی [illegible] کهنه را با علاج خوردن بغایت مفید است دیگر که هنجار [illegible]
دور کنند پر اب مقدار یک [illegible] کمیه سرخ برگ نیم دو دو نیم حبه را او قند سیاه آمیخته

برقی

۱۲۹

سه حب کنند یکی پیش از نوبت سه پهری بخورد و یکی در وقت نوبت اگر باشد یک حب سوم
حاجت نخند و اگر مرض قوی باشد حب را دو حب کنند و افیونی را افیون زیاده نمایند و برگ
نیم را از طول نصف کنند نه از عرض و دیگر کاسنی کشنیز خشک بادیان زیره هر یک سه ماشه سبزه
کنند و بر نشستند و لعاب از آن که شب ترکرده باشند دیگر برای تب دوره هر قسم که باشد مجرب
بنگره دو درم تا سه درم کوفته بیخته با قند سیاه حب بسته پیش از نوبت بخورند دیگر در همه اقسام
تب لرزه و خصوصاً برای تب بلغمی [illegible] سه عدد فلفل گرد [illegible] و تکوانه ساییده سه بوری [illegible]
و هر روز یکی با شیره نصف لیمون بخورند دیگر برای تب دوره مطلق فلفل گرد با الک ساییده
در شیره برگ [illegible] آب [illegible] کنند چنانچه سه مرتبه در [illegible] خشک شود و پس مقدار فلفل حب
بسته پیش از نوبت یکی بخورد و اگر طبیعت محمل باشد هر روز یکی صبح و یکی شام دو وقت و دو پهرم
توان خورد و بنگره و پوست خشخاش هر دو برابر کوفته بیخته قدری که در دو انگشت باشد در تب لرزه
مفید و مجرب بشناسند و حب ال بنگره و ورق الخیال که [illegible] بسیار النفع است و این غذای دوا
که بسیار تجربه رسیده است در تبهای بلغمی و لعاب [illegible] ماش نیمی و نمک با برنج نرم پخته
قدر دو سه ماشه فلفل ساییده در ان انداخته و یک پیاله بنوشند و بعد [illegible] بپوشند تا عرق کند

و هر دو چشم خروس در خرقه بسته برابر چشم راست بیاویزند مجربست و از نزول تب ... مجرب

و این دوا در تبهای بسیط و مرکب و دموی و صفراوی و بلغمی مجربست نیکوی ... شیر

سفید و دانه الایچی خورد هر سه برابر نبات سحق کرده کوفته بیخته هم اینچه از چهار ماشه تا شش ماشه بخورند

فصل شانزدهم و هفدهم در تب سوداوی بدان که دو قسم است **یکی** آنکه اگر داخل عروق باشد

ربع لازم گویند علامت وی آنست که تب لازم بود و هر روز در میان اشتداد کند **دوم**

آنکه خارج عروق باشد آنرا ربع دایره خوانند وی یک روز بود و دو روز نوبت کند و از آنکه روز اول ... باب

روز دیگر که چهارم است ربع نامند و بعضی اطبا بجهت علت ماده و دیرتر نوبت کند چنانکه خمس

و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر به کسر اول چنانکه زیاده بر این نیز ممکن است و ربع اکثر او قوم ... آن

زرد و سبب بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبیعی بود و علامت اول خبر ...ای سودا اکثر ...

نبض بران گواهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبیعی بود و آن از احتراق بر خلط بود و دلیل ربع ... بود

با صفراوی یا بلغمی یا سوداوی باشد و ظهور آثار هر یک ازین اخلاط بران گواهی دهد و ظاهر است که

تب ربع از جمله امراض مزمنه است لیکن در ربع شش نوبت منقضی شود و باز عود کند **علاج**

و مد بر مشترک در جمیع اقسامش آنست که روز نوبت غذا اورا سیر ... ندهند و از آنچه باد انگیزد

دار دارچینی

و سرد و خشک ... منع نمایند و تبرید تخم های مرطب غذا ... و دوا ... اجتهاد نمایند از ... لطیف

تنقیه نمایند بمفتحات و در دموی و صفراوی فصد کنند و دیگر اقسام را ابتدا بنضج میپردازند

و اگر خون سرخ و صاف برآید بند کنند و نگیرند و بنابر آنکه ... حرارت قوت و کردن ... تیز

منظور دارند و در ... فصد اسلیم کردن در خون اندکی ... و بعض از نوبت سه گهری یکجا بر

سر زدن و بسیار کشیدن ... و این مجربات استعمال نمایند حب الشفا ... دوم

... بعض از نوبت فرو برند و انگوزه و فلفل گرد و زعفران برگ سداب برابر کوفته بیخته ... بست

... قوام آورده بخورد و برای ... خشک ... دیگر ... ربع ... نافع است

... مقدار یک ماشه یا کم در باد ...

... ربع ... پیش از نوبت ... آب سرد ... و ... مقدار ...

... ... دیگر که ربع ... است آنکه ... مقدار

سه چهار ماشه در آب حل کرده بکشند و ... اجزای غلیظ ... اند

... آن ... بوقت ظهور نوبت ... بنوشند و اگر ... کند

... مرتبه دوم ... دیگر که ربع بلغمی ... مجربست ... قسط ... خورد

هر یک دو درم پیش از نوبت بخورند و برگ درخت سیاه و برگ پان کنگر ...
فلفل کرده قدر نیم عدد و با ریگ ساخته بقدر فلفل حب سازند یکی صبح و یکی شام بدهند ...
شکوفه پاک کرده در قند سیاه سجده بخورانند بوقتیکه تب در آخر بود باشد و نیز در بار وبیش
و بخور کردن آن وقت نوبت بغایت نافع است و یک قبل در قند سیاه سجده بدهند برای ...
دوای دیگر اسانه است با فل را در سوراخ با قلا سجده فرو برند **فصل یازدهم و دوازدهم و بیستم**
تب دوم و تب سوم و تب چهارم و تب پنجم در حمیات مرکبه آن ...
قسم است چون ماده ایشان از صفرا و بلغم مرکب بود پس اگر ترکیب چنان بود که ...
کرد غب غیر خالص باشند و اگر آثار ترکیب این ظاهر بود شطر الغب گویند پس اگر هر دو ماده خارج
عروق عفن بود ظاهر است که هر روز تب بلغمی بیاید و روز دوم هر دو و اگر هر دو داخل عروق باشند
آثار هر دو لازم بود و مع ذلک یکروز در میان تغیری زاید پدید آید چنانچه در علامات غب لازم بود
و اگر صفرا داخل عروق و بلغم خارج عروق باشند با هم هر دو هر روز آید و یکروز زاید بود چنانچه ...
این را شطر الغب غیر خالص باشند و اگر صفرا خارج عروق و بلغم داخل آن باشد یک ... فقط
روز دیگر هر دو باشند و عوارض صفرا پدید آید و این قسم را شطر الغب خالص موجود است اقسام

در ... است لیکن لوای این اسماء رسمی عام علاوه و از اینها آنرا که نظامی ... نشت
مختلط گویند و ترکیب از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه یک تب در بدن موجود باشد
و تب دیگر پدید آید این را داخل گویند دوم آنکه چون یک تب برود دیگر ... کند آنرا
متبادله گویند سوم آنکه دو تب معاً ظاهر شود و این را اشاره که خوانند **علاج** ان موافق ماده کنند
و غالب را تقدم دارند و این ادویه مخصوص است که از صفرا و بلغم مرکب باشد کاسنی و بنفشه ...
... جمله را سه حصه سازند و یک حصه را شب در آب تر نمایند و صباح
آب صاف آنرا ... بدهند و جهت تب مرکب دموی و بلغمی و سوداوی و صفراوی ...
ست ... و انند **فصل بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم**
تب پنجم در حمی دقیه و این چهار قسم است حمی دق سه درجه دارد که هر درجه ...
ست چنانچه اگر با اعضای اصلی و دل ... و رطوبات طبیعیه ... کند و ...
... خوانند و چون گذارش در اعضای آلی ... ذبول باشد و چون از این ... شود
... گرم و ... گویند ... **علامات** آن نبض صلب ... ضعیف
... بود و تب ... لازم و بعد طعام ... نبض قوی ... در بول ...

علاجش ترطیب و تبرید است بغذا و هوا و دوا و شیر خر و دوغ و درین تب نافع است و
طریق استعمال شیر خر آنست که خر جوان از نتاج زاده او چهار ماه گذشته باشد و علف او
زر بو و گاو جو و خرفه و بالنگ و خیار و کدو باشد یا برگ از نبات سبز آمیخته و بر او پر دوزند که بچه او
نتواند و شیر را در ظرفی در آب گرم داشته پس ازان بیمار بنوشند و روز اول شش توله بدهند
و بعد در روز دو توله اضافه کنند تا روز هفتم بیست توله رسد بعد ازان دو توله کم نمایند تا بشش توله
رسد و در روزی که شیر داده باشند از مریض پرسند که اگر ضعف و سستی احساس نماید او را دوم بدهند
اگر بر عکس باشد الفت خود از ترشی و ماهی اجتناب کنند و شربت عناب تازه جو نیم مقشر و
و اغذیه آن ماهی تازه و بچه مرغ برشته و ساگ بالنگ و خرفه و خیار و کدو و دیگر بادرنگ و کاهو
و اگر ضعف بود اسفیدباج غالب است اگر بانسب بود کرفس استعمال شود و احتیاط نمایند که بلغم
نشود و هنگام ظهور ضعف ماء اللحم بهتر است و قسم چهارم ازان اینست که نباید دق
باشد انواع دق الهرم گویند و تب شیخوخت نیز خوانند و وی آنست که حال جوان بی اراده
مثل حال پیران شود و حال پیران ضعیف تر ازان که باید و آن بیشتر پیران را افتد و سبب
وی سرد شدن دل است از افراط تبرید و در جماع با نوشیدن آب بعد ریاضت یا نوعی دیگر
علاجش تعدیل مزاج است باستعمال چیزهای گرم و تر و از اینها با افراط و گاه گاه غسل نمودن نافع است

و اگر چه مستحکم این عسر البرء است اما از تغییر هوا نمانند که زود به هلاکت نیانجامد و دوری طلا
خوردن درین باب سود مند است هم او غسل با جلاب با ماء اللحم با زرده بیضه فصل سی ام
در حمی حصبه و جدری قسم اول حمی حصبه ماده ان صفرا بود و علامات تب آن مثل علامات
تب سوداوی است الا اورد گرم درین گرم باشد قسم دوم حمی جدری ماده ان خون با بلغم
باشد و علامات ان تب مطبقه و سرخی روی و چشم و تشنگی و ضیق النفس و درد پشت و خارش
بینی و اندام اشک و ترسیدن بعد از نشستن علاج این هر دو قبل از ظهور خون گرفتن
است و شربت عناب و او مثل آن اما بعد از ظهور اصلا نبرید و تحریک نباید کرد و در
تمام بر روز بر آمدن و نشستن آن چنان باشد که بجای نوشیدن و آب سرد و جرعه
نوشیدن و خاکستر در فرش باشند و آب جوشیده زیر جامه در آورده کلاه آن ارغش
و اماده و حصبه که درون شود و رد ده باشد این علامت بد است بوقت اصلی است تنوره باب
سا شده مرهم با لله ۳۲ فصل سی و دوم در حمی وبای و انتشای تب و بای نیست مسلک
که در هنگام وبا باشد علامات این تب کثرت دوار نفس و تشنگی و قی و سقوط اشتها و درد معده
و عظم طحال و غشی و تب عرق و دراز بود علاج آن قصد است و شربت هندی و نبات

باسکنجبین با گلاب و آب سرد و گشنیز و آب غوره و ریباس و زرشک و صندل و کافور قدری
بود و با غوانیر [illegible] بخورند و اگر رطوبات بسیار باشد مسهل برآرند والا سکنجبین و لطیف
بهتر است و تا که طاعون بر جا باشد تنقیه و تلطیف کوشند و دل و دماغ را قوت دهند و بعد
ظهور طاعون معالجه وی که گفته آمد رجوع آرند **علاج** تب امیبای که بتوطیف افتد از تب
که بخار از بر رودنی که بسر آید چرب کردن نافع است و اگر سر تا پای در آب گرم دارند
گرم باشد در آب سرد تا زانو یا کتف ایستاده بود و بجای دیگر آب نرساند و اگر از فرط تشنگی
دریا افتد برنج پخته و خرات اسفنج ضماد کنند در ساعت به بود و دیگر تب امیبای چوب
بر سبوس گندم و شونیز کوفته گرم کرده بکوبند با بر دو در ابر عضو بندند **باب سی و چهارم در اورام**
و بثور وان مشتمل بر چهل و چهار فصل است مطابق این **نظم** انچه از اورام و بثور آمد بر دون تن و گرد آن
با [illegible] ان بود و بتر و طبیان چهل و چهار فلغمون سقاقلوس حمره جمره بود نمله دیگر جاورس نقاط
و نفاخات [illegible] بس شرا و ماشرا طاعون و مار فارسی یا را و اورام المغابن [illegible] و قمل [illegible]
[illegible] و سلعه و [illegible] یا اوزیما بود غدد و خنازیر و خراج ای بو شباره یا رتو حیله و [illegible]
بس سیر و [illegible] عرق مدنی شقعه و حصف و جرب و تو تیا رحیله و ثالیل و داحس [illegible]

بور سباه و بنات الیل و حصبه یاد داد یکی جدری و دیگر جمقا بطم و دیگر نمجه و بثور آت
قرحه باقی آید بشمار **فصل اول** در فلغمونی که از اقسام اورام ورم دموی را گویند علامت
ان غلظ و سرخی رنگ و وجع و ضربان است **علاج جنس** فصد بعد از ان اگر حاجت باشد مطبوخ
و اگر پس تیز کنند و در ابتدا ضماد از ادعات چون صندل و فوفل و گل ارمنی و ماميثا و اقاقیا
و گل سرخ و کاسنی و غیران کردن الا اگر ورم گرم و ریختن باشد روع ماده منفرد کنند و در
قوی رجیات مثل ارد جو و خطمی و خباری و مانندان یا ادعات ضم ساختن و در انتهاء
با محللات چون ارد یا قلا و بابونه و اکلیل و تخم کتان و جز و غیران یاد کردن و در انحطاط
محللات صرف که مذکور شد بکار بستن و اگر ماده بتحلیل نرود و رو بجمع آرد ادویه منضج چون
تخم کرنبه و تخم کتان و انجیر و مانندان ضماد ساختن تا پخته شود و بشکافد و الا ادویه منفجر مثل
سرگین کبوتر و انقی بر نهند با یابس سرد نهند و انچه ورم را زود بشکافد چون آب آسیده
و صابون هر دو را با هم سائیده و بر یک بهر سه چهار بار بر نهند و خمیره و نمک در نفخ و انفجار
مجرب است و هر که اورام را در ابتدا فرو نشاند و بر موضع عنکبوت مالند و رانبر بود و بر فوفل
سرخ و سپید ملا کند و در دانگ با آن با نبات نیز مفید است و گلی که زنان سر ابان شویند

ورز و چوب بر دو بالین بست نیست ضماد کردن هیچ علاج ندارد و دیگر که اماس سخت را

برودتی تحلیل باید اندر چو آب گشنیز تر سائیده مالند **فصل دوم** در اسقاقلوس و آن فسادی در

عضو ... بود که اختلاط ... پذیرد و به تحلیل رود و نه جمع شود و اکثر از آن فساد جوهر عضو و بسیاری

از پیدا شود و عضو را بمیراند **علاجش** پیش از آنکه عضو سیاه گردد و نشترهای عمیق زنند تا از نفس

عضو ماده فاسده برآید بعد از آن ارد کرسنه سکنجبین با گلاب آمیخته طلا کنند اما بعد ظهور بسیاری

علامت فساد عضو را قطع کنند تا فساد با عضای دیگر نرساند لهذا فصد درین مجوز نیست و اگر عضو

قابل قطع باشد حوالی آن داغ دهند و بیخ را با سنگ محکم کنند باشد [illegible] **فصل سوم**

در حمره بکار ... صفراوی است که بفارسی سرخ باد گویند اگر صفراوی خالص بود علامتش آنکه ...

بسطح جلد ورزد و رنگ و براق ... بود و اگر با خون مرکب بود سرخ رنگ باشد و چون

بر آن نهند زرد شود و چون بردارند باز سرخ گردد و این سرخ الحسی باشد و حرقت و التهاب

آن کم بود **علاجش** در خالص تنقیه صفرا و تطلیه به دواهای سرد و تر ... نمایند و در غیر خالص

اول فصد بعده تنقیه صفرا و تضمید ... باعتبار از آن نمایند **فصل چهارم** در حمره بجیم معجمه که بفارسی

آتشک گویند حمره حراست ... سرخ رنگ و با حرقت دایم گویا آتش نهاده باشند

علاجش تنقیه صفرا است و اگر خون غالب بود فصد نیز نمایند و نقیعی برآنند که خوف القصد گویند

گشنیز ... و این دو را طلا نمایند که مخصوص حمره است و روی لیمو که بر خاک اندازند تا که خشک شود

بگیرند قدری کافور و با آن آمیزند و طلا کنند و اگر گل ارمنی با گل سرشوی بیامیزند ...

فصل پنجم در نمله و آن بثوری چند صفراوی بود که بتدریج بیش گردد و بجای دیگر منتقل شود و

اکثر با حرقت و خارش دارد بسیار بود و گاه با خون مخلوط باشد و در پوست و گوشت

سرایت کند اثر آنچه مثل خله گویند **علاجش** تنقیه ماده نمایند و طلای حمره بکار برند و در جراحت

... سفیده ... و اگر ... باشد ... اندر خون طلا کنند **فصل ششم** در جاورس بثور است

که بشکل جاورس که سر آنها سفید و بخش سرخ باشد و متفرق برآید **علاجش** تنقیه صفرا و تعدیل

... اگر حاجت باشد ... پوست انار با گلاب و سرکه طلا کنند **فصل هفتم و هشتم** در نفاخات و

نفاطات و آن بثور کبار مانند آبله است که در روی آن آب رقیق سپید باشد و گاه خون رقیق و گاه

... غلیظ ... باشد و درین حال آنرا النفاطات گویند آنچه از غلیان خون است **علاجش** فصد است

و ... که ... بعظم ... بسیار ... و مبردات طلا نمایند **فصل نهم** در

شری که بهندی پتی خوانند و آن بثوری مسطح بود ... مختلف المقدار و حکاک و

... اکثر ... و دفعةً حادث شود و زود فرو رود ... که امتداد کند تب و ...

بثرات ظاهر شود و قشر و شقاق [illegible] وگاه باشد که سیلان رطوبت نیز از آن شود و سبب آن غلبۀ
از دم سوداوی یا بلغم شور و آنچه از دم سوداوی باشد در روز حادث شود و الا در شب علاج
دموی فصد است و تلیین و در بلغمی فقط تلیین و بدن را به آب گرم و سبوس [illegible] گرم شویند
و باید که روغن گل و گلاب طلا نمایند و ترکیب [illegible] اسفیداج [illegible] ورم [illegible]
و چرب [illegible] دیگر که [illegible] برابر روغن تخم [illegible] بمالند و [illegible]
به آب [illegible] [illegible] صاف [illegible] [illegible] و این مجرب است [illegible]
حل کرده بمالند و [illegible] **فصل دهم** در [illegible] و آن ورمی
حار از دم و یا از صفرا [illegible] حادث شود وگاه [illegible] که [illegible] بوشیده شود و
[illegible] و تب لازم است **علاج آن** فصد و تنقیه صفرا است و در حین [illegible] بر [illegible]
مبردات [illegible] نمایند تا ماده از روی سینه بر [illegible] و طبیخ [illegible] دانه عناب [illegible] سکنجبین [illegible]
نفع تمام دارد و مجرب است

فصل یازدهم در طاعون

 با علاج مردم

فصل یازدهم در طاعون و آن ورمی است سمی که اکثر در ایام وبا در اعضای غددی مثل
[illegible] و خصیه و بغل و بن ران واقع شود و حرقت شدید و قی و غثیان و خفقان لازم آن است
و رنگ آن سرخ یا زرد و یا سفید یا سبز یا سیاه می باشد و هر یک [illegible] بدین ترتیب بدتر است **علاج آن**
در تبرید و تقویت دل و دماغ مبالغه نمایند و نواحی ورم [illegible] سرد طلا کنند و بر نفس ورم
[illegible] رسند و به آب گرم بشویند که خون بسیار آید و بعد [illegible] اگر خون غالب باشد فصد هم
تجویز است **فصل دوازدهم** در نار فارسی و آن بثوری است پر آب رقیق [illegible] است که گاه بر آید
[illegible] خشک [illegible] از بر آمدن خطوط سرخ طاوسی در آن محل پدید آید [illegible]
[illegible] **علاج آن** فصد و تنقیه صفرا است [illegible] مروارید [illegible] باگلاب [illegible]
[illegible] این [illegible] دوای دیگر محتاج نشود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کوفته بیخته [illegible] جنگلی [illegible] صبح و [illegible] شام بخورند
[illegible] [illegible] [illegible] که خواهد تا دو هفته [illegible] [illegible] طلا کنند
[illegible] [illegible] تا هفت روز بالضرورت والله [illegible] ۳ روز [illegible]
[illegible] مجرب است [illegible] دوای مشهور است روز اول [illegible] روز دوم [illegible]
[illegible] [illegible] تا روز هفتم پس بگذارد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منفعت در آن است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دفع کند
[illegible] [illegible] زخم [illegible] مجرب است [illegible] سوخته [illegible] سوخته
[illegible] [illegible] نمایند **فصل سیزدهم** در [illegible] و آن ورمی [illegible] است که در
[illegible] [illegible] پدید آید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مانند آن پس [illegible] طلا کردن [illegible] است [illegible] دوا [illegible] باب [illegible]
در [illegible] مجرب است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

دفع ماده از اعضای رئیسه بود او وبه مرهمهای ضماد نمایند و هرگز دواها نهند بخلاف ورم ادام

وچون ماده روبجمع آرد بنضیج وانفجار رسد بانچه در فلغمونی گذشت وبرگ تلیسی دیگر گوسفند

آرند بشناسند هرروز ابراهیم گرفته قدری نمک آمیزند وبگذارم ضماد کنند فی الفور بگشاید

فصل چهاردهم در آکله بسیار بسیاری خوره گویند خاصه ولیکن که در گوشت نواحی تعدی کند

بسرعت علاجش داغ کردن بر گرد آنست ومع ذلک محل ازمنی باشد که قوات جراحت

نشود مبرد وابن دوای مجرب نمایند محل کهنه بشوربند وخاکستر ان باسپیدان برکشیده آمیزند

وبروغن تلخ سرشته مالند واگر بشود نشد به بعض آکله داغ دهند باین سکل یه رکن

سخت گرم کنند وحوالی ان کمی گیرند ودرمیان ان ریزند فصل پانزدهم در دمل

ست علاجش تنقیه خون ودیگر اخلاط ست وسکنجبین خوردن وازابتدا تا آخر

واوح نهادن ودر چهار مرهم اسفیداج واسفیدی بیضه سرشته ضماد کردن افسنتین وچون

روبجمع آرد بنیرند وشگافند وبعد تنقیه مرهم بالند مال گوشت وبنجال تازه بنجشک گرم کرده

برابرسر جای خالی دانسته ضماد نمایند ودرحال بگشاید وبنجال پیوند نیز عمل قسم عملداران

ودر ابتدا اکرباد درآب فی بن ساییده برد دمل ضماد کنند والسفعول آب فی بن نیز کرده

بستن مانع ترابید وتسکین وجع ونضیج قوی باشد وچون شروع بنجین کند جو را

باسکه ده گرم نموده ضماد نمایند وچون قریب بسر آرد بشود ونمک نیز اضافه کنند

ونسهم آنکه بآب ساییده بر ورم وچون نیش طلا کنند فایده نرلبسی دهد ومقل ازرق

برابر کوفته واسفیجه بر دمل بندند ودرحال بترود سرکند وچونه آب ناریسیده باسیاه اسفیجه

هرگاه بر دمل وغیران ضماد کنند منفجر سازد ومیفتنل باب ساییده حوالی دمل طلا نمایند

وچون بیرد ومنفجر سازند وکنده بهروزه وبرآن دار بندد وکل ومیفتنل بآب ساییده گرم کرده

طلا نمایند ونمک ساییده بر روی نرم افشانند وبالای ان برگ بستان بندند زود سر بگشاید

فصل شانزدهم در نفخه وان ورمی ریحی بود وعلامتش سبکی وانچه غمز بعمل خود باز آمدن مثل

انگشت بریاد علاجش خوردن چیزهای بادشکن ولعوقها وشس تکمید کردن وطلای او نیز انگار

بستن واز چیزهای باد انگیز پرهیز کردن باشد فصل هفدهم در سلعه وان ورمی غلیظ

ست که زیر پوست از حرکت دادن ازجا رود وان اقسام ست مقدار ان از

نخودی تا بطیخی باشد علاجش تنقیه بلغم بحب ایارج واشال ان ست وداخلیون مدام دادن

وآرد جو وتریس با بول طفل ضماد کردن وتخم ترب ومغز بادام تلخ بهم ساییده کبریت خشک

وخطمی ساییده ضماد نمایند پس اگر تحلیل نرود وبمقر جات فتیله قیون ودیگر ادویه با این

نگاهند واز امور غلاف برآرند ومرهمهای مد ملا کار ریزند فصل هیجدهم در دبیله ان ورمی

ست بزرگ تر از دمل ودر دکنند الا آنکه ماده اش متعفن باشد وعام ست که بجزم

بدن باشند ودر باطن باید دانست که ماده ان مختلف الالوان والقوام بر می آید

همچو گل سیاه ودر برده سفال ودر بره ناخن وسبب ان ماده غلیظ خام بلغمی ست که متولد از

سوء هضم ووقت حرارت نشود وجز وبدن نمیگردد علاجش تنقیه وتلطیف ورم

واطلیون ضماد کردن وبعد نضیج شگافتن باید که ماده ان بدفعات برآرند نه بیکجا

وبعد بالکل رفتن مرهم جنبیه کنند ودران چیزی نمایند تا مرهم بدان بچسبد پس باید مال تمام شوند

وهمچنین در اعضای افتد هر بیکایی خود ومذکور ست فصل نوزدهم در اذی جاوم ورم

ست که نه حرارت ودرد باشند علاجش اصلاح وتنقیه بلغم ست ولطوران باب کاسنی

چرب انگور وقدری سرکه ضماد سازند یا تخم خطمی گرم یا تفل بقرون جالی وصبر

با سرکه وصبر با جلاب نیز کافی ست فصل بیستم در غدد وعقد آن فرو بیها ی صلب ست

که بر ظاهر بدن افتد وفرق در غدد وسلعه آنست که ابها سخت مباین شوند کلان نمیشود

واگر کیز الماده باشند متفرق بدید آیند علاجش داخلیون نهادن وقطعه نقل اشرب بهوان

بستن ست فصل بیست ویکم در خنازیر وان نیز از قبیل سلعه ست لیکن بیبقت سلعه

سخت باشد و بیشتر در گوشت نرم پدید آید خاصه در گردن و بغل و گوشت اسفنجی بود علاجش
تنقیه بلغم است و ضماد خطمی و بیخ سوسن آسمانجونی بان ضم کرده ضماد نمایند و مرهم
بلغم و حضض دو جزو باشد تا بیشتر تر ضماد نمایند هرگاه که با حرارت باشد با آرد جو و مرهم
بابونه کوکنار و [illegible] تحلیل نرود و بیشتر شود و سنگ شود و مدملات بکار برند و اگر [illegible] کم
باشد بیدتر باشد **فصل بیست و یکم** در خراج و آن است که ماده ورم حار [illegible]
جمع آورده متحلیل پذیر نشود و بفرط غلظ ماده التفرق و اتصال آرد باد [illegible] تنبیج گیرد
منفجر شود و در ابتدا شدید الوجع باشد و بعد نضج تخفیف وجع شود علاجش اول فصد
و استفراغ بعد از آن تضمید بضماد متصل خطمی و کتان و خمیر و تین و علک و بعد نضج اگر
خود منفجر نشود شق کنند پس مدملات از سفیده و توتیا [illegible]
خوش اندروت بکار برند **فصل بیست و دوم** در [illegible] و آن [illegible] غلیظ که در
اعضای غددی پدید آید لیکن از جنس طاعون [illegible] علاجش بمطلات قوی نمایند
و آنچه در اورام [illegible] گذشت **فصل بیست و سوم** در سرطان [illegible]
وی ورم سوداوی است که شدید الصلابت و [illegible] اللون و [illegible]
در عضو فرو رفته باشد و در نواحی آن رگهای سبز [illegible] برآمده [illegible]
شکل سرطان بود علاجش تنقیه سودا است بتدریج و اصلاح مزاج کنند و [illegible]
در ابتدا از اطلاق ضماد نمودن تا منفجر نشود و بعد تقرح [illegible]
و مسکن وجع بود بکار بستن مثل سفیده [illegible] و مشغول بر روغن گل [illegible]
و [illegible] تازه ملازم باشد و دوام [illegible] و هم [illegible] بالای آن [illegible]
فصل بیست و چهارم در [illegible] و آن ورم صلب سوداوی را گویند و گاه از بلغم
و یا از ترکیب هر دو نیز حادث شود و صلابت این هر دو قسم [illegible] باشد [illegible]
آن تنقیه است حسب الخلط و بعضی از این عدیم الحس و بعضی ذی حس باشد [illegible]

و آن [illegible] و [illegible] غیر جالب باشد و این علاج نافع باشد بخلاف عدیم الحس علاج
آن تحلیل و تلیین است مثل مرهم داخلیون و اشق و مقل و [illegible] و موم و [illegible] **فصل**
[illegible] در جذام این علت سوداوی است که بسبب احتراق [illegible] و آن که اولا [illegible] یا قوبا
بعد از آن جذام پدید آید علامت آن [illegible] اعضا [illegible] شدن [illegible] و [illegible] و ریش شدن [illegible] از
[illegible] شدن روی [illegible] این [illegible] گویند علاجش تنقیه بدن است [illegible]
[illegible] و استحمام مدام و ترطیب و دوام غذا [illegible] و [illegible] بهترین غذا [illegible]
[illegible] نیز محمود است و از علاج آن [illegible] و دیگر علاج [illegible] و [illegible]
آن [illegible] جذام و [illegible] دوام [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] اسفنجیه [illegible] و [illegible] اگر از این علت [illegible] باشد بجان آید
[illegible] که در [illegible] جذام ضماد کنند نفع کثیر دهد **فصل [illegible]** در عرق
[illegible] در ابتدای ظهور فصد [illegible] عضو [illegible]
و تنقیه سودا و ترطیب [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] این مرض مخصوص [illegible] است [illegible]
[illegible] رود و [illegible] ورم [illegible] کنند چون [illegible]
[illegible] و نواحی آن روغن گاو [illegible] و [illegible] گاو [illegible]
[illegible] و احتیاط کنند [illegible] و اگر [illegible] تا [illegible] ان
[illegible] این علت [illegible] و از این
[illegible] استعمال نمایند [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] خورد [illegible]
[illegible] وجع آن [illegible] باب [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] آرد و اول روغن زرد [illegible] بعد [illegible]

بکر بند و روغن بران مالند و گرم نموده بر حمام و ورم نهاد کنند و بعد ده آرد و ماش بیخته آورد و چهار درم
حلبت یک ثلث با غذی آب اسفنج خمیر کنند و بر نار و ضماد نمایند و از فالودج و موم و روغن گل
مرهم ساخته بران نهند تا فرو نشیند باید آید و هیچ گاهی بو فته و چه اچه یعنی و مرهم ضماد کنند
و در بند حمام بعد آید و اگر گسسته باشد ان نفر برآید و لعاب اسفغول با روغن گل بنفشه یا بید آب
و نفع است **فصل بیست و دوم** در سعفه و ان قروحیست که بسر و در سر پدید آید و ان اگر تر
باشد و زرد آب ازان برآید سعفه رطب گویند و اگر خشک باشد و قشر ای سعفه
ازان جدا شود سعفه یابس گویند **علاج جنس** در طب فصد نمایند بعد ازان مطبوخ هلیله و شاهتره
تنقیه نمایند و زرد چوبه و پوست انار و مرد ار سنگ و حنا باریک ساخته با سرکه و روغن گل
حل کرده طلا سازند و در یابس انواع است تنقیه سودا کرده و در ترطیب دماغ کوشند
و اطلا و طلاء سوطی و حب قلانس سنه که با نمک حل کرده طلا ... سعفه و جرب و نمله
خیفه و الکثیر النفع و مجرب است و از درم ماموس ... زرد و سفال کنند و بورد و نمک ... اسفنج
بر سر ضماد نمایند موزاج داشتن و در سر که اسفنج ضماد نمایند و سر گین تازه ماده گاو با آب
اسفیل حل کرده طلا کردن مجرب است و دواء الثعلب را نیز **فصل بیست و سوم** در خصف و ان
طلا کردن بثوری خورد و منتشر است که با خارش شدید بود و خلش باشد انرا شری هم
گویند **علاج جنس** بعد فصد و اسهال صفرا و استحمام نمک و حنا با سرکه و روغن گل و آرد جو مالیدن
است و معدلات مزاج و مفرد استعمال نمودن **فصل بیست و چهارم** در جرب فارسی گر نامند
و وی خارش مع البثور است پس اگر خشک باشد جرب یابس گویند و اگر زرد آب ازان
برآید جرب رطب خوانند **علاج جنس** در یابس ترطیب بدن ظاهرا و باطنا نموده تنقیه بدن نمایند
و با بکرم غسل و روغن گل با سرکه مالیدن مجرب است و چون از ماده صفرا و سودا باشد
و یا حدت بود و مغز تخم کدو و مغز بادام با شیره تخم خیار تنبیه طلا نمایند و در رطب
فصد بعد ازان حب شاهتره تنقیه کنند و از ادویه جاذبه احتناب نمایند و طبیخ برگ عناب و گل

با مقداری شکر بجوشانند و بخورند و در حکه و جرب ... سبب دیگر که مجرب جرب حکه مجرب است
اکثار تریش را نعه پوست زیره کرده چندان بجوشانند که متحلل گردد پس صاف نموده
تا دانه و پوست مطحن شود و در حمام استعمال نمایند و این دوا مجرب است که باید آلبال را
در شیر الکه تر کرده و در سایه خشک کنند باید نموده سوده کرده در ظرف گلی بنهند و در روغن
تلخ یا سرکه اندازند چندان که غرق شود بعد از سه روز اندک ... و لیده بر عضو مالند
... اول جرب زیاده فایده ... ازان ... ولیوالس نکنند و روز سیوم دفع ... ا
دیگر برای جرب مزمن مجرب است صبر یک مثقال هر روز بخورند و بعده سه روز تا سه روز ترک
نمایند و باز همین ساز هر ... و صحیح ارند تا دفع شود **فصل بیست و دوم** در توته و آن بثوری منفرقه
است که در عمق رخساره یا در مقعد و فرج ظاهر شود **علاج جنس** بعد تنقیه مرهم زنگار بنهند و بعد
ازان ... مرهم احمر مندمل سازند **فصل بیست و سوم** در حکه و آن خارش بی بثور است و با بثور
را جرب نامند چنانچه گذشت و حکه در اعضای مخصوص افتد در مقعد و ... مذکور است
حکه ... و ... و تخم کتان بعسل بجوشانند و خرقه بران آلوده بر داشتن نافع است
و ... خارش ... سیماب یکدام موم سفید چهار دام روغن گاو دو دام موم را در روغن گل ... ا
سرد نموده سیماب ... و حنا ... آمیخته ... با خارش ... متوا... در حمام بمالند و ساعتی توقف نموده
غسل کنند دیگر روغن گل و سیماب کشته ممزوج سازند و بمالند و طریق کشتن سیماب است
ازان جمله ... و ... در شیره ... صحیح نمایند تا کشته گردد یا با آب برگ حنای تر یا با آب
برگ حنا ... قدری ... یا با آب لیمون سحق کنند که در ادویه خارش جزو اعظم
است و شوره قلمی در روغن تلخ آمیزند و بمالند و رسوت یا آب ... بمالند و ... که
... روغن ... بمالند بیرند و ... انداخته ... کنند تا کف آرد پس بمالند و بعد ...
یا زیاده بشویند و ... و ... برابر ... آمیخته ... هر روز بخورد ...
نفخه خارش مزمن زایل نماید و افیون در روغن گل یا گلاب حل ... بسوزد و بمالند و دیگر که

متوقف گشت بعد ازان راه هم کنند و حجم بشود از چهار درم آمله دو درم برنج سائیده جمله آنرا با سرکه با بنگ کوفته بجوشانند

بیاب جالینوس و بعد ازان که این حبس نمایند **فصل سی و دوم** در تالیل و آن بثور است صلب الصلابت

که هندی مشک گویند و این از اقسام سست اما **علاجش** بلبان است که بچه تعقیه عقب آنرا کند

بالیدن و بر روغن گل و چربی مرغ پیوسته چرب داشتن و رفع تالیل سست و جوشیده و نحو آن

برابر از بعث طلا کردن قالع است و جوک را در آب لیمون بسایند و طلا نمایند و یا آن

کبری بهم بشوید بالیده مانند فتیله و بر چند و لیبر انگشت و سیاه به سر فتیله بر بندد

بر بسته خیاط مالند که بناخن خراشیده شود و درد و بسته بر سه رفع نماید و اگر بزرگ باشد

چند مرتبه دیگر همچنان کنند تا تمام منقطع شود و اگر بحبس با رگ باشد با سره بر بندد علیحده

خون ابر از بعن دهند بعد ازان مندمل سازند **فصل سی و پنجم** در داخس و آن ورم گرم

ست که در اصل ناخن پدید آید با درد و ضربان و تمدد قوی بود و باشد که تب آید و **علاجش**

بعد فصد و اسهال تعدیل مزاج کردن و در ابتدا اسفغول سست لیبر که تر کرده بر ورم نهند و کشیده

به عرق با بونه تواند شد سرد کرده یا غیر ازان لیستن نیز انفع است الا اگر ماده متوقف بود و دست

را شاید و در وقت شیر برنج و لیمون لیبر که بیحق کرده طلا کردن لیسیار مفید است با ماز و کبر

لیبر که با دیم این باسره که بیحق کرده ضماد نمایند و اگر در وقت شیند روغن زیت گرم کنند و انگشت

دران نهند تا ماده بتحلیل بود والا تخم کتان و تخم خرو ضماد سازند تا درم پخته شود و ریم از موضع

سرد کنند و مندمل سازند و برگ درخت سرس در زیت گرم کرده بر روز لیستن نفع آن

دیگرست عجایب به دستور **فصل سی و ششم** در شنوبری و آن اثر بریت و چنانی بر آید و مثل

نقطه شیر بود و **علاجش** بعد تنقیه بلغم خاکستر چوب انگور با سرکه طلا ساختن سست

فصل سی و هفتم در نور بیستجا که انرا ابو الدم نیز گویند و آن آنست که ستر با کی بدست

بیگانه فشر بغیر به لنقطه و خون و ریح که در آن سست بر آمده زیر پوست جمع شود

علامتش آنکه وقت انبساط شریان ورم لشت شود و وقت انقباض بلند گردد

واندرون

به اندرون رفت ریح و خون و لون ورم بنفسجی و ماده شکالی باشد **علاجش** تنقیه قوی الفصد است

مثل بند و بلوط و مازو و مانند آن و اجتناب از حرکت **فصل سی و ششم** در نبات الیل

و آن بثوری صغار است که وقت شب بهنگام سردی پدید آید و خارش کند از اخلاط بلغمی

نیز گویند **علاجش** تنقیه و تفتیح مسام است چنانکه در جرب و حکه گذشت و آب گشنیز یا دو دو

سرکه مفید بود و آنچه در شری گذشت **فصل چهلم** در حصبه و جدری که از اطفال بسیار بود و

اندوه و آن مرضیست که از سبب غلیان آن حادث شود و بهترین آن آنست که سفید رنگ بود و

و انبوه تنها باشد و بدترین آنکه سیاه و سبز و انبوه باشد یا وه حصبه از صفرا باشد و آن از قوی

بود و بلکه با پوست برابر باشد و اسلم آن سرخ بود و آنچه بنفسجی و سبز بود و بلغا محیط

و علامات آن و علاج آن در حمی دیگر گذشت و در ابتدای آن حنا با سر کشیده بسته بر و

کف پای بهادن در منع بر آمدن آبله جدری مجرب است **فصل چهل و یکم** در جیقا و آن نیز

از قسم جدری است یا در آن حب‌هایی بزرگ و سفید و متفرق باشد و باشد که سه دو باشد

سه تا نفس و نفس برقرار بود و دو بیمار است ابو الله گویند **علاجش** تا حین سر و مهلت شب علیحده

در مدبر خشک کردن آبله و جدا نمودن خشکرشه و زایل ساختن نشان ان بکوشند برای

تزایل نشان آن آبله قیر و در رنگ سفید شود پس با روغن گل بمالند و برنج نی خشک و آرد نخود و

و استخوان خشک و قسط و آرد برنج و مغز تخم خربزه بنفشه یا همه با آب فلافلی یا لعاب حلبه

و کتان در رفع آثار قروح و آبله مفید است **فصل چهل و دوم** در ریگیه و آن بثوری سیاه

باشد که بر ساق پدید آید و منقرح شود و زرد آب سیاه از آن بر آید **علاجش** بعد فصد و فی

از نفس عفو خون کشیده باشد نیز بود محاجم بعده ضمادی سوخته و مامیران کوفته بیخته

با سرکه و روغن زیت مرهم ساخته بکار برند و بدل مامیران زرد چوب هم توان کرد

فصل چهل و سوم در مضمه آن قرحه با لشوره و چگیک از آنست که زرد آب ازان بر آید

و آن از جنس سعفه است و گاه با خفقان و غشی می باشد **علاجش** مثل سعفه است

الا مخصوص ان بعد تنقیه گل ارمنی لسبر که طلا کردن ست بر سبیل دوام تا که قریب خشک
شود و گوشت صحیح بر آید با روغن گندم با سرکه و عسل علاج **فصل چهل و دوم**
در بثورات غریبه که آن اقسام سوای بثور آنکه شمرده شد و حدوث آنها کمتر
ست و معالجه آنها بحسب خلط نوشته اند بعد ادراک و علامات آنها در اینجا فرود
نداشته بنابر اختصار متروک نموده شد **باب بست و پنجم در امراض که تعلق بلون جلد** دارد
و آن مشتمل بر پانزده فصل است مطابق **نظم** پانزده لون جلد [illegible]
بهق و وشم و خیلان و برص [illegible] و کلف و [illegible] از فساد لون و باد [illegible]
نمش و در تشقق و خفر جلد [illegible] **فصل اول** در برص و بهق
ابیض برص و ابیض سفیدی غلیظ است که بر جلد ظاهر شود و بهق ابیض سفیدی
رقیق است که بهندی چیپ گویند و فرق میان آنست که برص [illegible] بود و [illegible]
ظاهر شود و هر قدر که [illegible] عمق جلد [illegible] چنانکه [illegible] بعد استحکام لون
و ان [illegible] خون بر نیاید اما بهق اگر [illegible] ظاهر گردد و هر چند که فرو شود از ان
خون بر آید **علاج** هر دو تنقیه بلغم است و در برص بسیار بمبالغه بعد از ان اگر غلیظ
[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible] چنانست که غسل [illegible]
[illegible] باشد بر برص [illegible] عضو را [illegible] سازد [illegible]
دفع گرداند برای دفع برص مجرب است و معمول [illegible] و برگ [illegible]
و ثمره خام آن و پوست آن درخت [illegible] سبز و قند سیاه [illegible]
کوفته با دو چند آب [illegible] کرده در [illegible] و در زمان [illegible] کنند [illegible]
[illegible] اثر [illegible] ازان [illegible] مرتبه دوم [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] نماید و هر روز [illegible]
نماید تا [illegible] بعد خوردن شرط است که زود [illegible]

[illegible] و عمل [illegible] هفته تا دو هفته ست حکیم لقمان نوشته که چند کس ازین عمل
[illegible] یافته اند و [illegible] برص [illegible] زده [illegible] بر آرند بعد از ان [illegible]
[illegible] دستور عمل نماید [illegible] از اول ضعیف
[illegible] کند درین باب [illegible] و [illegible]
[illegible] نماید و [illegible] کامل [illegible] را [illegible] تا دو سال [illegible] دارد
[illegible] خمیر کرده [illegible] بر موضع برص [illegible]
[illegible] سیاهی آید بعد چند روز سیاهی نیز زایل شود و بر رنگ اصل جلد صحیح [illegible]
[illegible] بر مداومت در ابتدا خوردن در دفع ان مجرب نوشته و [illegible]
رحمت الله علیه در تجربه این عمل مبالغه بسیار دارد [illegible]
[illegible] بهندی [illegible] گویند همراه گوشت [illegible] تا [illegible]
[illegible] گوشت را [illegible] نماید و [illegible]
[illegible] حکم دارد و [illegible] خون [illegible] سیاه بر برص سفید [illegible]
[illegible] و مجرب است [illegible] قدری [illegible] در ان
[illegible] و تخم ترب [illegible] سفید
طلا کردن انفع است و [illegible] اسود نوشته شود [illegible] **فصل دوم**
در برص و بهق اسود برص اسود را بفارسی [illegible] گویند و بهندی [illegible]
[illegible] از بهق اسود خوانند هر چند در هر دو [illegible] شود لیکن در
برص غلیظ [illegible] باشد [illegible] و ان مقدمه جذام است و در بهق مثل
[illegible] ازان [illegible] بهندی [illegible]
[illegible] **علاجش** تنقیه سودا و ترطیب بدن است [illegible] سیاه
[illegible] و طلا کردن مفید است و تخم ترب [illegible]

که بسیار ترش باشد بیامیزند و طلا نمایند در آفتاب و ارزن ناکوفته شود و بهمانکه بریان و تخم
ترب سیاه ... باب لیمو بشوید و بمالند و باقی و تخم ترب با سرکه ... شود و شبنم اگر سیاه که با
خصوصا از سبزه ... و ... دانه ... نقب سفید ... و آمده و ... و تخم ...
کوفته ... با دوغ ترش ... بمالند اما اگر ... بود و بمالند سوای آن در ... جا ...
و اگر ... ترش ... کافی ... دوغ هم ... و تخم ... ارزن ...
ترکرده صباح پای که ... ترکرده باشند ... شده طلا ... کنند ...
طلا کردن مفید است دیگر ... مجرب است ... و ... وحل کرده بمالند ...
و با ... بار ... و باقی و ... و ... ماست ... درم بار ... گاو ...

فصل سیوم در ... شود

بخورند ... سیاه و سفید برطرف شود مجرب آزموده است

الست که ... فیان ... عضو ... ارسال ... بردارند ... ایشان ...
منظور ... و ... را بمالند ... علک البطم ... روغن ... کنند ... بدارند ...
باب ... کرده ... شود ... بار ... و ... استعمال نمایند ... همیشان ...
تا تمام زایل شود و ... صنوبر را ... حل کرده بر آن ... بنهند و ... روز ...

فصل چهارم در ... آن

... شود و اگر از این دور نشود به ... مفرح ... سازند
... سیاه ... باشند ... آن ... افراشته ... و ... آنچه ... افراشته ...
... به ... اگر ... بود علاج ... و ... بود ...

فصل پنجم در برص آن نقطهای مایل به سیاهی است

و ... برطرف شود ... بود ... که ... بسیار ...
... علاجش ... بیشتر بر روی ... طلا نمایند ...
... ترطلا نمایند ... باید ... با ... کنند و دوا ...
... مفید ... مقید ... بگوشند

فصل ششم در ...

شدن جلد **علاجش** مرداسنگ ... گلاب سائیده ... اگر قوی باشد ...

فصد کنند

فصل هشتم در ... و وقت ... حلبه ... قیفا ... از

... بجا ... آن **علاج** ... و تدبیر ... که در ... گوشت
شده و استعمال حمام است

فصل نهم در ... و لون ... تغییر ... از ... جلد

بسبب ... بسیار خوردن ... یا غلبه اخلاط **علاجش** قطع
سبب است و اصلاح و تقویت مزاج و ... و ... مجرب است ... که برای
... زعفران ... باشد ... طلا کنند دیگر ... اسفیداج ... گندم ... تخم ...
... سفیدی ... مرغ ... اقراص ... ندا ... صباح ... و
... و ... بگذارند

فصل دهم در ... و آن ... که ... است از ...

و اطراف ... خاصه در سر **علاجش** فصد است و اسهال ... مطبوخ
... با ... احمر ... و ... عضو ... ماده ...
طلا کردن ... شدن ... بگذارند ... است

فصل یازدهم در ... سودا ... است که ... **علاجش** ...

و ... اگر ... بلغم و سودا ...

فصل دوازدهم در ... آن نقطهای ... مایل است که بر جلد ... عارض شود **علاجش** ...

... و ...

فصل سیزدهم در ... **علاجش** اگر

... و ... کنند و اگر ... باطنی بود ...
... طلا مجرب است ... و ...
... انگور ... و ... گرفته ...
... مجرب است ... کنند و ...
... سنجد ... از ...
... برای ... سازند ... روغن ... عجیب

وصابون لاهوری باب سعوده ورستاق بر کنند و بدست بسیار مالش دهند و وقت خواب از اکرم
بالشو بجا نمانند و تخم و روغن گداخته جهت سقاق اطراف بجانب نافع است و اگر حفیف
روغن خالی بدستور فصل سیزدهم در خفرت وی الست که چون زهره پوست ... منشور از
خربه و نقطه علاج‌اش بعد لک بینه و جمع برگ رزنب یا برگ سرب یا بابونه ضماد کردن است
فصل پانزدهم در کشف وان بزبان هندی چهایی مشهور است که بیشتر بر پا بدید
در و چه افتند و برخلاف بهق بی قشور و صاف باشد علاجش تحلیل کند با بکب و بسنود
و وقت خواب حل کرده بر روی بمالند صبح باب گرم بشویند و چند روز رفع
واز بر ... سفید و کثیر النصف آن کوفته بیخته در شیر تازه حل کرده ... محلول کرده
چند روز بمالند مجرب است و خردل و ریشهٔ تخم برابر آورده بر کنند تا که شیره آن خام برسد
پس بر آورده در آب بشویند بنده طلا نمانید و بعد شستن باب گرم بشویند روزی
سه مرتبه بمالند و آنچه در آب الهم در بشر و بهق اسود بکار برند باب ... در کچم
نعلق بمو دارند وان مشتمل بر هشت فصل است ... سفید از مو ...
داء الثعلب و ... حفظ و تطویل و تشقیق و صلح شیب و انتشار ... قمل و انبات ...
صبغ و تسطیح ... بعد از آن ترقیق و تسوید است و تنقیل شعار فصل اول و دوم
در داء الثعلب و داء الحیه در اول موی سوای پوست می ریزد و در دوم موی و پوست
بیشتر می ریزد علاجش بحسب خلطی که باشد اول تنقیه آن کنند و اطلیه و دهن در بکار
برند خالصه بعد تنقیه بکس تا پوست و بخه کرده باشد که حل کرده بالیدن و بر هم نفع بلیغ دارد
دیگر که در این باب بعدی ... که در عمل آید و هر یک جزوی از بیخ و در
با روغن زیتون بمالند دیگر که مجرب است موی بر بیخ صدف سوخته کرده بر آن بمالند
روغن زیتون سه شبه اول موضع را به بیمار داشتن با بیار عسل بسیار بمالند و بشویند
پس دوای مذکور بر نهند و ... گرد و ... بکس باب بشده بمالیدن و شیره ... بسوزد

فصل سیوم در حفظ شعر یعنی نگهداشتن مو از انتشار بالیدن روغن لادن و روغن
مورد نافع است و آنچه در انتشار می آید بکار برند فصل چهارم در طول شعر سر
باب طول اسس و کلسیج کوفته باب الله در سر اندازند حفظ شعر کنند و آنچه تحلیل د
تا زعیل بهم را برابر در سر بس بشده طلا نمانند و بعد دو ساعت باب ... بشویند در آنچه ...
بشوی نافع است و برگ کنار با روغن بهم کوفته در موی بمالند خاربست را هم نافع است و حب ...
سه مثقال مسوار ... پنج مثقال در هم من آب بجوشانند تا بربع آید پس صاف نموده بروغن
تنقیه ... انار و ... استعمال نمایند در روغن گاو و ... بمالند ...
و ... گل نیز ... بیفشاند ... سوخته و ساییده به روغن ...
و بعد از ... باب ... بشویند بمو دراز شود فصل پنجم در تشقیق شعر علاجش ...
سب و ... پس و ... سیاه و کل ... طلا نمایند و آب ... بیند
و ... بشوبند که در ... سر مجرب است فصل ششم در صلح ...
استعمال ... بر ... علاجش ... آنچه در انتشار است استعمال نمایند و در پیری علاج ندارد
فصل هفتم در شیب یعنی سفید شدن موی قبل از وقت که پس چهل سالگی باشد
علاجش تنقیه و طبیله اطریفل صغیر بخورند و دو ... اطریفل صغیر بخورند و بعد دو ماه ...
بلغم نمانند ... از مخصوصات ... جماع ... بر هیز ... و ... عمل مجرب است ...
سائیده بر بیخ موی سفید بر کنند طلا کنند که سیاه بر آرد فصل هشتم در انتشار ...
علاجش بحسب سبب ... غایت ... پوست سر ... دو ... ع ... سام ... سبب
آنچه حاره ... و علامت آن رقت و سرعت ... سر ... پوست
زرد و ... روغن و ... و روغن ... مالیدن ...
استعمال نمودن و اگر از صنوبر ... و علامت آن ... بروز

هرروز شستن است بعد ازان علاجش کنند پس با روغن بیضه مالیدن و آب برگ ... و
و مرارهٔ گاو بر سر نشستن و اگر از فساد خون و اخلاط طبعی باشد علامت آن اغبر بودن موی باشد
به سفیدی و شقوق بود و علاج آن باب آمله سیاه سر شستن و الان و روغن کنجد حل کرده
مالیدن و دیگر چوب گبیره دام در سایه خرده و دام اب سحق کرده و دیب دام روغن
کنجد کوبانند با آب حل شود پس صاف کرده هر شب موی را بدان چرب نمایند و روغن
گل باآنکه سیاه ... سفید است **فصل نهم ۹** در حلق شعر یعنی موی تراشی ترکیب نقطی ره مشهور است
و این فوتیرات صمغ سوخته خبث حدید زرنیخ زرد ... هر دو را در ... آب ... بدهند
نگهدارند بعده بمالند اما حلق عانه باشتر ... سفید ... و نوره ... و آسانی
موی را بردارد و بیشتر از نوره است ... حل کرده بمالند ...
حلق نماید **فصل دهم ۱۰** در انبات شعر یعنی رویانیدن موی ... کهنه با خاک ...
مالیدن نافع است و روغن بیضه ده درم ... آمله ده درم ...
روغن نمانند و آب حنا ... بمالند ... و دواء الحیه ...
فصل یازدهم ۱۱ در موی ... سر ... باز ... علاجش ...
و اثمار ... بعده ... و روغن ... برای منع خروج
دسومه ... از طبیخ ... و بلوط ... و ...
یا در سنگ نمانند **فصل دوازدهم ۱۲** در منع انبات شعر یعنی ... و افیون و ... بمالند
و خون ... و ... است و ... بعده
شو مالیدن ... و ... بعده ... بمالند
فصل سیزدهم ۱۳ در سبط شعر یعنی ... و ... روغن گاو ... در
... بمالند و ... سیاه برابر ... و ... روغن بادام

زنتبن[5]
دردهان مشهور است ...
...
...

انفع است **فصل چهاردهم ۱۴** در جعودت شعر یعنی پیچان کردن موی ... و
و حلبه در آب حل کرده بشویند و ... در آب ... بمالند و ... پیچان ...
اید **فصل پانزدهم ۱۵** در ترقیق شعر یعنی باریک ... موی علاجش ... زرد ... نوره ...
و ... **فصل شانزدهم ۱۶** ... بمالند ... سفید ...
در تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی مردار سنگ ... سرد ... برابر ...
... بعده ... بشویند ... بعده ...
... بشویند و ... روغن ... باشد موی ...
... و ... حدید ...
... روغن ... بمالند ... سیاه ...
... مردار سنگ برابر ...
و ... امتحان کنند اگر سیاه ...
...
... روغن ... استعمال نمایند ...
...
... سیاه ... زرد ...
... استعمال نمایند ...
...
...
... سیاه ...
...

بعد دو گهری اول طبیخ اهلیله شویند بعده باب گرم دیگر که بهتر بن روغن با جهت خضاب است
بکار برند جوز هندی و سر انرا ببرند و مغز انرا بر آرند و نقشه درهم از ان سوزند و درهم امله
و دو درهم برادهٔ آهن و ده درهم بورهٔ ارمنی همه را درهم آب سایند و در جوز مذکور پر کنند و سر انرا
بخمیر محکم کنند و تمام جوز را بگل حکمت در گیرند و در آتش نهند تا [illegible] نیکو [illegible] برد پس
بر آورده بخشر ند و روغن گرفته بمالند فصل هفدهم در تبخیص موی یعنی موی سفید گردانیدن شده
باشد انرا سفید کردن [illegible] که اسفیجه ضماد کنند بعده باب گرم بشویند
و ازین ادویه بعضی یا همه بعد گرفتن بخار [illegible] گاو و [illegible] که اسفیجه طلا نمایند
خرء الخطاف [illegible] کافور تخم ترب تقاح و کبریت دیگر [illegible] سیاه کردن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] بسایند و [illegible] گندم [illegible]
همه [illegible] اصل [illegible] رنگ کردن [illegible]
برنگ [illegible] میشود باب بیست و هفتم در امراض ناخن مولف این نظم ده ناخن جون
وجع و تعقف و تقلع [illegible] و طلقه [illegible] برص الظفار [illegible]
فصل است فصل اول در [illegible] الاظفار یعنی [illegible] ناخن علاجش [illegible]
[illegible] فصل دوم در وجع الظفار علاجش [illegible]
[illegible] ضماد سازند و [illegible]
[illegible] فصل سوم در تعقف الاظفار [illegible]
در اصول الظفار [illegible] علاجش [illegible] مرهم داخلیون [illegible]
[illegible] تا از [illegible] محفوظ ماند [illegible] ضماد نمایند
و [illegible] طلا نمایند [illegible] ناخن رسانند فصل چهارم در تشقق ناخن آن
[illegible] ناخن [illegible] علاجش [illegible] ناخن [illegible]

[illegible]

[illegible] سفید است [illegible] و در طرف انسی باب [illegible] ناخن بمالند [illegible]
[illegible] فصل پنجم در قلع الاظفار یعنی کنده شدن ناخن سببش [illegible] در رد [illegible]
[illegible] نمایند و [illegible] خون بود [illegible] فصد [illegible] کنند و حجامت [illegible]
[illegible] ناخن [illegible] باشد و اگر [illegible] ناخن بابو [illegible] فصد باسلیق و شربت عناب [illegible]
[illegible] فصد و انند فصل ششم در انفعاج و تحجر ناخن علاج [illegible]
[illegible] شود فصل هفتم در [illegible] الاظفار
[illegible] ناخنها علاجش [illegible] ضماد کردن و بعد
[illegible] فصل هشتم در طلقة الاظفار
[illegible] ناخن [illegible] علاجش [illegible]
[illegible] روغن بادام و [illegible] افتیمون دادن [illegible]
[illegible] فصل نهم در [illegible]
[illegible] علاجش [illegible] ضماد کردن [illegible]
[illegible] روغن گرفتن [illegible] نفع تمام دارد
[illegible] ناخن [illegible] روغن بادام [illegible]
ضماد سازند و اگر اول مرهم داخلیون [illegible] باشند [illegible] فصل دهم
در برص الظفار و آن چنان است که مثل نقطه های سفید بالای ناخن پیدا شود
علاجش [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] ضماد نمایند و اگر از امتلای بدن باشند [illegible] نمایند باب بیست و هشتم
در امراض متفرقه و آن مشتمل بر [illegible] فصل است چنانچه منظوم است
[illegible] علت [illegible] متفرقه [illegible] دست و پا [illegible]

بار حرق و بن دنوره ابش رش و صاعقه نیز احراق بلادر و قرحه و سقوط شمانه با زاقراض عرق القرض
جنبه سر رش و صبیان اعظم راس عرق الدم هم فرنجی و بگر سرا گر گسر جمع و خار و مکیان بار بزرم
سموم لسع جراحات و قروح و علاقش حیوانات از **فصل اول** در کثرت قمل و صبیان **علاج**
هر دو معنبه بدن ست و غسل آب شور و بعد القصد و نوشادر و درسه که حل کرده بمالند
و سیماب در روغن کنجد و باحک و شمع چندان بمالند که ناپدید شود پس در سر و بدن بمالند
ستیغ و در شود و در هناب نسیدن دافع قمل ست و سیماب را با برق تر با لسی
بر کف و هند چندان که یکسان شود پس جرب خوب ان الوده در گردن آویزند و یا
در کمر بندند در دفع قمل مجربست **فصل دویم** در قبا و اطراف یعنی سیاه و متورم شدن از
و پا از سردی بفرط **علاجش** دفت ظهور کبودی روغن زیت مالیدن ست و اگر سیاه شده
بر روغن گرم که موجود باشد نافع ست و بعد ظهور ورم در طبیخ اکلیل و شبت و حلبه و کرفس
و مانندان اطراف گداشتن و آب گرم تنها نیز مفید ست و بعد بر آوردن از زبان روغن
بمالند و بعد گوفته شراب جو شانیده ضماد نمانید و بعد نزد سیاهی سر نشتر عمیق زنند و دور
گرم دارند چند انکه خون خوب برآید بعد از ان گل ارمنی با آب و عسل و سرکه طلا نمایند بعد از ان
شراب با آب و سرکه نیم گرم روزی چند بار بشویند **فصل سیوم** در حرق نار **علاجش** قبل از آبله
کردن انست که خرقه با برف سرد کرده یا بر صیکه تواند نهاد بر ساعت تو بتو بنهند و گل ارمنی
با آب و سرکه بمالند و سیاهی مرکب مالیدن نیز نافع و بهند و سفیده بیضه بد بشویند و حرارت با تخم
نیز نافع ست و چون مرغ با تخم بدیر شود و بعد ظهور آبله اگر بدن ممتلی بود فصد کنند و مرهم
سفیده بیضه با نوره بهند و برگ مغیلان سوخته خاکستر ان بالای داغ افشانند
و برگ سیب آس کرده ضماد نمایند گرمی و درشتی الحال بر بدد و داغ سفید نماند که دوای
بی نظیر ست و پوست درخت املی بسوزند و بروغن کنجد آمیخته بمالند و تیل حبیلی و جو به بان

بر خشکی با بر هم شود ریش بسیار باشد بمالند چقی با قوت کنجی شده و آرد گندم در آب حل کرده بمالند
و دیگر که بر خشکی التیام و غیر ان امتعه یست اگر چه تمام گوشت افتاده باشد بجو و مالیدن لسکنی و بید
و دال ما بک آب بیند و روغن بعد گرم نموده و در آل در ان انداخته تکلید از ند و هم بمالند و استعمال نمانید
و دیگر اگر انس بر پوست کبر بدانه تر عقد بیخ سواد الرایات معسود بر پوست بمالند **فصل چهارم** در حرق
و بن جای **علاجش** مثل حرق نار ست و این مجرب الست سفیدی بیضه با اندکی اسفیداج در ست
آمیخته و در شیشه انداخته چندان بجنبانند که یکسان شود پس بمالند **فصل پنجم** در حرق نوره اگر
از خوردن باشد در زبان افتد علاج ان بلعاب اسبغول و مانندان مضمضه کردن و اگر بر بدن
افتد مالیدن روغن بادام و جو زهندی نیز مفید ست **فصل ششم** در حرق شمس
مرهم کافوری و مرهم خل مالیدن نافع ست **فصل هفتم** در حرق صاعقه یعنی سوختن از برق
که بر شخص افتد حرق نار ست **فصل هشتم** در احراق بلادر **علاجش** فصد و حجامت
موضع محرق ست بعده مرهم خل نهادن و برای سوختن از آب گرم خالص نیز نافع ست و مالیدن
نافع ست و خاک نیز اگر در ریگ آب جوشانیده و دان اصناف کرده بمالند و کرفس سرد
کرده و تبرید ان نمودن نافع ست و اگر منقط شود مرهم نوره بکار برند **فصل نهم و دهم** در ضربه
و سقطه اگر ورم و رخم نباشد گل ارمنی و سفیده بیضه ضماد نمایند و اگر با ورم باشد فصد
و حجامت کنند پس ادویات لطیف ارند و اگر عضو ریش تقویت ان و امالم ماده ضرور
و سند و مجرب حال این ادویه چند و مجرب بکار برند اگر بسیار شده باشد علامات
ما سبق هندی الطیف و انه سبب بریزند و به پشت مالیده اول کاو کشته بدین فراق کم
دو پو مجی بسته مجی گرم کرده بران عضو بلد ارند چون سرد شود و بیرون آید گرم شده بجای
ان گذارند تا چند نوبت بعد از ان قدری از ان گرفته بر موضع نهاده بالای ان برگ
بید انجیر بر بندند چون سرد شود ... بعد ... بدارند و زرد چوبه و جو ...

بر ... باشد

اگر نارسیده در سرکه پخته بشکنند و ضماد نمایند ورم و غیر آن و دیگر دافع [illegible]
بیخ شنده نیز نافع است و دیگر برای ضربه [illegible] گل سفیده هندی کبریا گوسفند و اطفال [illegible]
می نوشند یک مثقال [illegible] با آب [illegible] کرده بگذارند تا گل ته نشیند و آب صاف آن را
بخورند و دیگر [illegible] دارد و پوست بادام [illegible] سائیده و [illegible] خطمی هر دو سائیده [illegible]
هر سه برابر اسفیده بقدر [illegible] روغن گاو [illegible] عضو از ضربه [illegible] خشک شده باشد
بجای [illegible] تخم [illegible] سیاه [illegible] روغن [illegible] اسفیده [illegible]
و دیگر [illegible] سائیده و صابون [illegible] حل کرده [illegible] اسفیده [illegible]
که ضربه و سقطه و [illegible] اعضا [illegible] خام [illegible] اسفیده [illegible] **فصل یازدهم** ۱۱
در [illegible] عروق اگر سبب امتلای بدن باشد فصد نمایند و اگر ضعف قوت بود [illegible]
و [illegible] نمایند و [illegible] بر بدن رسانند و گل ارمنی و
مورد [illegible] گلاب [illegible] نمایند و [illegible] عرق [illegible] سبب [illegible]
با اندک [illegible] بسته [illegible] و [illegible] بسیار
بر بالین نهند [illegible] **فصل دوازدهم** ۱۲ در تقلص جلد راس [illegible]
[illegible] **علاجش** بعد تنقیه [illegible]
[illegible] بعده طلا کردن باشد [illegible] گرم [illegible]
[illegible] هر دو مساوی [illegible]
طلا نمایند [illegible] **فصل چهاردهم** ۱۴ در عظم راس **علاجش** آنست که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نمایند و [illegible]
فصل پانزدهم ۱۵ در عرق الدم [illegible] و عرق [illegible] **علاجش** فصد [illegible]
و [illegible] خون از [illegible] آثار [illegible]

[illegible] (marginal note, right edge)

۱۴۶

[illegible] [illegible] ۱۷
[illegible] **فصل [illegible]** ۱۶ [illegible] **علاجش** آن [illegible]
[illegible] و تقلیل غذا [illegible] و [illegible] تلخ و ترش [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و سعوط نمایند و معجون [illegible]
[illegible] هر روز ناشتا بخورند و [illegible]
[illegible] ده درم [illegible]
درم [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] **فصل هفدهم** ۱۷ در [illegible] **علاجش**
[illegible] و [illegible] سفید [illegible]
[illegible] حب الصنوبر [illegible] برابر
[illegible] بادام [illegible] صبح و شام بقدر قوت بخورند و غذا از
[illegible] روغن گاو [illegible] خوردن [illegible] بسیار
[illegible] ترکیبه [illegible] گندم [illegible]
[illegible] گندم [illegible] کرده [illegible] روز
[illegible] **فصل هجدهم** [illegible] ۱۹ در [illegible]
استخوان [illegible] از جای [illegible] و [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] استخوان
[illegible] **علاجش** روغن [illegible] و [illegible]
[illegible] طلا کردن و [illegible] باشند **فصل [illegible]**
در [illegible] **علاجش** [illegible] بعده [illegible]
[illegible] نرگس و بیخ
[illegible]

هیچ نی خشک در زراوند طویل سازند با اصل اسفنجه مالند جا خوب نوی و مجرب است
فصل بیست و دوم در تدبیر سموم کاشی اول آنست که بهادت قی کنند با آب گرم
و روغن بنجد و شکر بسیار نوشانیده و اگر از بن بیخ قی تمام نشود در طبیخ شبت قدری نمک امیر بید
و بنوشانند سوم روغن لیمو با شیره ترب بقدر رنگ تمام کشک ایام نوله سرکه مخلوط نموده
بنوشانند و انگشت در دهن کرده قی نمایند بعد از آن اگر سمیت افیون و بنگ بود
قدری ادرک جوز ردل یا مالت حل کرده بخورند یا الحمد هر چه برای قی دهند نیز دهند تا
مدعا استفراغ شود بعده شیر گاو هر قدر که توانند بخورند اگر از آن هم قی آید بهتر است
و مسکه و روغن که آمیخته نیز حکم شیر دارد و مخلصه نمکو فند ور نیم پیاله آب جوش کرده
تا به نیمه آید پس صاف نموده دو درم روغن گاو اضافه نموده خوردن باتفاق جمیع حکما
لیدفی برای همه اقسام زهرها بی نظیر است و نیز برای جمیع اقسام زهر آب بعینه
بپنبه بقدر برداشت طبیعت بدهند و خوردن کشنیز هر قدر که توانند در رفع سموم
مجرب است و پنبه دانه کوفته بیخته در شیر جوش داده هر قدر که توانند بخورند جهت جمیع
سموم نباتی مجرب است و از مثل طعام مانند شکم سیر بخورانند و مطلقا خوابیدن ندهند
و اگر بر نوعیت سم اطلاع یابند هر چه مخصوص است بخورانند آنچه برای سموم بارده مثل
افیون و غیره مفید است این است فلفل گرد از هر دو درم تا چهار درم و بادام روغن گاو
تا چهار درم گرم کرده بخورانند و بیخ نبات الحجر یا سوده بقدر یک پیاله قهوه خوردن مجرب است
و زنجبیل و تخم ترب هر دو برابر کوفته بیخته و در سرکه کرده بخورند برای حفظ فی الفور دفع
سم نماید و ادرک با چند دانه اسپند کوفته بیخته مخلوط با سرکه کرده بخورند برای سمیت
بنگ مخصوص است و در جمیع دفع مسکرات انفع است و نمک نیم
انار با بیجانه و بذر نار از آب حل کرده نان و دهی یا شوربه کنند و از بادگرش جوز
خشک گیرند و دو کل آید و آنچه مخصوص سموم حاره مثل تحفه و غیره است شیره گاو

بقدر یک سیر با عیانی و بلدرم جدوار سائیده با شیر گاو یکدفعه بخورند و دیگر که مخصوص زهر مار است
کاغذ لیمو یک بند از آن شته آب آن بخورند و جوار بن تازه از یک خشته تا دو ماشه یا آب
سائیده بخورند و برگ ماش و دو درم عود با آب سائیده بدهند و شیر آنکه یا نهو در هر جای نیش مالند
و آن نیش بیمار است که چون آب لیمو بر آن ریزند ابله شود و دیگر که مخصوص زهر گزدم است
مجرب صاحب مفتاح نوشادر با سیماب و چون تا آب رسیده صاف وی نرم کوفته در محل بود
نمود مالند و بندند و ترشی باره کردن شفا یابد و سرکین موش باب سوده طلا نمایند و بدل
استخوان چون به آب رسیده یا چونه بان تنبول و مجرب است و عصاره شیر البعیر نیز محل نیش
بر سفوف زرنیخ با نخود کوفته سوده و طبیخ آن بر گزیدگی مالند و برطاوس بر حلیم نهاله بر جفتی آب
برسفوف نمک بند و برگ آن بکوبند و بر آن محل ارزندی بیاویزند و رد قدر کنند و روغن گیت
ترکیب و روغن لیمو لدغ عقرب و مار است و مجرب و دیگر زهر عنکبوت را مخصوص است
بر آن محل سوده بالند و کل سبس افکنده بر محل افکنده مجرب است و چونه با تنبول سائیده شیر انفع است
و دیگر مخصوص زهر موی شیر خاصیه تمام گوشت خوردن موی که خلیده باشد یعنی با سیماب آرد
و اگر احتیاج شود دیگر از روز دوم دو خصیه فرو برده جهت زهر مار با تنبول چراغ که بعد
سوختن باقی مانده باشد بمالند و دیگر زهر خرس و زنبور را نافع است بادیان سائیده با روغن
زرد اسفنجه دیگر برای بیخ نیش دیوچه خنجالس با آب سائیده نیم درم ضماد نمایند دیگر مخصوص
عنکبوت لیکن است و دیگر که سمیت جوز ماثل را مخصوص است قدری نمک با شهد و جوز
ترش اسفنجه بخورد و دیگر با نیش در آب سرد نشیند بعد از آن ادرک و مرچ بخورد و
و بادنجان در حاکستر گرم پخته شیره از آن بخورد و دیگر سمیت اسهال جمال گوته را مجرب است
دوغ ترش گاو میش هر قدر که بخورد بخورانند و دیگر سمیت بلادر را مخصوص است شیره
املی کشیده بر بدن بمالند و چوب نار خشک سائیده بر بدن بمالند و بنجد با شیر گاو میش بخورند
و دیگر زرنیخ خورده را مخصوص است لیمو نمست درم و جیل دام شیره و بخوسانند تا

رب معاف کرده بخورانند **فصل بیست و سیوم** در جراحات بدانکه جراحت تفرق اتصالی
گویند که در گوشت افتد و چون زخم نو واقع [illegible] ان لبها [illegible] زودتر انکه این تعلق بجراحت نیست
بر قسم ان فضولی است که علم [illegible] عمل شود و بندد و [illegible] در اعضای درونی باشد
و در محل نو رسیده الا بالفرور [illegible] العمل [illegible] میشود برای [illegible] خون جراحت
کرار [illegible] بسته شده باشد [illegible] پاره [illegible] در روغن گل داغ کرده اول ازان [illegible]
نمایند بعده [illegible] بالای زخم بر بندند و سفیده [illegible] بر زخم بپاشند و پاره در [illegible]
بسته بالای او نهند و بر بندند و جامه [illegible] بر زخم بپاشند و [illegible] چوب ابنوس
بهترین چیزی است جهت [illegible] و [illegible] خاکستر [illegible] خاکستر [illegible]
اسفیداج [illegible] سنگ بریان کرده و [illegible] در پارچه رقیق [illegible] بر زخم
بر بندند [illegible] داغ [illegible] پارچه [illegible] جراحت بر بندند
و بر بندند [illegible] چرا که موجب است و برای التیام زخم که از شمشیر و تیر و غیره
رسیده باشد [illegible] پاره گاو [illegible] روغن [illegible] ازان
[illegible] داده باشند [illegible] اول ازان [illegible] کنند پس جامه را
بر زخم بندند و اگر زخم دو طرفه باشد هر دو طرف کشاده کنند و بر بندند [illegible] قطره از پارچه
مذکور [illegible] روز [illegible] بسازند [illegible]
و [illegible] بهترین دوا است دیگر جهت دفع درد زخم [illegible] باید
و [illegible] باشند [illegible] سیاه است [illegible]
[illegible] بر بندند و موم سفید [illegible] درم روغن گاو [illegible] زعفران که در ان
[illegible] باشند [illegible] کرده [illegible] حل کنند و مرهم بسازند و بر پارچه کشیده
بر بندند [illegible] روز بدل کنند و در جمیع اقسام جراحت و قروح و ناسور [illegible] نظر است
[illegible] جراحت و [illegible] روز [illegible] بسازند [illegible]

عفونت و ریش [illegible] و بر [illegible] باشند [illegible] زخم را اول بروغن
[illegible] چوب [illegible] بالای ان خاکستر [illegible] برف [illegible] و اگر احتیاج [illegible]
[illegible] بوده [illegible] خاکستر [illegible] اسفیداج [illegible] ناسور [illegible] نیز [illegible]
جراحت [illegible] روغن [illegible] اسفیداج [illegible] مخصوص است **فصل بیست و چهارم**
در قروح و آن [illegible] انواع است بسیط و مرکب و غیر الاندمال و ناسور و ساعیه و [illegible]
بسیط انکه از عوارض مانع اندمال خالی باشد و مرکب ضد آنست و غیر الاندمال انکه در [illegible]
[illegible] و ناسور انکه بعد [illegible] روز [illegible] و ساعیه انکه جون [illegible]
ان [illegible] الم [illegible] و [illegible] انکه نواحی را بخورد
علاج [illegible] متعلق است [illegible] بکار [illegible] که در [illegible]
[illegible] اسفیداج [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible] اسفیداج باشند [illegible]
[illegible] که قدری [illegible] و [illegible] در ان انداخته [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
و زعفران [illegible] کنند تا که [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] بسازند و بعضی ادویه که در [illegible] مفید است
فصل بیست و پنجم در عض حیوانات گزنده جانوران زهردار **علامت** [illegible]
عضو را اگر ممکن باشد قطع نمایند پس داغ دهند [illegible] محل [illegible]
و ادویه [illegible] بران بنهند که تا زهر [illegible] و [illegible] عضو [illegible]
نافع است [illegible] را باید که [illegible] بروغن گل [illegible] بسازند تا [illegible]
[illegible] ادویه که در دفع زهر عام است [illegible] خوردن [illegible]

حیوانات را سود مند است و اگر این برگ کوفته خورده شود و ضماد کردن به نیش زنبور و شبر بروغن
گاو و نخ یا خام کوفته بر محل لسان و رای کف دست اگر کشنیز کوفته خورده شود و در لدغ زنبور و
مور و چه و ملس عسل را مفید است و این را از جمیع سموم حیوانات عام دانی است و علاج
هر موقعی که از جمیع مخصوص است بعضی در مبحث سموم نوشته شد بکار برند و اگر نیش [illegible] و اوراق را
تا چهل روز [illegible] شدن [illegible] و در اسهال [illegible] باشد و محمود [illegible] اگر برزخم
جالنده و مغز پنبه و در زنجار با بیلام روغن سیاه اسفنج بخورند مار گزیده و زنبور خورده را نیز معتقد اند
و در [illegible] خشک سوده [illegible] و در قند سیاه اسفنج چند روز بخورند و [illegible] نیک و بود [illegible] که
تواند بخورند و در غایب نفع است و [illegible] از [illegible] حادث شود و [illegible] معقوص
[illegible] علاج [illegible] واحد است [illegible] در جمیع حیوانات گزندگان و این محبوب
[illegible] رومی [illegible] بخورانند و [illegible] بر موضع معقوص
[illegible] نفع تمام دارد و طلای [illegible] نیز به نیش زنبور نافع است

مقاله سیوم

در بیان بعضی از مرکبات که منافع آن در اکثر امراض عام است و محل بعضی از معالجات
[illegible] موقوف بیان بود [illegible] ترتیب آن در [illegible] الفبا
حروف تهجی آورده شد و مفردات این در [illegible] مرقوم گشت **حرف الالف**
اطریفل صغیر جهت تقویت دماغ و ذهن و تصفیه لون و [illegible] معده
و بواسیر **نسخه** هلیله کابلی پوست هلیله زرد و هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر [illegible]
[illegible] کوفته بیخته [illegible] بروغن بادام چرب کنند و [illegible] روغن
گاو و [illegible] با عسل [illegible] بسرشند [illegible] ده درم
تا پنج درم است **اطریفل کشنیز** برای [illegible] چشم و گوش [illegible] معده را

[illegible] قوت [illegible] **نسخه** [illegible] بخته [illegible] الا آنکه کشنیز خشک
[illegible] بعضی کشنیز زیاده کرده اند [illegible] همچنین جمله اجزا باشند و در رفع بخار
[illegible] و [illegible] در حالتیکه [illegible] اجزا باشند [illegible]
اطریفل [illegible] [illegible] و منافع کثیر دارد [illegible] فصول
[illegible] و [illegible] زبان مجرب است و در [illegible] معده و [illegible]
[illegible] و جمیع مفاصل و [illegible] اسهال و در [illegible] زوال القوه
مفید است **نسخه** سنبل و دارچینی [illegible] مصطکی اسارون زعفران
[illegible] چند [illegible] و در هم [illegible] عسل و [illegible] بعد
[illegible] وقت استعمال [illegible] حل کرده بخورند
[illegible] باشند [illegible] آنکه [illegible] از [illegible]
[illegible] **اترج** [illegible] **نسخه** برگ یاسمین
[illegible] بعد [illegible] در [illegible]
[illegible] کنند [illegible] این عمل [illegible] نفع دارد **اترج** که [illegible]
[illegible] دارد **نسخه** طبیخ برگ [illegible] ودال [illegible] در
طبیخ [illegible] **اترج** که [illegible] مفید است **نسخه** [illegible] خطمی
[illegible] و [illegible] باشند [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] در امراض [illegible] مثانه و [illegible]
[illegible] **حرف الباء ایارج شفا** [illegible]

تالیف شیخ ابوعلی جهت زکام و ظلمت بصر و دوار و لقوه و فالج و صرع و رعشه و
نسیان و مالیخولیا و جنون و شهقه و خفقان و ضعف اعصاب و استرخای لثه
و بلادت ذهن و سیلان لعاب و نفث الدم و قولنج و مغص و درد معده و کبد
و انواع استسقا و ضعف گرده و خفقان مفید و برای تقویت باه و تحلیل بلغم و
انعاظ اشتها و [illegible] انزال و قلع [illegible] عفونت و شغال بارد و [illegible] جمیع
سموم [illegible] ص فلفل سیاه و فلفل سفید و [illegible] سفید هر یک [illegible] نیم [illegible]
ده زعفران [illegible] پنج هر یک [illegible] کوفته بیخته وزن نمایند بمراه عسل
[illegible] بر [illegible] و [illegible] در [illegible] بعده [illegible] سه مثقال
و [illegible] و [illegible] محال [illegible] بنمایند بخوری که زکام و نزله گرم [illegible]
ص [illegible] که [illegible] بر [illegible] بخار [illegible] خفن [illegible] آتش [illegible]
نیز نافع و [illegible] بخوری که زکام و نزله سرد را نافع است ص بابونه و اکلیل [illegible]
در آب [illegible] بر [illegible] آن [illegible] قسط و [illegible]
و [illegible] بخوری [illegible] صداع [illegible] ص [illegible]
[illegible] بخوری [illegible] سبب [illegible]
[illegible] باشد ص [illegible]
و [illegible] صداع و [illegible] جمیع الام دماغ
[illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] برای [illegible]

[illegible]
دیگر [illegible] معجون [illegible] بانخوبه که در امراض [illegible] ص [illegible]
[illegible] بانخوبه که در امراض
بارده استعمال کنند ص بابونه [illegible] اکلیل و امثال آن [illegible] مطبوخ [illegible]
کرده در ظرف [illegible] بالا [illegible]
[illegible] روزی تا [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر بانخوبه [illegible]
[illegible] حرف التا تریاق اربعه [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] جهت لدغ عقرب و جمیع جانوران زهردار [illegible]
[illegible] و جمیع امراض [illegible]
[illegible] برای [illegible] صرع [illegible]
[illegible] ص [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] حرف الجیم جوارش عود [illegible]
[illegible] ص عود خام [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] جوارش عود
[illegible]
[illegible] ص [illegible] عود هندی کوفته
[illegible] زعفران و [illegible]

و امثال آن قدری مناسب نیز آیند هر دو نوشیرین باشند و بدانند که جوارش عود ترش
که در اسهال اشتها آور است و در مثانه سنبل و در داء الثعلب نیز [illegible] هر کدام
از این هر دو نسخه را با معاجین ترش مثل رب لیمو یا رب انار یا سرکه یا آب انار
یا آب زرشک یا آب تمر هندی ترش گردانند **جوارش [illegible]** سردی معده را
که از امتلا بود و بلغم را دفع کند و آب دهن از دهن باز دارد ص مصطکی سه مثقال
کوفته بیخته با انگبین و سه درم گلاب بقوام آرند و بر روی سنگ ریزند و چون بند
بستد دیگر مصطکی را ابد قوام بسته با گلاب حل کرده بجا میبرند **جوارش کمونی**
قدیم اصل نسخه که [illegible] قوی الفایده است و درد قولنج
معده و هضم طعام و ادرار شهوت کلی و جشاء حامض و درد وجع احشا و خفقه که از
برد و بلغم بود و تحلیل ریاح و زحیر و تخمه کنند و مداومت آن در دفع قولنج باردی
مجرب است ص کمون سیاه مدبر که در خل [illegible] که ترکرده و خشک [illegible]
است که [illegible] و سداب [illegible] زنجبیل و فلفل [illegible]
مطبوخ است اگر دفع قبض و قولنج منظور باشند نیز [illegible] فلفل [illegible]
اختیار کنند و افتیمون نیز افزایند تو باشد عسل [illegible] شیر مرزع الرعوه [illegible]
طبع نرم بود [illegible] نصف وزن و دیگر اجزا و فلفل سیاه اختیار کنند
و افتیمون [illegible] عسل [illegible] موقوف دارند و در عسل مطبوخ
[illegible] ما [illegible] اگر ادرار مطلوب باشد ناخواه [illegible] و بعد طعام
تناول نمایند شربتی یک مثقال **جوارش طباشیر** دافع حرارت معده و
ال دلوی [illegible] ص طباشیر ده درم گل سرخ و سماق از دانه پاک کرده [illegible]

هر یک سه درم و قاقله کبار و خلنجان و عود و مصطکی هر یک نیم درم [illegible]
[illegible] درم **حب الحاجب الشفا** جهت درد سر کهنه و نو و گرم و سرد
جمیع علل بالعرض و حاره و [illegible] مزمنه و [illegible] قبل از نوبت خوردن نافع است و برای
[illegible] و قولنج مجرب است و مداومت آن حافظ صحت و بر پا دارنده جوانی و اگر
افیونی ترک افیون کند باستعمال این منتفع شود ص تخم [illegible] دوازده درم و
ریوند چینی هفت درم زنجبیل و صمغ عربی هر یک چهار درم صمغ را در آب حل کنند
و ادویه کوفته بیخته بآن سرشته و قدر نخود حب بندند از یک حب تا سه حب
توان خورد و از دواهای عظیم النفع و مجرب است **حب النشاط** که مشتهی و منوم و قوی الاحلیل
است ص زبیب [illegible] دانه [illegible] پنج مثقال کوفته بیخته با زبیب مخلوط ساخته
در [illegible] مثقال [illegible] فلفل [illegible]
و یک حب وقت [illegible] حب بخورند و اگر [illegible] مطلوب باشد [illegible]
حب قوقایا قوقایا یعنی [illegible] و حب جالینوس
نیز گویند فضلهای غلیظ براند و قائم مقام ایارج [illegible] جمیع امراض [illegible] را
مفید است ص صبر سقوطری عصاره افسنتین مصطکی هر یک مثقال سقمونیا [illegible] تخم
حنظل هر یک نیم درم کوفته بیخته با آب کرفس حب بندند شربتی یک مثقال **نوع دیگر**
تالیف محمد بن زکریا جهت صداع و امراض رطبه دماغی مفید است ص صبر [illegible]
موصوف سقمونیای [illegible] هر یک [illegible] شحم حنظل [illegible] درم این جمله
[illegible] شربت [illegible] **حب مسهل** [illegible] قدر [illegible] عمل [illegible] ص [illegible]
از پوست و [illegible] درون پاک کرده [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] کنند [illegible] قدر نخود حب [illegible]

حب به هند و روغن جمال کونه که در اطراف ... چنانچه بدستور است **حب الملوک** جهت

کسی که از مسهلات بد طعم کاره باشند و مسهلات را نتوانند خورد **من** تربد یک درم و

چهار دانگ پوست هلیله زرد هلیله سیاه مصطگی هر یک [illegible] نیم درم گاوزبان طباشیر

قرنفل [illegible] سقمونیا زعفران گل سرخ هر یک دانگی کوفته بیخته بگلاب حب سازند

جمله یک شربت است **حب مقل** درد معده و امعا و بواسیر را نافع است **من** هلیله سیاه

هلیله امله هر یک جزوی مقل برابر همه در آب گشنیز یا گلاب حل کرده ادویه کوفته بیخته با آن

سرشند شربتی نیم درم **حب تربد** اخراج بلغم فی الوقت نماید **من** تربد خیار هر یک یک درم

شحم حنظل کتیرا هر یک دانگی کوفته بیخته با آب حب بندند جمله یک شربت است **حب الغافث**

یرقان و ورم جگر و حمیات عفنه را نافع است **من** غافث صبر سقوطری پوست هلیله زرد هر یک دو درم

برابر کوفته بیخته با آب کرفس حب بندند شربتی دو درم **حب [illegible]** سکم برانداز و رطوبات

رقیقه برآرد و خفت دهد **من** هلیله زرد ده درم کوفته بیخته با پنج درم سکنجبین سرشند شربتی دو درم

حب که اخراج صفرا از معده کند **من** هلیله زرد کوفته بیخته با سکنجبین سرشته همچو حب [illegible] دو درم

تناول کنند **حب ممسک** که در [illegible] سکم ببندد **من** افیون یک درم اقاقیا دو درم گل [illegible]

حب [illegible] هر یک چهار درم کوفته بیخته با آبی که در آن صمغ عربی حل کرده باشند حب زنند

شربتی نیم مثقال **حب که** اسهال [illegible] بند کند و [illegible] مخوف و قطع اسهال و معده را نافع است

من پوست انار ترش مازو [illegible] هر یک برابر کوفته بیخته در [illegible] که آب [illegible] سحق کنند

[illegible] حب [illegible] بقدر فلفل شربتی [illegible] تا پانزده حب

با آب سرد **حب که** اسهال خونی باز دارد **من** مازو کندر مازو افیون جمله برابر با [illegible] حب

شربتی [illegible] دانگ **حمول که** قوت [illegible] نافع است و [illegible] از السفل [illegible] برآرد

[illegible] **من** برگ سداب [illegible] زیره [illegible] نان

با شوربه کوفته و نیم [illegible] بریزند و خرقه بدان آلوده بردارند و [illegible] بخرقه دارند تا [illegible]

[illegible] **حمول که** برای دود و [illegible] که در معای مستقیم متولد شود نافع است خصوصا

اطفال را **من** [illegible] زهره گاو با نفط سیاه آلوده بردارند و [illegible]

[illegible] بردارند [illegible] دارد **حمول که** جهت زحیر

مجرب است **من** زرده بیضه بروغن گل بسرشند و [illegible]

[illegible] بدان آلوده بردارند و [illegible] باشد

[illegible] **حلوای زردک** برای هیجان باه و [illegible]

قوت دل و دماغ مخصوص است **من** زردک [illegible]

[illegible] ببندد تا [illegible] روغن گاو و [illegible] کنند تا [illegible] شود

[illegible] تا حلوا شود و بعد از آن [illegible] و فلفل [illegible] و [illegible]

زردک [illegible] زعفران [illegible] درم کوفته بیخته [illegible]

بخورند [illegible] **حلوای سوهان** موافق [illegible] و [illegible] مولد [illegible]

[illegible] باه [illegible] **من** گندم [illegible]

[illegible] بر [illegible] بر [illegible]

آب [illegible] شروع [illegible] در آفتاب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] گندم [illegible] مخلوط [illegible] آب [illegible]

[illegible] رسند و [illegible] طبخ تمام [illegible]

[illegible] روغن زرد و [illegible] روغن [illegible]

[illegible] و [illegible] روغن [illegible]

[illegible] گردکان [illegible]

قرنفل فلفل هر یک قدری اضافه نمایند تا بد الفیه موافق آید جمعها استعمال آن که
تعذر دارد بدل آن مقابل [illegible] و شناف [illegible] فواید بنده حرف الدال با نود
وان عبارات از شراب حسن [illegible] یا تیب [illegible] باشد جهت صداع و سرسام و منع
نزلات حاره و در [illegible] نافع است و مزوم و مسهل اخلاط محرقه و مسکن
حرارت مزاج و در [illegible] و چون [illegible] دیگر مروج ساخته بعد قصد استفراغ
دم [illegible] ضعف در [illegible] و جمیع قوا را قوت دهد [illegible] مفاصل
و [illegible] سال باقی ماند و از قوام غلیظ نماید و در [illegible] متعفن نشود من
[illegible] کلان [illegible] و [illegible] کرده با قوام شراب باران به بیزند و [illegible]
[illegible] قوام دهد و اگر [illegible] دیگر اعراض منظور باشد ادویه
مناسب آن [illegible] باشد [illegible] تخم خطمی و کثیرا و تخم خیاری و [illegible]
واصل السوس [illegible] در دفع اعراض دواء المسک حار نسخه ابن [illegible]
است [illegible] که ضعف دل و معده و خفقان و صرع و فالج و لقوه
وضیق النفس و [illegible] و امراض سوداوی را سود دارد و زنان حامله را نافع است
و [illegible] من زرنباد و [illegible] ابریشم خام
[illegible] سنبل فاقله قرنفل هر یک [illegible] در [illegible] زنجبیل هر یک چهار درم
مسک دو درم شهد خام دو چندان [illegible] بسرشند [illegible]

دواء المسک بارد [illegible] خفقان و غشی حار و [illegible] دل و دماغ و جگر گرم نفع تمام دارد و
[illegible] را مفید باشد من [illegible] گل سرخ گاوزبان تخم خرفه هر یک [illegible] درم
کثیرا [illegible] صندل سفید ابریشم [illegible] هر یک [illegible] درم مسک [illegible] درم

[illegible] درم [illegible] زعفران [illegible] درم قند دو چندان [illegible] دو درم دواء الکرکم
[illegible] اعراض جگر و سپرز که از سردی باشد نافع است [illegible] کند و باد را دفع کند و
گرده و مثانه را قوت دهد و بول براند و استسقا که بسبب ورم جگر و سپرز باشد سود دهد
من زعفران سلیخه سنبل هر یک [illegible] درم [illegible] اذخر قسط دارچینی هر یک [illegible] درم کوفته بیخته
در شراب انگوری یا سرکه انگوری [illegible] معجون سازند شربتی یک مثقال حرف الذال
ذرور [illegible] جهت [illegible] نافع است من اندروت [illegible] ده درم
زعفران [illegible] هر یک دو درم [illegible] درم کوفته بیخته بکار برند ذرور [illegible]
در همه انواع [illegible] نافع است من [illegible] را
با [illegible] ان [illegible] و از [illegible] یک حصه [illegible] ده ذرور [illegible]
[illegible] در بدون ان [illegible] بدل [illegible] کنند [illegible] ذرور
[illegible] از اعراض چشم نافع است من حضض گل [illegible] ذرور
[illegible] و [illegible] من [illegible] کوفته [illegible]
[illegible] کافور [illegible] ربع [illegible] ذرور [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] نافع است من [illegible] ذرور صندل [illegible]
[illegible] نافع است من صندل سرخ [illegible]
[illegible] ذرور [illegible] که [illegible] روغن [illegible] نافع است من [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] ذروری که [illegible] نافع است من [illegible]
[illegible] حرف الراء روغن [illegible] گرم و خشک است [illegible] نافع و
[illegible] از رطوبات [illegible] و [illegible] درم [illegible]
[illegible] البول [illegible] و [illegible]

تا بیخ درم است ص بید انجیر بریان کرده نرم بکوبند و در آب بجوشانند و کف که بر آید
و در ظرفی با تمام کف گرفته شود و آب برود و تاباند پس کفها بجوشانند تا روغن صاف بماند
یا بطریق روغن کنجد مستخرج نمایند و این ذکر بالنفسه در هر علتی که روغن بید انجیر بکار آید
باید که تا ترک او را بر روغن بنفشه یا روغن گل چرب نمایند تا منع کار از زبر نماید روغن
مبارک روغن تقوه تیز گویند جهت فالج و کزاز و عرق النسا و دوالی و نقرس
و تحلیل ریاح و مهیج باه و اشتهای طعام نافع است و قطور آن برای گرانی گوش و
وصمم و سده مفاج و رگ رد زمونیز افتد و فرزجه آن جهت امراض رحم مفید ص
حلبه را شسته با لوبیه در طاجن جدید بریان کنند تا معطر شود و تکلیف کند سوخته نشود به
پس روغن زیت یا کنجد اندک اندک بر آن ریزند تا سه چند خود جذب نماید
پس روغن بقوع اصیفی یا هر نوع که دانند تقاطر زنند روغن کدو [illegible]
بو بیدن و مالیدن و چکانیدن در گوش و بینی از ازاله سهر و یبوست دماغ و سرسام
و مالیخولیا را نافع است و اگر از مغز تخم آن به شود روغن با دام برار زند بسیار [illegible]
خصوصا آن روغن را در شیر کدو مطبوخ سازند و شیره را در آن جذب نماید
والا این طریق بسیار بهتر است ص کدو مقشر را با پوست خراشیده مو نیم کوفته
بکوبند و آب بگیرند و حصه چهارم آن روغن کنجد امیزند و در طبخ شیره را جذب نماید
و روغن خالص بگیرند و بکار برند روغن شبرم اسمی است بدین را جهت و
راهیان تالیف یافته اعمار یاه مایوسین متکبدو در جمیع امراض بالهم وجرب است
و برای تعقد عصب و درد کمر و حدبه و بواسیر و تقطیر البول و سرخ کردن رنگ چهاره
آزموده است و چون در زمستان استعمال کنند محتاج بدثار نشوند ص شیر سه
بگیرند و فرفیون عاقرقرحا هر یک ثلث جز فلفل سیاه هر یک ربع جز روغن زیتون
نه جز کوفته باشند تا ثلث رسد پس صاف کرده استعمال نمایند روغن ناتوره

جهت سرعت انزال نظیر ندارد و چون کف پا را بدان چرب نمایند ص ناتوره هندی را در پوست
پاک کرده و نیم کوفته در شیشه کردن و در آن ریزند و سر شیشه را بسوی آب محکم زنند
شیشه را بگل حکمت بیالایند و در کاسه بزرگ که آتش توان کرد ترتیب نمایند و ته کاسه
را سوراخ کنند و سر شیشه را از آن سوراخ بیرون آورند و در زیر شیشه پیاله نهند و کاسه را
بالای کاسه بار بپوشند و از بالای سر آتش بیفروزند و در اندرون کاسه روغنی که از آن تحلیل یابد
و بکار برند روغن جال گوشته جال گوشته را اول در سرکه بخیسانند بعده از پوست و سری در دون
پاک کرده بکوبند و بمالند و روغن از آن بستانند و عند الحاجت چهار قطره در شیر قند
ما بعد آن بنوشند بلی از دست ساعت بهار دست خواهد آورد را دعات که در دوج و تبرید او ام
جار دهند ص حی العالم طحلب بقله الحمقا هندبا لسان الحمل کزبره الرطبه عنب الثعلب و
گشنیز ارای قرص مه ماصتا صندل و گل ارمنی اقاقیا گل سرخ افیون برزقطونا در دی الخل
دفوفن و میوپیا حرف السین سفوف سرطان سلول را نافع است ص سرطان
نهری سوخته ده درم طین مختوم جمیع عدالی جنتیانا سفید جنتیانا سیاه مغز تخم خربزه هر یک
نجدرم کوفته بیخته شربتی یک مثقال با شیره انار شیرین یا شیره خشخاش سفوف معده
ریح معده را دفع کند و اخلاط غلیظ بلغمیه را تحلیل نماید و فضول منحدر سازد و طبع
نرم کند قبل از طعام و بعد از طعام توان خورد لیکن بعد از طعام بهتر جاید کند و اگر
ز رفع ریموا نیز خورند معده را نفع تمام دهد ص مصطکی بگیرند و شکر هر دو شربت چهار درم
سفوف قب دوائی عظیم النفع است نشاط آرد و دل و دماغ را قوت دهد و اشتها
و باه زیاده کند و هاضمه را قوت دهد و مغص و زحیر و زلق الامعا و الا و رطوبت معده
را فایده کلی دهد ص بهک اعلی هر روز بر روغن بادام یا گاو چرب کرده قدری
از شیره علف سبز که آنرا بهندی دوب گویند قدری از شیره اجوائن ممزوج
نموده بر اسفال آب نا رسیده برقی بریان نمایند و قدر دار نخود بسته ساز آن شیره

مذکوره البته بسر و شدن باز ممزوج نمایند و باز بریان نمایند بعد دستور سفت
بعده چهار مثقال از آن و یک مثقال مصطکی و یک مثقال زنجبیل نصف تخم خام کوفته بیخته مخلوط
نمایند و یک تا تک بخورند سفوف مسهل معده را و امعا را از بلغم لزج پاک کند ص
تربد سفید بیست درم و زنجبیل مصطکی هر یک یکدرم شکر بادام مقشر پانزده عدد قند سفید
هم چند همه جمله تنبیح شربت آب با کرم و در نسخه دیگر یک درم و درم از زنجبیل و مصطکی هم جایز
نوشته اند و برای رفع قبض دو درم سنا نوشته اند و بجای مصطکی هم جایز در نسخه
و بدل قند نمک بقدر ذائقه نیز نوشته اند لیکن در این صورت باید که ذکر بشود در حاشیه
تشنگی آب سرد خوردن در عمل تربد محمد است سفوف مسهل که اخلاط غلاظ را اخراج
کند و معده را قوت دهد ص هلیله زرد هلیله سیاه برگ سنا هر یک یکدرم نمک لاهوری
چهار ماشه همه را کوفته بیخته وزن بعده هم امر بود و به آب گرم بخورند سفوف مسهل
و امعا را پاک نماید ص هلیله کابلی ده درم نمک هندی دار فلفل هر یک ...
بیخته با آب گرم بخورند سفوف مسهل که سودا و بلغم غلیظ را از دماغ و بدن اخراج کند
ص تربد ... افتیمون نمک هندی هر یک یکدرم سفوف حب یا گرم بخورند
سفوف مسهل که برای اسهال صبیان مجرب است ص سعد کند حب الآس حسی ...
بالنویه کوفته بیخته با شیر و صنوبر نوسا سند سفوف قابض که اسهال بلغمی باز دارد
ص ... بریان سه درم نانخواه یکدرم کندر یکدرم با آب گرم بنوشند یک ...
سفوف قابض که در ... شکم به بندد ص شاه بلوط سه درم مازو پوست انار
هر یک چهار درم ... و سماق هر یک شش درم حب الآس هفت درم
کوفته بیخته شربت ... درم است با آب سرد سکنجبین مسهل که بلغم از شکم برآرد
ص عسل کف گرفته ... هر یک قسط به بپزند تا بقوام آید ... درم
... ساخته دو روز یکبار از ده درم تا پانزده درم بخورند

والرو ... سکنجبین عوض ... سعوطی داخل نمایند و پس از عذا ... یک ملعقه بخورند
اخراج صفرا نماید و اگر عوض ... ترنجبین افتیمون سنجوق ... نمایند و بعد از پانزده روز تکرار کنند
اخراج سودا نماید سعوطی که در استفراغ مواد دماغی بی نظیر است و در جمیع امراض بلغمی مفید و نفس
از سهل و حقنه قوی تر لیکن در صورت امتلای بدن تنقیه آن اول لازم است که تنقیه خاص قبل از
عام منع است ص آب ... الحار اگر ... آب ... یک ملعقه محموده چهار
جو برورده یک سوراخ بینی ... قطره چکانند و روز دوم در سوراخ دیگر تا بی اذیت باشد اگر
حنک ... اندرون بینی از این سعوط ورم کند باید که ... با غرغره ...
دفع نموده است و قاعده در سعوطات آنست که ... استنشاق نماید که بدماغ برسد و
باید دانست که سعوط مذکور ... نیم درم ... مستعمل ... از ساعت ...
... نیم درم ... تکرار کنند و مقدار ...
سعوطیکه رطوبات دماغ برارد و دماغ را پاک کند ص ... تخم ... آنکه قدری
... در بینی چکانند و سینه دارند تا رطوبات ... لابد
سعوطیکه در امراض حاره دماغی خصوصاً صداع گرم و خشک را بعابت نافع است ص آب ...
بالشیر و روغن بنفشه برگ ... چند ... سعوطیکه صداع احتراقی
را نافع است ص کافور ... قدری ... روغن کدو ...
... سعوطیکه صداع ... بارد را نافع است ص روغن ... تلخ بارو ...
... آب مرزنگوش حل کرده بچکانند سعوطیکه شبات و اخذه را سود مند است
ص روغن نرگس یا روغن زنبق یا ... در بینی چکانند حرف الشین سیاف ابیض
در امراض حاره چشم ... ردع و تحلیل اورام و ابتدای رمد را نافع است ص سفیده ارزیر
... صمغ عربی ... یکدرم ... بیضه با لعاب اسغول
شیاف ... نیم درم افیون اضافه کنند در ضعف ... را ...
سیاف احمر حاد سبل و ظفره و سلاق و جرب را نافع است ص ... اسغول

شش درم صمغ عربی نیم درم ... زاج سوخته هریک دو درم افیون مصری صبر سقوطری
هریک نیم درم زنگار نیم درم زعفران ... هریک دانگی و تخم خشخاش حل نموده بود به باران سرشته
شیاف مدور بندند **شیاف اخضر** جهت ابتدای نزول و نار ... چشم نافع است **من** ...
توتیای هندی هریک نیم درم قلقل سفید صمغ عربی هریک سه درم زعفران نیم درم باب رازیانه
شیاف سازند **شیاف اخضر** سلاق و جرب و حکه و غشاوه و سبل و بیاض را نافع است
من صمغ عربی سفید ... هر دو را واحد ... زنگار ... هر واحد نصف جزو اکثر شاخ
نبات نقشا ... محرق معنول بدل کنند **شیاف روشنایی** ابتدای نزول و جرب
و ظفره و انتشار را مفید است **من** اقلیمیای نقره اقلیمیای طلا مرداسنگ ناشفته هریک
نیم درم کافور سنگ هریک نیم ... بآب باران شیاف سازند **شیاف سماق** جهت ... و
چشم و التهاب و حکه و دمعه و جرب و سبل و صنوبر حدقه و ماق و التصاق جفن ... ۲۸۲
دمحو جرب است **من** سماق بیندانه ده جزو سفیده یک جزو کثیرا نصف جزو کافور ربع جزو سماق
را با ده چندان آب بجوشانند تا ربع رسد بپالایند و باز بجوشانند تا ثلث
رسد پس آورده بباران سرشته شیاف سازند **شیاف دینارجون** سبل رقیق بر دارد
من زردچوبه نشاسته معنول صبر سقوطری شیاف ماشا جمله برابر با آب باران شیاف سازند
شیاف ... برهم سوداوی نافع است **من** سفیداب ارزیز اقلیمیا هریک ده درم افیون
نشاسته هریک نیم درم کثیرا اندروت هریک یک درم و نیم بآب باران شیاف سازند
شیاف ... ... **من** کندر گلنار مازو ... اقاقیا صمغ عربی بالسویه
کوفته بیخته شیاف سازند **شیاف ...** ... **من** ... حنظل ... قدری
کوفته بیخته شیاف طولانی سازند و برهم بسایند اول رطوبت ... **شیاف ...**
مرده را ... **من** مرجان ... سفید بالسویه ... شیاف ... نگار
بریند **شیاف دیگر** جفن را باز دارد **من** ... گلنار ... بالسویه سحق کرده با

نور و برشتند و نسیم الوده فتیله سازند و دران مبتدی اول سحوق اقاقیا و مازو و نشاسته و گل ارمنی
بر دارند **شیاف** مقوی باصره است **من** ... واند و قند ... و بروغن بادام ساده بندند و
بروز ... **شیاف** ... هریک ... طلا ... کنند و در
... **من** ... خطمی ... سنا هکی ...
... نیم درم ... هریک ... درم شیاف ... هریکی ... درم
... **شیاف** ... را ... است ...
من ... شحم حنظل نیم درم ... حل کرده سازند **شیاف** ... را
کنند ... **من** ... بالسویه ...
... ساده ... سازند ... بروغن ... بر دارند
من ... **شیاف** ... قوی ... و جرب
۲۳ ... و افیون ... بالسویه ... سازند **شیاف** ... جهت ... النفع و ...
است **من** کندر ... زعفران افیون هریک ... هریک ...
شیاف ... جمیع ... شیاف ... الطف ... تا ...
برا و روغن ... باشد ... نافع ... رفع ...
... سازند ... شیاف ... قدری ... و ...
سازند ... قدری ... اگر ... بولس ...
... سازند ... نیا ... دو
... اگر ... والا ... شیاف ... قوی
... و بعد ... استعمال ... و ... باسکه
یا روغن بادام ... تا ... و مقابل ... در
من ... **شیاف** ... را باز دارد و دو ... دید
... سازند ... بر بادام ... کرده

در خرقه کنبود دلسته بویند یا در وقت پال کردن چند قطره سرکه بران ریخته بوی کنند

شیرافج زکام حار را بازدارد ص کافور با لعاب اسفرزه چند قطره سرکه بران ریخته بنوشند

خوب خیارکم صحت شیخ الرئیس جاره ورد و ستیه نافع است ص قند را قوام آرند چون سرد

شود بخورند سعوط شدن نیز روشن باشد شیره تخم خشخاش که غلیظ گرفته باشند در این امر مفید باشد

بر آتش نرم نگاه دارند تا بقوام آید و اگر خواهند که لوزی سازند قوام سخت نمایند و بر سنگ ریخته

لوزی تراشیده بتقسیم تا در هر نانچه برسکان غالب شود سکنجبین جهت خفقان

گرم و زکام حاره قلت نافع است ص هر سه برنج را اگر در آب بخورند تا اثر

نیز شیرین جرم آن نمانده پس مقابل هر یکی هر یک غلیظ مفید قند اضافه نموده بقوام آرند

شربت ناکجاه معقودت با هم دفع افرو الصبح آن را دفع کنند و با صبر را افزود هر ص ناکجاه

مکوب بر کل قند شکسته کنند مغز بر مل اب العقید را مناسب باشد و در ظرف

گرم نگه دارند یا روز از نه در اقفات کند از نیم سفید چون پس هم صاف نمایند

و با ریقوام آرند شیرینی و از شده بروم تا نه و در حلب شربت سنبل الاسهال نافع کنند

ص شربت بحوفته نیز مل و پس مل کلاب با عرق دیگر موافق مزاج باشد با آب سیر زند

تا که نیک عاید صاف کنند و قند سفید جابر مل اسحید بقوام آرند و اگر اخراج بلغم

لزج منظور باشد حصه تخم ترب در مل چون پس یار کنند و اگر اخراج صفرا باشد شیر

مطلوب شیر و سقمونیا جوادرم زعفران یکدرم جدا از قوام با قند بر بند شربتی ادویه

شربت سفوف العقرع جهت ورد و سر را با سهال لبنه نافع است ص حب الآس و

برگ آس هر دو برابر بگیرند و با چهار چند آب بجوشانند تا نیمه شود و با قند قوام آرند

و اگر قدری طباشیر اضافه کنند بهتر باشد حرف الصاد المهمله

بر صحیح را بطبخ نماید ص سوره قلیل قرح نیست که با آب فوه لوز نمیده بدرد و شراب تریاق نماید

و چند مرتبه مالند سوعد بر گرد سر او مل نیست ص سنبل الطیب عاقرقرحا حلبه بلی

خردل سعد مر قمل شنبلیله مقرر بیخ از لو حرمه فوه فادی کو قسط کحل بحر

سرخس مالند صبر ابهن الصور را بجرد و مرکب بدن آرد ص تخم ترب و صورم کنکس سفید بم

دورم با سرکه کهنه مالند صنوبر زنگ را سبز کند ص زعفران قوه کرکس مرمعطم صابری کوفته بخته

با ب لیمو بسرشته مالند و هیچ بلکه گرم بشویند حرف الضاد المعجمه ضمادات سکته قسوبرا

افاقت دهد ص خردل چند بیدسه را بشویم با سرکه کهنه بسرشته ضماد نمایند

پیدا جلوش ضماد محکم کشنیز اسقع است که از ورات الصدر و ذات الجنب را هم گاه

که منفجر باشد در بنده باکه را ابر فتق تحلیل کنند ص جو مقدر تم خطمی اکلیل الملک هر یک ده درم

کوفته بخته با ب گرم چهاری سرشته و ضماد کنند و هر روز که دو حبک تازه بر بندند

ضماد برای دفع انواع کرم معده نافع است ص برگ سفید تو تک شیر بالشویه با زهره گاو

یا سرکه کهنه ضماد نمایند ضمادی که استسقاء زقی و استسقاء با حرارت را نافع است ص

آرد جو السوس نک کوسفند گشنیز و بوره ارمنی سادی کوفته با سرکه ضماد کنند ضماد که اطفال

تحلل را نافع است ص الشف و رسیه که نیم حل کرده بر بندند بوعد تیر را همین عمل دارد

و نوش نیز مجرب است ص خاکستر چوب رجاکسیر انک شیر با سرکه آمیخته در حمام ضماد نمایند

ضماد حسن را نه گشنیز ورم قم معده به بندند اسهال بود اکنده و حسن یا همین و در بکس بندند و

اسهال بلغم تا به دو در زیر قبل الاسهال صفرا ابن عماد از اسرار الطباست الاطفال و بران را

کس ساکنه تماز جو نقل مسهل بود اسمر یا شند یا مرسا بگیرند ص مرس شیرخشت بلکیف گویند

دو دیگر مسهل کنند و شیر تازه العدر رکه او را موشه بران ریز تند و آب بندند یا شیر حب مسهل

بس سارون ان روغن گاو اضافه نمایند و بجوشاند تا بقوام آید مسهل اسهال نمایند اما اگر

اسهال اطفال در بدن نارک نرم پوست مشود و نه در بدن کثیف ضماد حب بر ناف بندند تسکین

بر اندک جرو الطام سرکه سرشته بکار برند ضماد از اسرار الطباست برای اسهال اطفال

و صبیان مخصوص است ص بیخ بنکوره و شنوب برابر سعد بر روغن تکد الصعبه ام المقعد بر شکم

ضماد نمایند و بالای آن جامه بر بندند تا اسهال آید چون مدعا حاصل آید ضماد بردارند

و دوست و با باب مرزنگوش سداب سهال باز ماند صبابی در قطع اسهال مجرب است کادر [illegible]
کنند گل سرخ برگ مورد گلنار هر یک ده درم آرد جو بمقدار باب به یا طبیخ آن ضماد
صباغ اسهال سنبر زیاده کنند ص آرد باقلا ده درم تخم باد روج بمقدار کوفته بیخته باب [illegible]
وف الکی طلائی صداع حار را نافع است و خواب [illegible] آرد ص [illegible]
[illegible] برگ کاهو [illegible] تخم کاهو کدو [illegible] بسرشند و طلا کنند و [illegible]
باب [illegible] طلا کردن [illegible] طلای ملبب حمیع علل [illegible] نافع است ص
[illegible] مغول [illegible] اگر [illegible] خفیف [illegible] نافع [illegible]
[illegible] برگ [illegible] چندان [illegible] شود طلای [illegible]
کوفته [illegible] بر سینه [illegible] ص [illegible]
گل ارمنی هر یک ده درم [illegible] هر یک [illegible] درم باب برگ [illegible]
طلای معده [illegible] ص سنبل سعد و گل سرخ [illegible] مصطکی [illegible] هر یک جزوی
کوفته بیخته با آب [illegible] معده طلا کنند طلای [illegible] فرج [illegible]
چون [illegible] در ایام حمل باشد [illegible] ص کافور [illegible] گلاب
یا باب حل کرده بمالند طلای [illegible] در [illegible] ورم [illegible] کنند ص صندل سرخ
زعفران باب [illegible] طلا نمایند [illegible] ص [illegible] صبر [illegible]
طلا کنند وف [illegible] فالج و سکته و لقوه و جمیع امراض [illegible]
[illegible] و در اخراج مشیمه و جنین [illegible] المیت [illegible] و در حالت عطسه [illegible]
حامله [illegible] ص کندس [illegible] فلفل [illegible]
مشک [illegible] حب [illegible] عاقرقرحا [illegible] برابر کوفته بیخته
و [illegible] اندازند [illegible] و مند عطوس [illegible] اگر [illegible] عطسه [illegible]
[illegible] باشد والله اعلم ص عاقرقرحا کوفته بیخته [illegible] عطوس [illegible]

[illegible] کار [illegible] ارد
ص کندس [illegible] سفید برابر کوفته بیخته اندک اندک در بینی دمند عطوس [illegible] نافع است
ص [illegible] خون [illegible] با [illegible] در بینی [illegible] سعوط [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سعوط [illegible] هر یک [illegible] عطسه [illegible] زیره [illegible] سداب [illegible]
فلفل [illegible] ریحان [illegible] عرق [illegible] [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و بعد از چند روز [illegible] حل کرده [illegible] عاقرقرحا
[illegible] عرق [illegible] [illegible] نافع
[illegible] ص [illegible] کنند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] آنقدر [illegible] کرده
[illegible] بریزند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ص خردل سفید زرنیخ سرخ
[illegible] بر [illegible] استعمال نمایند [illegible]
ده درم زعفران [illegible] سفید [illegible] هر روز [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] ص کندس زعفران
[illegible] عمره [illegible] سفید [illegible] حق [illegible]
[illegible] ص [illegible] السعدی [illegible]
[illegible] غرغره [illegible] ص [illegible]
عاقرقرحا خردل هر یک [illegible] درم کوفته بیخته [illegible] غرغره [illegible]
[illegible] ص عاقرقرحا [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible] خردل [illegible] درم
[illegible] درم کوفته بیخته با [illegible] غرغره کنند غرغره [illegible]
[illegible] ص [illegible]
[illegible] بمانند غرغره [illegible]

حاره اجزای [illegible] نافع است ص [illegible] چهار [illegible] باب [illegible] الطلسوات [illegible] کاسنی
[illegible] کنند عزره که نفخ و اورام [illegible] حق و دیه ص باب الحروب [illegible] افعل السوس
[illegible] کنند [illegible] مقعد [illegible] بزر [illegible] مسهل [illegible] اکر [illegible] حرف [illegible]
[illegible] جهت [illegible] ص [illegible] نافع [illegible]
[illegible] درم [illegible] قتال سازند بوعلی [illegible]
[illegible] عراقی چهار درم تنک [illegible] بوره [illegible]
[illegible] درم عسل [illegible] درم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] سازند [illegible]
[illegible] و بر جا [illegible] روغن کتان [illegible]
[illegible] فرفیون [illegible] بوعلی [illegible]
[illegible] یوست [illegible] بر [illegible] ازان [illegible] بردارند
[illegible] بلوط [illegible] سازند [illegible]
[illegible] بردارند فرصی [illegible] ص [illegible] فوفل [illegible]
[illegible] سازند [illegible] بردارند
[illegible] بوعلی [illegible] عملها [illegible]
[illegible] باب [illegible] سازند [illegible]
فرصی [illegible] ص [illegible] بردارند
فرصی [illegible] ص [illegible] سماق [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] بردارند [illegible] فرصی [illegible] ص
[illegible] سازند [illegible]

[illegible] فرصه [illegible] فرصی [illegible] قطع [illegible]
[illegible] ص [illegible] کافور [illegible] گلنار [illegible] درم [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بوعلی [illegible] سنگ [illegible] سفید گلنار [illegible]
[illegible] سازند فرصی [illegible] جهت [illegible]
[illegible] ص [illegible] قدری [illegible]
[illegible] فرصه [illegible] ص [illegible]
ص [illegible] و [illegible] بسته [illegible]
[illegible] سازند
حرف القاف فصل [illegible]
[illegible] بردارند [illegible]
[illegible] ص [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] سازند [illegible]

قرص برجان سلّ و دق و نفث الدم را نافع است قرص گل مختوم گل ارمنی از هر یک
کثیرا نشاسته مغسول هر یک یک درم ربّ السوس سه درم طباشیر گل سرخ ده درم
کوفته بیخته به آب بارتنگ اقراص سازند شربتی دو درم با شراب انار عذب قرص
طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت بنشاند قرص طباشیر عصاره
زرشک هر یک یک درم سقمونیا گل سرخ کثیرا هر یک یک دانگ کوفته بیخته به آب کاسنی
بسرشند این یک شربت است قرص طباشیر قابض که اسهال صفراوی و حرارت و عطش را
بلیغ الاثر است قرص طباشیر افیونی موسوم است قرص طباشیر گل سرخ تخم کاهو تخم خرفه
تخم کاسنی بیخ سماق هر یک یک درم گلنار صندل افیون هر یک یک درم تخم
حماض یک نیم درم کافور دانگ شربتی یا ده درم به آب سویق
قرص کهربا مختصر که اسهال دموی و افراط حیض را نافع است قرص
کهربا خشخاش مصطکی هر یک ده درم زعفران چهار درم کوفته بیخته به لعاب
اسفغول اقراص سازند شربتی دو درم قرص جلنار جالینوس که نزف الدم

ازو نیم پاک کنند و در ... اندازند قرص کبیر بدانار را از شحم و تخم پاک کرده در پوست انار اول کوفته
ابریشم ... بر آتش نرم گرم کرده بچکانند قطور که خبث الحدید جهت قرحه ... از
نعاب نافع قرص طباشیر اسهال را نافع است خبث الحدید را کوفته و نخود بار ... خنک
سازند بعد از آن در سرکه کهنه چند بار بپزند تا به قوام آید و الله ... در سرکه بجوشانند
... قطور به جهت قروح معده و فتح گوش مفید است قرص آب انار با سفیده ... قطور
بچکانند قطور که قرحه و ریم گوش را پاک کند قرص ... بر روغن گل ... قطور ... قطور
... و قرحه را نافع ... که درد و باد گوش را ... قطور که درد و باد
سر ... بار ... گوشت ... کرده ... در گوش بچکانند قطور که درد و باد
گوش را نافع قرص افیون ... سه درم ... سه درم
... بچکانند قطور که قرحه ... ازو ... بلخ
... و با ... قرص ... و
... اندک اندک ... و اگر ... سودا
... بچکانند و
... که ... بریزند تا که قرحه ... قرص الکافور الحادی ... شقیقه و اوجاع ... و
... بچکانند ... قرص ... بخور ... ده درم کوفته بیخته به لعاب ... نوشته
... درد ... قرص ... هر یک ده
... الحادی ... قرص ...

در درم با نخوده بجه درسم و کوفته بیخته در بار حریر بسته بکمند تا بند **ضماد دیگر** با بنفشه و گل و اکرا [illegible]

درد معده و امعاء و جگر و کلیه و سپرز نافع و سریع العمل است خصوصاً قولنج را **صفت** بابونه اکلیل الملک سنبل حلبه

تخم کتان و تخم شبت و سگ ... کاسندم ملک الکلیات حلبه با هم رسد در آب بجوشانند در هاونه

کاو اما ضماد بکمند بنبه و اکر النضج باشد در آب بر کرده بر عضو گذارند قوی تر باشد اجزای آن

ضماد حار طبع کوبند **ضماد دیگر** که درد معده را نافع است و صاحب جهت جسم **صفت** تو بنار ... حسنه ... زرد در مردو

به آب نخوده با آب سماق ساییده خشک نمایند **ضماد دیگر** که در تقویت بصر عجیب است **صفت** ... توتیا در آب

زار باشد دور بخونی مدبر کرده یعنی دو سه بار در آن تر نموده خشک کنند و سرمه نمود بکار برند

و کذا استعمال حضض به آب ... باکلات با شیر دختر ... مجلیات [illegible]

ضماد دیگر که مرض خشک را العود و صبر **صفت** صمغ سفید و زرد اب بکذارند و صاف نمایند ... روغن بادام در آن

انداخته بجوشانند تا غلیظ شود و در وقت بلیسند **ضماد دیگر** جهت ... گرم ... سینه

وحلق و سرفه خشک نافع و مسکن و از اطباء است **صفت** تخم خشخاش سفید ده درم ... کتیرا

و صمغ عربی هر یک چهار درم مغز تخم کدو مغز بادام ... هر یک سه درم کوفته بیخته بجلاب سرشته

ضماد دیگر که ابو سهل ... مرض الانافع و در نفث ... در سینه و حلق را نرم کند **صفت** تخم کتان بریان

کوفته بیخته بار روغن بادام و عسل ... **ضماد دیگر** که ... و سرفه رطوبی را العاب نافع

صفت ... تخم کتان بریان بالسویه کوفته بیخته به عسل آمیزند **ضماد دیگر** ... بلغمی را نافع است

و ماده را نضج دهد و سینه را پاک کند **صفت** سیر پاک کرده بپزند و در روغن گاو بریزند تا مهرا شود

...

... باشند و با دو جزو نعناع تمام ارزند **حرف المیم معدلات** اخلاط اربعه

مغیر صفرا چون با بر صفرا کو ... یعنی غلیان و عفونت و غلظ و رقت ... ابدا ... نعدیل غلیان

... خوشی ... کاسنی کاهو ... آب ... سکنجبین ... شراب عناب ... صندل ...

... در ... سرد باشد و ... تعدیل عفونت آن کند که سبب حرارت مفرط بود ... منش

... در ... بر ... خون ... نکار ... و ... تعدیل غلظ صفرا

کند ... سکنجبین ... آب ... ماء العسل ... نضج بود ... اکر ... غلیظ ...

بلغم ... مسهل ... اکر ... و ... ماده ... نافع است

... تعدیل ... آن کند اکر ... بلغم ... مسهل ... نافع است

و ... تخم بالنکو و تخم ریحان و ... سپستان ... باشد ...

... صفرا بود ... عناب نافع ... عناب ... ذات

... **مغیر صفرا** چون با ... کونه

... سبب ... در ... سرد باشد ... در غلیان خون ...

است و حرارت ... آب ... زیاده ... از ... اجزاء ... معدلات ...

... توان داد و در روز ... جایز است ... اسهال ...

... خشک ... صندل ... تخم کاهو کافور ... توان داد ...

... با قابض ... کافور ... شربت ... صندل ... شربت ... نیلوفر

... سرد و ترشی ... **مغیر بلغم** ... اسم ... و ... بر ... یک

جرارت نیاورد مرضا جهه نفع از حامض ابرد است این معدلات که محتاج حاجت است نمیتوان بادیان
ریباس و امثال آن از حبوب که انار حبه فاقله ... سنبل الطیب مویز تخم کشوث در بر
آوردن بلغم بعضی از عروق مخصوص است و در بعضی و مالح بعضی معدلات صفرا آن قدر نمند
و از مرکبات غلاظ ... معجون از جملات معجون اسیر حار ارشی جالینوسی در هر گاه با فعفون ...
باشد قرص کلک و قرص ... سکنجبین بزوری معتدل و جار و کلقند و شربت بزوری
دهند **تعدیل سودا** چون آن بر چهار گونه است به تفاوت قوت بر یک یک اعتبار کم و کیف از آن معد
بکار برند سپستان گاوزبان تخم خربزه بیخ کاسنی تخم خیار خیار چنبر مویز و اگر سودا از خلط حار
متولد بود سرد و تر باید داد و غذا ... و اسفاناخ و ... و مانند آن و اگر مرطوب معتدل در
حرارت و برودت باشد و از مرکبات آن سکنجبین افتیمونی و نوشدارو و معجون النجاح
و باقونه ... و تربت ... و غیره ... امثال آن **منضجات**
یعنی بجهت تعدیل قوام اخلاط نماید و آن در حین احتیاج ... غلیظ خلطی دیگر ... مختلط شود
نضج آن دهند و بدانند که هر چه معدل اخلاط است منضج آنست **منضج** صفرا نسبت به مرد
جوان گرم مزاج برای وزن این ادویه توان داد و ... آن بحسب سن و مزاج باید کرد ...
دانه ... درم و گل نیلوفر دو درم تخم کاسنی مکوب ... درم بیخ کاسنی مکوب ...
درم ... درم جمله با بعضی را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ ...
که در یک ... آب یک شبانه روز ترکنند بس مالیده و صاف کرده نوشند فقط

با سکنجبین

با سکنجبین و ترنجبین و امثال آن و مطبوخ آنکه سه حصه آب در جوشش خشک شود و یک حصه
بقدر شربت بماند لیکن جائی که حرارت بود زیاده مطبوخ باید داد و صفت نضج صفرا ... شود
و اگر خالص باشد و الا بجهت در **منضج** بلغم مویز دانه برآورده یازده دانه بادیان مکوب ... درم
اصل السوس ... مکوب سه درم و برسیاوشان ... درم انجیر ... عدد ...
درم مطبوخ سازند صباح ... کلقند ... درم و اگر مرقه ... سکنجبین ... درم
آمیخته ... کنند و در ... بعضی جا بجه در معدلات گفته شد قاعده ...
در نضج بلغم و سودا اثر تمام دارد اگر تب باشد و الا هرگاه ... باشد و بلغم اگر غلیظ
... در نضج باید و الا ... **منضج** سودا سپستان ... دانه ... ده دانه گاوزبان
... درم ... درم بیخ کاسنی ... درم و اسطوخودوس ... در برسیاوشان بادیان
... مطبوخ سازند ... گفته شد ... قند با ترنجبین یا گلقند
شربت ... نماید در نضج سودا خالص و الا اگر از خلط دیگر باشد بعضی اجزاء
منضج آن خلط با بعضی از این اجزا ... و نضج سودا ... بقدر ...
مسهلات مسهل آنست که ماده را از عروق و اعضاء دور برآرد و ملین آنکه از معده و امعاء
آن برآرد و در مسهلات ... شرط است بخلاف ملین **ملین مبارک** ... موافق است و با همه امراض
... مفید و در ... **ملین** ... مغز فلوس ...
... جهار ... فلوس ... توان داد ... در ... آب گرم
... سه ... اگر حرارت باشد ...

دیگر تخمها باید داد و اگر ورم ... بود ... عنب الثعلب و اکلیل الملک بود با شیره بادیان و گلاب ... و اگر ورم

خواهند شیر خشت با ترنجبین ... و رعایت ... معلوب شده و مطبوخ معدلات آن داخل نمایند

و چون حرارت قوی باشد مطبوخ باید داد و مسهل مطبوخ یا منقوع ... آب گرم ... باید داد ... عمل

... قدری آب گرم خورد و چند قدم برود ... آب

... و در حالت ... آب ... جرعه جرعه توان داد ...

[illegible]

... با عجوه ... شیر خشت ... و چهار ...

بادام ... مسهل بلغم ... فربیون ...

... شکر ... تربد ... اسطوخودوس ...

... مسهل ... غاریقون ...

... درم ... شحم حنظل ...

... عسل ...

[illegible]

او در زیت انداخته بر آتش نرم بگذارند و به چمچه حرکت دهند [illegible] بعد از آن [illegible]

سیاه شود ظرف را از آتش فرود آرند و لعاب‌ها در آن ریزند و باز بجوشانند تا غلیظ گردد [illegible]

[illegible]

[illegible] **مرهم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **موم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مرهم** [illegible]

[illegible] **موم سفید** [illegible]

[illegible] **مرهم سفیده** [illegible]

[illegible] **موم سفید** [illegible]

[illegible] **مرهم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مرهم اخضر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مرهم** [illegible]

[illegible] **مرهم خاص** [illegible]

[illegible] **مرهم** [illegible]

[illegible] **مرهم زنگار** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بادیان کوفته بیخته سفوف سازند و نقصان این یک سیره سه رشته تخم مذکور بود کنند مدبر عظمی که [illegible]
اگر بسبب آن حرارت و قلت خون باشد ها سکنجبین بزر بریک شفاهی ضمید [illegible]
ده درم همه را کوفته بیخته بدو صندل آن عدس کف کرفته بر شنده بر صباح از زنگ [illegible]
قرص برند و نصف ان جهت در هر درم [illegible] بادیان بنوشند معرفات ها قسم است
یک خار جو آن جبان [illegible] کرفس و کلات با قدر زردی کلت بر بدن مالند و کذا [illegible] بابونه
تمها یا بابونه ارمنی آمیخته با پیه گاو یا مامک حل کرده نمالند و انکبات [illegible]
بابونه یا کرفس یا کاسنی [illegible] نمایند دوم [illegible] آن سکنجبین ده یا بزرود [illegible]
و امثال ان صندلی و کذا [illegible] با شیر [illegible] و نخود [illegible]
زردک [illegible] محللات یعنی ادویه که غلظ و صلابت را تحلیل برد ها الکلیت الشق [illegible]
بزرشنا [illegible] با بونه با قلا [illegible] خروع [illegible] آوند جمع [illegible]
کماه [illegible] مرخیات یعنی ادویه که صلابات [illegible] کرداند ها [illegible]
خروع [illegible]
حرف النون نفوع بشیر تالیف حکیم محمد [illegible]
معده [illegible] ها [illegible]
بریک [illegible] وصباح [illegible]
[illegible] شود [illegible]
قیاعوف کنند [illegible]

[illegible] بارده حاجت و احلت نمایند [illegible] نفو بوکر [illegible] بارد دارد و معده و جگر را
قوت [illegible] سم [illegible] در یک [illegible] وصباح [illegible]
[illegible] نفو بوکر [illegible] غلیظ را
[illegible] ها [illegible] بیخته [illegible]
[illegible] نفو بوکر [illegible]
[illegible] ها [illegible]
[illegible] آمیخته [illegible] سکنجبین
[illegible] آب [illegible] دیگر
[illegible] حرف الواو و جو بکر [illegible]
[illegible] ها [illegible] دهو بکر
[illegible] اطفال [illegible] ها [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] توضیح اسماء [illegible] حروف
[illegible] به طا [illegible] به جا [illegible] به با [illegible] به یا [illegible]
به را [illegible] به شین [illegible] به لام [illegible] به سین [illegible] اسماء دیگر
[illegible] تحفة المؤمنین [illegible] الفاظ الادویه [illegible]
[illegible] بالصواب حرف الالف [illegible] ورق [illegible]

باکلت صنا انک در صاحی اسود بود شرفی رسد آکم هندی غشر عربی ابهت عربی نحو دبب فارسی بو بید هندی
ط ع ی ۳ و گویند ۲ سس حار در ۳ سم در ل حز سرو یا بلیجه ابوسا هندی درد عقود عربی
ابرکم هندی طلی عربی انبر عربی برنج فارسی بحواد کهتا هندی ط بوست زرد لو ع ی ۲ گوشت او ع
دنخ او ع ر در شب اد ب ی ۲ ال آب بیمو اثمد عربی سنگ سرمه فارسی انجن هندی ط ب ی
ل ابار یعنی سرب سوخته ابجامین هندی طالب الخبز عربی ابجود هندی کرفس عربی اذرا ابیوا یونانی بو
ابدالبحر و زبدالبحر هم گویند اوخ عربی کوز گیاه و کماه فارسی سرو الرد گند پراج هندی ط ع ی
بمدر سم مثقال ل بیخ او یا قصب الذریره یا سنبل ارزیز و قلعی فارسی رصاص ابیض عربی ارزه هندی
حو رع عربی ارزنی هندی جب الجد عربی اردشیر بیخ سفید کلک هندی ارکید هندی عالی فارسی
اسفیخ عربی ابر مرده فارسی مواباد هندی ط ع ی ۲ سس بکدرم ل قرطاس محرق
فارسی و هندی مشهور برق ربا عربی اسارون عربی گیوته فارسی و مرانیوا یونانی
تگر هندی ط ع ی ۲ سس بمدر سم مثقال ل و مکنیم وزن یا زنجبیل یا سلیخه اسطوخودوس
عربی ریحان رومی فارسی ... ط ع ی ۲ سس از جرم او ... ل افتیمون نصف
وزن یا بادرنجبویه نصف وزن اسکنه هندی ... اسبند هندی ... الق عربی اصمغ توت و
گویند صمغ اشترخار ط ع ی ۲ سس بمدر ل سنج و خردل سفید اشنه عربی دوالر فارسی چهره
هندی ط ع ی ۲ گویند معتدل سس بکدرم ل سنبل و فرد یا اشجار ...
هندی ط ع ی ۲ ل از بیخ اشنان عربی کلیم ... فارسی ... ط ع ی ۲ سس ...
صابون ... اصابع الصفر عربی ... فارسی

هندی ی ۲ ل بزار حشانی یا سعد اصابع الموسی عربی ... فاشرا هندی ط معتدل سس بکدرم
مدر سم ... رجلی ... گویند اطریلال یونانی رجل الغراب عربی تخم خلال خلیل فارسی
وکاکنکی هندی ط ع ی ۲ سس بکدرم اظفار الطیب ... ناخن بویا ... فارسی نکه هندی ط ع ی ۲ سس بکدرم
ل اقحوان یا قصب الذریره افتیمون عربی ... انبر بیاب ... هندی ط ع ی ۳ سس از جرم او ... ادرم
نار ... ل ... افسنتین یونانی ... فارسی محتر هندی ط ع ی ۳ سس از جرم او
... ل جعده یا ... اقاقیا عربی عصاره قرط فارسی ط ... شنشه ...
... سس ... ل حضض یا صندل ... اقماع الرمان الهندی عربی ... فارسی بالکیسه
هندی ط ع ی ۲ ... سس بمدرم ل ... اکرکرا هندی عاقرقرحا عربی
اکلیل الملک عربی ... فارسی ... ط ع ی ۲ اسس ... ل ... یا بهمن ... بابونج
اکلیل عربی ... فارسی ... ل ... عود البخور عربی اکر هندی ... سازند
افتیمون عربی ... یونانی ... بزر الکتان عربی ... کتوت ... امرود ...
... فارسی ... ط ع ی ۲ ... ل ... حموض ... امصموس عربی ... فارسی
... ط ع ی ۲ ... ل ... انجره عربی ... فارسی انکم هندی ط ع ی ۲ سس بکدرم
... ل ... انبر ... هندی ... انبج ... انبت ... هندی
انگشت ... انجره ... هندی ... لسان العصفور عربی ... انبه هندی ... فارسی ... هندی ... عربی
... هندی ... عربی ... حرف الباد آورد فارسی ... بان فارسی ... الکاکی
... هندی بادروج ... فارسی باجی ... ط ع ی ۲ سس از جرم او
... ل ... بابونه ... فارسی بابره هندی ... عربی

تیبسی هندی ... نوعی ... هندی شاتره نوعی بن بابره هندی دخن نوعی بادنجک فارسی ... نوعی [illegible]

... نوعی تبریج هندی ... نوعی بجواد ... نوعی تبریج ... [illegible]

... فارسی گزبرقا ... برشیاوشان ... هندی زرنب ... گندش ... مریم وان ... [illegible]

بزر الکتان نوعی ... فارسی ... المعتدل ... [illegible]

... تخم ... نکود ... فارسی ... [illegible]

بزر القلة الحمقا ... بزر الشب ... نوعی ... فارسی ... [illegible]

[illegible]

۱۵۸

... طلق نوعی ... هندی ... [illegible]

... دوا ... سیاه و سبز ... فارسی ... گویند ... مشهور و ... [illegible]

... هندی ... نوعی ... هندی ... فارسی ... [illegible]

... فارسی ... هندی ... [illegible]

... [illegible]

جاورس فارسی جوار هندی ط ع ۲ جال گری هندی نوعی جاورس [illegible] طیان نوعی [illegible]
صمغ [illegible] آن زعفران رنگ بود ط ع ۲ [illegible] تا [illegible] ل [illegible] آن
جرجر نوعی از [illegible] تره تیزک [illegible] فارسی تره تیزک هندی ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
جوبخ هندی [illegible] نوعی جوابا هندی قصب الذریره نوعی جنجلام و [illegible] نوعی جنجرک
جشمک فارسی [illegible] ط ع ۲ جفت بلوط نوعی [illegible] بلوط است ط [illegible] ل [illegible]
و [illegible] همو [illegible] پوست انار جلنار فارسی [illegible] هندی [illegible] نوعی جاکوثا هندی حب السلاطین [illegible]
جمیز نوعی انجیر آدم فارسی [illegible] ط ع ۲ [illegible] نوعی خصیه [illegible] فارسی [illegible]
ط ع ۲ [illegible] در [illegible] ل [illegible] آن [illegible] هندی [illegible] فارسی
جوکا هندی [illegible] نوعی جوز القی نوعی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
جوزبانک و جوز الانه نوعی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible]
هندی [illegible] نوعی جوز الطیب نوعی جوزبوا فارسی جایپهل هندی ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
آن [illegible] الطیب جمر جوالی هندی [illegible] نوعی جوالی هندی [illegible] نوعی جوکب هندی [illegible]
جواکهار هندی [illegible] نوعی جهولر هندی [illegible] جهاپو هندی [illegible] نوعی جهنکیر هندی [illegible]
جهاو هندی [illegible] نوعی جهریزا هندی [illegible] جهد هندی [illegible] نوعی جیب [illegible]
[illegible] نوعی جیدا کهنج هندی حب الصنوبر نوعی جیتیا و جیتره هندی [illegible] هندی نوعی [illegible]
جوز الحاجات نوعی [illegible] بود [illegible] ط ع ۲ [illegible] ل [illegible] همو [illegible] بود
[illegible] حب الصنوبر نوعی [illegible] جلغوزه فارسی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible] درهم

[illegible] ل [illegible] بوره و [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] فارسی حب [illegible]
[illegible] ل حب صنوبر کبار یا حب [illegible] حب الشیک نوعی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
حب الملوک نوعی [illegible] فارسی [illegible] آن [illegible] ط ع ۲ [illegible]
[illegible] ل [illegible] آن [illegible] حب السلاطین نوعی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] ط [illegible] ل حب البان نوعی فستق العبید نوعی
[illegible] ل [illegible] حب الخروع
[illegible] فارسی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] ط ع ۲ [illegible] ل [illegible] حب الرشاد
[illegible] فارسی [illegible] ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
[illegible] حب الزلم نوعی [illegible] است
[illegible] حب النیل [illegible] ط ع ۲ ل [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
حب القلقل نوعی انار [illegible] فارسی [illegible] ط ع ۲ [illegible] ل [illegible] سفید [illegible]
[illegible] حبة السودا نوعی [illegible] حبة الخضراء [illegible] البطم نوعی [illegible] فارسی [illegible] هندی
[illegible] ل [illegible] حرف و حب الرشاد نوعی [illegible]
[illegible] تخم تره تیزک [illegible] فارسی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible] ل [illegible]
حرمل نوعی تخم [illegible] فارسی [illegible] هندی ط ع ۲ [illegible] ل تخم [illegible]
[illegible] نوعی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] درهم

ل حب الرأس حضض بولی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] کوبند معتدل [illegible] ش [illegible] بعد [illegible] ل [illegible]
یا صندل حلوق بولی زعفران فارسی کیسر هندی ط [illegible] ش [illegible] بعد [illegible] تا یکدرم ل [illegible] دانه [illegible]
[illegible] نیم و زنان سنبل یا سلیخه یا بابونه خطمه بولی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ش [illegible] درم
ل بزر کتان یا اکلیل خشخاش بولی [illegible] خشخاش [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ل [illegible]
یا تخم مورد حندقوقی بولی [illegible] فارسی [illegible] سبزه [illegible] بود [illegible]
[illegible] طرفان کوبند ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible] حنظل [illegible] فارسی [illegible]
اندر [illegible] هندی ط [illegible] ش [illegible] از نیم قیراط تا یکدرم [illegible] ل [illegible]
[illegible] حی العالم [illegible] بولی [illegible] فارسی [illegible] ط [illegible]
ل [illegible] حب الخضرا [illegible] هندی [illegible]
و [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible] خطمی کلان [illegible] حرق [illegible]
بولی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible]
[illegible] حرق ابیض بولی [illegible] فارسی [illegible]
ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible] بولی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible]
ل تخم [illegible] خسکدانه فارسی [illegible] خطمی کلان فارسی [illegible] ط [illegible]
ل [illegible] خون سیاوشان فارسی دم الاخوین بولی [illegible] فارسی [illegible]
خطمی کلان [illegible] حرف الدال دارشیشعان بولی [illegible] فارسی
[illegible] ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible] داکته هندی [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ل [illegible] درمنه فارسی [illegible] بولی [illegible]
[illegible] ط [illegible] بولی [illegible] ط [illegible] ش [illegible] بعد [illegible] ل
[illegible] قنبیط بولی جرجیره فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ش [illegible] درم
دم الاخوین بولی خون سیاوشان فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ش
[illegible] ل [illegible] فارسی [illegible] بولی [illegible] بولی [illegible]
حرف الدال [illegible] دار [illegible] هندی [illegible]
[illegible] ل [illegible] ش [illegible] ط [illegible]
[illegible] ذنب الخیل بولی [illegible] فارسی [illegible]
حرف الراء [illegible] ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible]
[illegible] ش [illegible] ل [illegible] راسن بولی [illegible]
راتینج [illegible] ل [illegible] ش [illegible] راسنا [illegible]
[illegible] ل [illegible] ط [illegible]
[illegible] رازیانج بولی [illegible] فارسی [illegible] ط [illegible]
[illegible] ل [illegible] راوند [illegible] ریوند چینی [illegible]
[illegible] ش [illegible] ل [illegible]
ل [illegible] راتب [illegible] فارسی [illegible] ب [illegible]
[illegible] ل [illegible] ط [illegible] فارسی [illegible]

رتنکا هندی حی العالم عربی رته هندی فارسی دیار ... العراب ... اطریلال رجله عربی
مرداز خوره فارسی کبیده و لکو هندی عشق ... ریوند هندی حضض عربی رصاص اسود ... عربی
سرب فارسی سیسا هندی ط ب ۳ ر رصاص ابیض ارزیز فارسی رانگ هندی ط ب ۲ ل اهله
رنگ بورت هندی دم الاخوین عربی روسختج عربی سنگ راسنج فارسی ... هندی ... ط ج ۳
بجدر ... ل تو بال ... روباس فارسی ... ریباس عربی ریواس ... فارسی ...
چنین ... اوست ط ب ... ستی ... از ... ل ... با خورده ریحان عربی ...
و ناز بو فارسی ... ط ۱ ... ستی ... ل ... حرف الزا
زاج عربی زاک فارسی ... و آن از انواع ... چهار قسم زاج ابیض ...
عربی قلقدیس یونانی زاک بلور فارسی ... ازنوع اوسط ط ح ۲ ل ...
و نمک سیاه ... زاج اخضر عربی قلقند یونانی زاک سبز فارسی ...
نوع اوسط ط ح ۳ زاج اصفر عربی قلقطار یونانی زاک زرد ... فارسی
... نوع اوسط ط ح ۳ زاج اسود عربی مالیطرا یونانی زاک سیاه فارسی ...
کفشگران فارسی ... هندی نوع اوسط ط ح ۳ ل ...
... زبد البحر عربی کف دریا فارسی سمندر ... هندی ...
یافته ... گویند ط ح ۳ ... ل ...
... زبد البحر ... ط ح ۳ ... گویند ... زرنیخ هندی ...
عربی زرنب ... فارسی ... ط ح ۳ ... ل ...

زرنباد عربی نرکچور هندی ط ح ی ۲ ش یکدرهم ل ... وانه اترج یا شیطرج یا سنبل
زعفران فارسی حلوق عربی زفت عربی و آن سه قسم است رومی ط ح ی ۲ و رطب
که بمنزله قیر است ط ح ۲ ی ۲ و یابس که بالطبع خود منجمد گردد ط ح ی ۳ ش از رومی یکدرهم
تا دو درهم ل جاوشیر یا علک البطم زنجبیل عربی و فارسی سونتهه و سینتهی هندی ط
ح ۳ ی ۲ ش دو درهم ل دار فلفل یا عاقرقرحا زوفا دو قسم است یکی رطب و آن از جمله
لزوجات است ط ح ۲ ر ۲ ل مغز ساق گاو یا لادن رومی یابس آن گیاهی است شبیه برگ حاشا
است ط ح ی ۳ ش چهار درهم ل فوتنج و پرسیاوشان یا نیم وزن مرزنجوش زیره فارسی
و هندی کمون عربی زیت عربی روغن زیتون فارسی آنچه از رسیده آن گیرند ط
... ل روغن ترب یا روغن خروع و در ادویه قتاله زبد البحر و آنچه از نارسیده
آن گیرند انرا زیت الانفاق گویند ط ب ی ۱ بود و هرچند کهنه بود بهتر است ل روغن آس
حرف السین ساذج عربی ساذج هندی فارسی تیزپات هندی ط ح ۳ ی ۲ ش
یک مثقال ل سنبل یا سلیخه سانبهر نون هندی ملح عربی سالیکا هندی کندر عربی سپستان
... عربی سگ پستان فارسی لسوره هندی ط معتدل گویند ح ر ش پانزده عدد
... ل عناب سنج هندی ... سدر عربی درخت کنار فارسی ...
... ط ... گویند ... شذاب عربی سانول و سابتر هندی ط ...
یا ... ستی ... ل عناب یا فوتنج ... سیندور هندی ط ...
ل ... سرنج ... الفنا ... ط ب ۲ ل ... سم الفار

ساوران بام ... اگر ...
از ... و ...
خورده ... سرد و ...
... گفته ...
...
[illegible]

هندی اذخر بوی مریتی هندی بوی بربت چابوت هندی طحلب الثنبی بوی سر بهونکا
حماقم حیبان انکه کل سفید بود سر بهونکا گویند و آنکه کل آن سرخ بود جهونجرو مرکوبند
شیرازی اذخر خراسانی سعد کوفی بوی مونهه هندی ط ج ی [illegible] س بکدرم تا [illegible] ل سقمونیا
بوی محموده فارسی [illegible] ط ج ی ٣ س [illegible] قیراط تا [illegible] دانگ ل [illegible] ماه مودا
یاصب الجروم سکبینج بوی صمغ [illegible] انگوزه کندل هندی ط ج ی ٣ س بکدرم تا [illegible] مثقال
ل بازرد سفید یعنی قنه سفید [illegible] شکر بوی [illegible] فارسی
گوند [illegible] ط ج ی ٢ س [illegible] درم ل سنبل الطیب سلیخه بوی [illegible] فارسی [illegible] هندی
ط ج ی [illegible] ل [illegible] سلارسی هندی [illegible] بوی سماق بوی [illegible] فارسی
[illegible] ط [illegible] ی ٣ ل [illegible] سمند بهیی هندی [illegible] بوی سنبل
هندی حب النیل بوی سمندر سوکه [illegible] هندی قصب السکر بوی سنبهالو هندی
بوی سنکلم هندی [illegible] بوی [illegible] فارسی [illegible] سنگ [illegible] فارسی [illegible]
سنبل الطیب بوی [illegible] هندی ط ج ی ٢ س بکدرم ل [illegible] ساذج یا [illegible]
آن اذخر سونهه و سندی هندی زنجبیل بوی سورنجان و تریاق المفاصل بوی ملبوس [illegible]
[illegible] سنکهاره چیکنی هندی ط ج ٣ ی ٢ س [illegible] ل تربد یا افتیمون
[illegible] وجع المفاصل [illegible] سوره هندی شبت بوی سوای کمر
هندی [illegible] بوی سونف رومی هندی انیسون بوی سونجیج هندی بزر النبت بوی
سونف هندی رازیانج بوی سوال هندی طحلب بوی سوتی بوی [illegible] فارسی ستو هندی سوا کم

[illegible]

[illegible] بوی سنبل [illegible] هندی [illegible] بوی سیاه [illegible] هندی [illegible] حرف الشین
شنج بوی [illegible] هندی [illegible] ط
[illegible] س [illegible] ل [illegible] شاهسفرم فارسی ریحان بوی شاهتره
هندی [illegible] س [illegible] در [illegible] ٣ [illegible]
[illegible] ل [illegible] شب یمانی بوی [illegible]
[illegible] شبت بوی [illegible] هندی ط ج ی ٢ س [illegible] ل [illegible] شقاقل بوی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] هندی ط ج ی ٣ [illegible] ی ٢ س [illegible] شلغم [illegible] فارسی [illegible]
شیح و [illegible] الدم و [illegible] الحمام بوی [illegible] فارسی [illegible] شوکران
[illegible] فارسی ط [illegible] ی ٣ [illegible] س [illegible] ل [illegible] شونیز
[illegible] فارسی [illegible] هندی ط ج ی ٣ س [illegible] ل [illegible]
شوکة البیضا بوی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط ج ی [illegible] س [illegible] ل [illegible]
شهدانج بوی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط ج ی ٢ س [illegible] ل [illegible]
[illegible] شیح بوی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط ج ی ٣ س [illegible] ل [illegible]
شیطرج بوی [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] س [illegible] ل [illegible]
[illegible] شیرج بوی روغن کنجد فارسی [illegible] هندی ط ج [illegible] هندی [illegible]
[illegible] بوی [illegible] حرف الصاد صبر بوی [illegible] هندی ط ج ا ی ٢ س [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] ل [illegible]

[illegible]

صبار و [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible] ش [illegible] از طبیخ او [illegible]
در [illegible] کوبند [illegible] اجاص [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible]
و [illegible] ش [illegible] صعتر و [illegible] عربی [illegible] [illegible]
فارسی [illegible] هندی [illegible] ۳ س [illegible] ل [illegible] صنوبر عربی [illegible] فارسی
کاج [illegible] کبار و صغار ط کبار [illegible] ش [illegible] ل [illegible]
ط صغار [illegible] ۳ ل [illegible] حرف الضاد ضب عربی [illegible] فارسی کوه [illegible]
کوه [illegible] ط [illegible] ضبع [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible] ضفدع
و [illegible] فارسی [illegible] قانص حرف الطاء طاليسفر عربی [illegible]
[illegible] فارسی طاليسفر [illegible] ط معتدل [illegible] ۳
ش [illegible] ل [illegible]
عربی [illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible] ۳ س [illegible] ل [illegible] طحلب و [illegible] الماء عربی [illegible]
فارسی [illegible] حرف الصاد [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible]
هندی [illegible] ط [illegible] ۳ ر طرفا و [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible]
هندی ط ش [illegible] ل [illegible] طلق و [illegible] الارض عربی [illegible]
[illegible] ط [illegible] ش [illegible] ل [illegible] طين فارسی عربی [illegible]
فارسی [illegible] ط [illegible] ش [illegible] طين احمر [illegible] عربی [illegible]
[illegible] فارسی ط معتدل [illegible] ل [illegible] ندارد

حرف الظاء

حرف الظاء ظبی عربی آهو فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ظلف [illegible]
[illegible] ط [illegible] ل [illegible] طيبان و [illegible] النار عربی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] ط [illegible] ل [illegible] حرف العين عاقرقرحا عربی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] ۳ س [illegible] ل [illegible]
[illegible] عود الصليب و [illegible] عربی [illegible]
فارسی [illegible] ط [illegible] ۳ س [illegible] ل [illegible] عاقرقرحا عود [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] عشر عربی [illegible] ط [illegible] ۳ س [illegible]
[illegible] ل [illegible] عنب الثعلب فارسی [illegible] عربی [illegible] عصی الراعی و [illegible] عربی [illegible] ل عنب الثعلب
و [illegible] فارسی [illegible] هندی ط [illegible] س [illegible]
عفص [illegible] فارسی [illegible] ط [illegible] ۳ س [illegible] ل [illegible] عصب و [illegible]
العنب الثعلب عربی [illegible] فارسی [illegible] ط [illegible] س [illegible] ل [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] ط [illegible] س [illegible] ل [illegible]
[illegible] عود [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible] عود البخور [illegible]
[illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible]
[illegible] س [illegible] ل [illegible] عود بلسان عربی چوب درخت
[illegible] ط [illegible] ۳ س [illegible] ل [illegible] عود الصليب
[illegible] عود [illegible] عين الديک [illegible]

[illegible] حرف [illegible] قطعه [illegible] بسیار کند [illegible] و گویند [illegible]

[illegible] بوی [illegible] خوردنی [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] سیل [illegible] **حرف القاف**

قاریقون بوی [illegible] سیاه [illegible] در [illegible] بسبب [illegible]

[illegible] بود [illegible] ماده [illegible] آن ماده بود که سفید رنگ و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] همچون آن [illegible] و سیاه [illegible] و [illegible]

و آن [illegible] رنگ [illegible] و [illegible] و ورق [illegible] طبع [illegible]

منفعت [illegible] آن [illegible] **قاقیه** فارسی [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible] **قبر** [illegible] فارسی [illegible]

طبع [illegible] **حرف القاف** [illegible] سفید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] زرد [illegible] طبع [illegible]

[illegible] **قاوانیا** [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] **قبجه** [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] **قریبون** [illegible]

بوی [illegible] فارسی [illegible] زرد رنگ [illegible] طبع [illegible]

[illegible] **قرنفل** بوی [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] **قلد قیون** [illegible] یونانی [illegible]

طبع [illegible] منفعت [illegible] سیاه **قوه** بوی [illegible] فارسی

[illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible] **قیقلو**

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بود **حرف القاف** **قثاء الحمار** بوی [illegible]

[illegible] سفید [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible]

قثاء بوی خیار [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] **قند** بوی خیار [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] **قرطم** بوی [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] **قسط** بوی [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] سفید [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible]

[illegible] **قصب السکر** بوی نیشکر فارسی [illegible] سفید [illegible]

[illegible] **قصب الذریره** بوی [illegible] فارسی [illegible] طبع [illegible]

[illegible] **قطف** [illegible] **قطران** بوی [illegible]

[illegible] **قلقطار** [illegible] **قلیمیا** [illegible]

[illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] **قلقت** [illegible] طبع [illegible] **قنطوریون**

[illegible] **قنبیل** بوی [illegible] طبع [illegible] منفعت [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] کبیر و صغیر بود [illegible] کبیر [illegible]

[illegible] صغیر [illegible] بود

[illegible] طبع [illegible] کبیر [illegible] صغیر [illegible] منفعت [illegible]

قیمولیا بوزن ... ال هند ... فارسی قیلت ... قیر بوزن ... [illegible]

حرف الکاف

... طین ارمنی ... [illegible] ... فارسی ... خام ... سنگ ... یونانی

کاکنج بوزن ... عروق ... [illegible] ... حب القنا یا ... الثعلب

کاکوتی هندی صعتر ... کاکنکی ... هند ... الملوک ... کاکش هندی ... و خرد الضفادع ...

کاندا کواهو ... کاکرسنکی هندی ... [illegible] ... کاکرسنکی ... هندی ...

کالاکول ... و باد الوی ... [illegible] ... کانوکا ... هندی ... قصب السکر بوزن کر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کزمازک بوزن ... فارسی ثمرة الطرفا ... کز فارسی طرفا ...

کزبره البئر بوزن ... فارسی ... [illegible]

[illegible]

... کشنیز ... [illegible] ... کسوت ... معصفر ... دوا ... هندی ...

... کبیکج ... کنوف ... [illegible] ... معتدل ...

... کف مریم ... [illegible] ... کف دریا ...

... کلکل ... کلنجبین ... [illegible]

... کلیکی ... کمون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کهربا هندی ... [illegible]

[illegible]

٣٢٢

حرف اللام

کیسر هندی حلوو بودی گیر و شته طلی احمر و منوه بودی

اللاذوری بودی عصفر الزاب هندی لال ناکسر لبنه لال سن ل بکدر درهم طورا و بودی قلمی عنبر زبون

لولا هند علیح اندر آبه بودی الاعی هندی انزروت بودی لیلاب بودی ریشه و عشق بیجان فارسیه

طبع اکو هندی ر سن درهم از آزاد ل خلقمن تبره لبان بودی کندر ی طبیعه الیشم

... و دوسی الخیار بودی یور دوخت ذکر بافارسیه پرسیکان یو هندی ط ۱ ی ۲ سن ...

ل ... ورد یا گلنار لسان الحمل بودی بارتنگ فارسیه و شته ط ۲ ی ۲ سن ...

... ل حماضی لسان العصافیر بودی بخار فارسیه اندر جو هندی ط ۹ ی ۲ ...

ل منو حو زیا تودر سرخ لسوره هندی بیستان بودی لفاح و یبروح بودی شابیزک فارسیه ...

ط ۲ ی ۳ سن ل جوز القی یا بزر البنج یا بنجوزی جوز ماثل بودی واله فارسیه ...

بکدر درهم سن ... یا کشفعان ل یمو و ... اساروی ... لکعنا لکهین هندی جو بودی ...

هندی ... بودی لوبیا هندی و فارسی شاو بودی لوجا هندی حب الصنوبر بودی لوبیا کرج هندی

حرف المیم

... لقله جمعا بودی المسکجه نوم بودی المیدا هندی مو بیرج بودی حرف

ماسران بودی بیخ ... مشهور ط ۲ ی ۳ کو هندی ی ۲ سن ل ... و زن ... عروق الصفر

و ... ماهی زهرج ... السمک بودی مامیزهره فارسیه ... تبو عات

ط ۲ ی ۳ سن ... یا یک منقال ... درهم ... جبوب

ط ... سن ... مقال ... ماهیت ... مشهور ... ط ...

ماء العالم ماذریون ... ماذریون ابیض و ... جا الدلی یونانی

ماذریوله ...

ماذریون ... سیاه ... ماذریون ... انواع الیتوع ... سن

ماذریون الیود بودی ... ماذریون سیاه فارسیه ... ط ۳ ی ۲ ...

... شیرم ... ماذریون ... زرد ... ماهی غبیث

و ... الیود بودی ... سنگ روشنان فارسیه ... ط ۲ ی ۳ ل ...

ماش ... دوا ... هندی ... عظیم النفع ... ط ۲ ... ماهودانه فارسیه حب الملوک بودی

ماجوهیت ... ماهی شیر ... ماهی جهو ... هندی ... مثر

هندی ... مجتری ... مجمیه ... محموده ... فارسیه ...

و الوه بودی تریاق کوهی فارسیه ط ۲ ی ۲ سن ... و آن تریاق ...

ازیس ... خواهند مر بودی مرمکی فارسیه ... ط ۲ ی ۲ سن ... ل

صبر مرد انواع ... در تحقیق و طبایع مختلف ... ببغارسیه مرد ...

کویا کو هند ط ۲ ... سن ... مرزنگوش ... مردار سنگ بغول فارسیه ط ۲

... مرزنجوش ... الفار بودی ... موسکینه ... مرداسنج ط ۲ ی ۲

سن ... ل ... و زن ... ملفات

مسلی ... یونانی ... ط ۲ ی ۳ کو هندی ی ۲ سن ... کو هند

... ل فرد ... الکلب ... معصفر ... بودی

کابنه ... فارسیه ... ط ۲ ی ۲

ط ... معات و اصل النبات ... فارسیه

طبع را کو هندی سس یکدرم کو هند ناد درسم ل در ضماد قلت با بموزن زرد اوند مغوزه
بوی در طلی الحمر نفه شه مقل ارزق بوی بد بوبا یونانی کوکلات هندی طبع ۳ کو هندی ۲
سس یکدرم کو بند بجد درم ل صح نبطم با نموزن النذ در دیابی ملکوه هندی عنب الثعلب عربی مکباره هندی
بودر بوی ملتاذ شتر هندی طلی فارسی بوی ملوخیه فارسی خبازی بوی ملطهی هندی
بوی ملح الصناعه بوی نمکن فارسی بورقال دریا کفه شد ملح الدباغین اسجار
ملح نفطی وملح الود بوی نمک سیاه فارسی کالا لون دبا دالون شد طبع ۲ ملح سنبد
وملح نجلی بوی نمک طعام فارسی سانبهر لون شد طبع ۲ ولطیفتر بین انواع ملح بود
ملح اندرانی وملح طبرزد بوی نمک سنگ فارسی بدهور لون شد طبع ۲ سس یکدرم ل
بموزن بوره ملح المر بوی نمک تلخ فارسی کهار لون شد طبع ۳ ی ۲ مجوقالی موسی
هندی دهاد ریوس یونانی موابادل شد انفیج بوی موبیزج وزبیب جبلی بوی انوتر
فارسی اند شد طبع ۳ سس حبه ل عاقرقرحا مورد فارسی آس عربی موی شد
فجات بوی موتها شد سعد بوی میعه جا نوعی است میوه سایره بوی اصطغ یونانی لتنع فارسی
حام میوه بوی اصطوکن یونانی بخور فارسی سلارس شد زجا نوع قسط سابلی
طبع ۲ کو هندی یابسه ی ۲ سس یکدو دانگ تا نیم مثقال ل حصه بشتر باد ذهن
یاسمین یاچاد نیز یمی البلاد هندی حور القرد بوی مفید ذکر شد صفح بوی میثهر شد
حلبه بوی متهاثیاپ هندی شبرج بوی ... حرف النون
ناردین بوی سنبل رومی فارسی آن بیخ فیه لون بود دق الصفود به نکهت است رونا

طبع ۲ ی ۲ کو هندی ۳ سس یکدرم ل شبت هندی ناکدونا هندی الیموه بوی نازبو فارسی
ریحان بوی نارنج بوی نارنگ فارسی نارنج هندی بوست او طبع ۲ و ترشی او بی ۲ لحم او
طبع ۲ ی ۲ سس هم مثقال ل اترج نانخواه وزنیان فارسی طالب الخبز بوی نار فارسی
درخت گل نار صنوبر بوی ناگکیسر شد نارنگ فارسی اقماع الرمان الهندی بوی ناخنید
اینکه از شکد جمیع میوه و خرا نگیرند نرکچور هندی زرنباد بوی نرگس شد جمیع جاو
نسرین شد تربد بوی نطرون بوی بوره سرخ فارسی جوانکهار هندی قسیم از بورق است
طبع ۲ ی ۲ سس ناصحه درهم ل شبت یا نمک اندرانی نعناع بوی راقوته فارسی ناگر هندی
قسیم از بوره است ط معتدل کو هندی ۲ ی ۲ سس از درق او یکدرم ل نیو دته حوتریا
وزن آن صعتر نغوزک فارسی ولیئیه هندی خام او ... طبع ۲ کو هندی ۳ نفط
الود وابیض بوی روغن نفط فارسی طبع ۴ ی ۲ سس هم مثقال ل سیاه فنبل
نیلوفر هندی نندسی بوی نکمر هندی اظفار الطیب بوی ... هندی نوناباد اخضر
بوی نیلی شد ذرار بح بوی نیلوفر فارسی کرب الماء بوی کنول کهاکهول هندی
حب ورا الحب العروس خوانند ط ر ۲ سس مصفی کلک شنل ل حم سفید بست
حرف الواو والالی بزرک فارسی راز یانه بوی والالی خورد
فارسی هندر النسف بوی ودع بوی اکرنکه فارسی بچ شد طبع ۲ ی ۲ کو هندی ۳ شش
هندی درسم تا یکدرم ل قسمجه باز زره یادو دانگ وزن آن ریوند ودج بوی سفیدمهره

[illegible]

دکوئی ماہر فارسی سنگ ہندی ط [illegible] سین [illegible] صدف و سیم دیکھو بولے ازرق

فارسی [illegible] کو ہندی حرف الهاء تا جوڑی [illegible] اصابع

[illegible] الصفر بولے تالون ہندی [illegible] ہندی [illegible] بولے ملیون [illegible] فارسی [illegible]

ہندی ط [illegible] ازرق [illegible] مرتشف [illegible] ہندی [illegible] الصفر بولے [illegible]

فارسی حی العالم بولے سنگوت دوا [illegible] ہندی [illegible] سنگوہ ہندی [illegible] بولے [illegible]

[illegible] ہیرا دوکھی ورنگ [illegible] دم الدجاج بولے ہیرا کیسی [illegible]

راج اخضر بولے حرف الیاء یاسمین لبستانی فارسی چنبیلی [illegible]

[illegible] بیروج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مبحث محمد تحایه ما بابا ابی ... المرتضی جامع العلما احمد المشتهر بالیام حسینی ...
... [illegible] ... بعد تحصیل ... علوم منقول و معقول ...
شاهجهان ... [illegible] ... العباد ... زبدة المحققین و قدوة ...
مسیح الزمان حاذق الملک ... [illegible] ... بوده استفاده
قانون ... [illegible] ... در ان ایام ... [illegible] ...
... [illegible] ... فصول ... [illegible] ...
و بیان ... و منفعت و دفع مضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ... فارسی ... [illegible] ...
... [illegible] ... نوع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در بیان ... [illegible] ...

[illegible]
... [illegible] ... نوشته ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
در جمیع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

اف ان تغیر ابدان شود مشتمل است بر هفت فصل ١ در بیان مو[ی]

٢ در ذکر انکول ایشی چیزها که خورده شوند ٣ در ذکر غذای

ایشی که نوشیده شود از آب و غیرها ٤ در حرکت و سکون بدنی چون ریاضت

٥ و دویدن ٦ در حرکت و سکون نفسانی چون سرور و غم و غصه

٧ در خواب و بیداری در حفظ صحت به تعدیل احتباس و استفراغ ایشی

نگاه داشتن انچه در بدن انگاه داشتنی است و دفع ساختن انچه از بدن دفع ساختنی است

باب در حفظ صحت اعضا رئیسه و غیره از سر تا پا مشتمل است بر نه فصول

١ در حفظ صحت سر ٢ در حفظ صحت چشم ٣ در حفظ صحت [گوش]

٤ بقوت شنودن ٥ در حفظ صحت بینی ایشی بوئیدن در حفظ صحت [دهان]

زبان ایشی چشیدن ٦ در حفظ صحت آلات تنفس ایشی حلق و سینه و حجاب

٧ و قصبه ریه و ریه که هوا [illegible] ایشان از راه حلق به هوا به دل رسد

٨ در حفظ صحت دل که رئیس اعضاست در تدبیر خوب معده

٩ در حفظ صحت کبد ١٠ در حفظ صحت سپرز که به هندی تلی گویند

١١ در حفظ صحت امعا ایشی روده‌ها ١٢ در حفظ صحت گرده‌ها

١٣ در بیان مثانه که بول در آن ماند ١٤ در بیان

قضیب و د[کر]

قضیب و ذکر روغنی جهت درازی و آگندگی قضیب که تنبیه داده و به تجربه رسیده و انکشت

١٥ [illegible] باد و امساک و در خصیتین ایشی [illegible] در آن ماند

١٦ در حفظ صحت رحم و بیان بچه‌دانی آفت رحم زنان و [illegible] و علامات

حمل و وقت آن اگر زن حامل خواهد شده باشد و شناختن انکه در شکم پسر است یا دختر

و تدبیر مر زنان به آن حمل کرده اگر چه ماه رسیده باشد و تدبیر [illegible] زاییده زنان

اگر [illegible] و دوی تنگ و فراخ و لذت جماع بسیار خواهد دیگر ضمیمه در بیان حیله‌ها

و نانها و گوشتها و ترها و ترکاریها و روغنها و شیرها و میوه‌ها و خوشبویها و مصالح

مشتمل است بر هفت فصول ١ در ذکر حبوبها و نانها ٢ در ذکر

گوشت ٣ و در ترها و ترکاریها و در ذکر خواص آن [illegible] ٤

در بیان روغنها و شیرها ٥ در بیان میوه‌جات و خواص شهد و شکر

٦ در بیان چیزهای خوشبو از صندل و گل [illegible] و گل سیوتی و کیوره و کافور و

مشک و عود و عنبر و دیگر فواید ٧ در بیان مصالح از زعفران و قرنفل و دارچینی

[illegible] و فلفل [illegible] و زیره [illegible] و [illegible] رنگ

در بیان حفظ صحت [illegible] اکثر اشخاص صحیح المزاج را [illegible] هوا بسیار گرم چون

هوا تابستان یا ایام گرم و تیز [illegible] اختلال حواس [illegible] کرده

بسیار سرد و منفعت هوای زمستان یا اقالیم سرد سیر که موجب تنگی مسام و رجوع اعضا [illegible]
نشود و از هوای متعفن و هوای محبوس و هوای [illegible] خود را دور دارند و از هوای سرد
بدن را پوشیده دارند و هوای فصل ربیع به بدن رسانند و در زمستان مکان را بخور
و عود و دیگر بخورات معطر گرم و معطر دارند و در [illegible] های گرم مانند [illegible] و عود و [illegible] مجموعه
و غیره و صحبت [illegible] خاطر در لباسی روزانه و جامه خواب [illegible] آرند و با قوت
و معجونات [illegible] و جوارش [illegible] تقویه دل [illegible] بکار دارند و طعام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بکار [illegible] هوا قریب [illegible] اعتدال [illegible] مانند
[illegible] کنند یا کنیره یا فلفل [illegible] خورند [illegible] که گرم و [illegible]
بود [illegible] دل [illegible] سازند و [illegible] یا اقسام دیگر [illegible]
[illegible] باشد خورند و [illegible] و حلویات [illegible] رغبت نمایند و [illegible]
و [illegible] و [illegible] در اوقات سرد [illegible]
[illegible] ده [illegible] و اگر خورد در [illegible] خورند [illegible]
یاسمین و [illegible] خوشبو [illegible] و [illegible] خوشبو [illegible] کی آید [illegible]
مانند [illegible] زیاده [illegible]
خوشبو در [illegible] کرده [illegible] در [illegible] مواد [illegible] کی
[illegible]

و گرمی [illegible] اعضا و نرم و سستی آن [illegible] و طعام که با [illegible] سرد [illegible]
سرد [illegible] خورند و نان [illegible] یا کنیره [illegible] در [illegible] انگور [illegible] یا [illegible] یا لیمو [illegible]
یا [illegible] کرده باشند یا [illegible] یا سیب [illegible] یا [illegible] یا [illegible]
یا [illegible] یا [illegible] یا [illegible] یا غوره یا [illegible] یا کنیره یا [illegible]
[illegible] یا حلوای [illegible] سرد [illegible] کنند و [illegible] سرد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خورند و [illegible]
[illegible] رغبت [illegible] و [illegible] یا [illegible]
و [illegible] رغبت [illegible] و [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] سرد و [illegible] و [illegible] سبزه یا [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] سبب [illegible]
[illegible] گرم [illegible] کنند [illegible] اکثر [illegible] زمان [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] و [illegible]
و معده و وحشت قلب و دفع [illegible] و [illegible] سرما [illegible]
[illegible] و [illegible] داشته [illegible]
[illegible] باشند [illegible]

باز کنند و آب بعد از رفتن گاه ذرب هر که نوشند و به حرص زیاده کنند لیکن آب بارد در اشتهای
صادق و فاسد کاذب اکثر غلط نماید [illegible] و رغبت کاذب صادق نمود و آنچه بیشتر او را
آدم و خلل‌های [illegible] همه را [illegible] قاعده کلی در همه اخلاط [illegible]
تا که [illegible] طعام را [illegible] بزرگان با بلند که قریب [illegible] باشد چنانچه [illegible]
مالوف و معتاد در عرف [illegible] لطیف اختیار کنند اما غذاهای معتاد اگر کثیف
بهتر است از غذاهای غیر معتاد اگر چه لطیف باشد و [illegible] پرهیز نشوند پرهیز در حالت صحت
مضرت [illegible] پرهیز در حالت [illegible] طعام [illegible] و [illegible] در ان طعام
[illegible] خورند و آب [illegible] از زر و نقره است بعده [illegible] باشد [illegible]
زر و نقره [illegible] خوردن و نوشیدن [illegible] قوت [illegible] و ضعف [illegible]
در [illegible] خوردن و نوشیدن [illegible] قوت [illegible] و اعضا [illegible] است [illegible]
و استعمال [illegible] اگر استعمال کنند [illegible]
اواخر [illegible] و میوه و طعام اگر [illegible] باشد میوه را بر طعام مقدم دارند [illegible]
صباح طعام [illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] خورند [illegible]
بهتر است و [illegible] طعام [illegible] بعده [illegible] آنوقت خورند [illegible] طعام [illegible] و از میوه
[illegible] اختیار [illegible] میوه [illegible] باید خورد [illegible] عادت [illegible]

زردوارد

زردوار [illegible] و العصاب را مضرت دارد و [illegible] شربت معده را [illegible] اشتها که
[illegible] بسیار خوردن [illegible] بعد [illegible] معده را [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] معده [illegible] باید [illegible] طعام [illegible] دیگر زیاده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] وقت خوردن [illegible] از [illegible] بعد از [illegible] و اگر [illegible] خورند
[illegible] هضم [illegible] و [illegible] معده [illegible] اشتها [illegible] خوردن
در [illegible] معده [illegible] و [illegible] اطبا [illegible]
[illegible] وقت [illegible] خورند اما بهتر آنست که [illegible] معتاد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر معتاد [illegible] باشد [illegible] خورند [illegible] در اختیار کردن اوقات [illegible]
از طعام لطیف و غیر لطیف و [illegible] عادت [illegible] مقدم باید [illegible]
[illegible] اگر [illegible] غذا [illegible] عادت [illegible] باشند [illegible]
[illegible] طعام [illegible] خورند و [illegible] خورند [illegible] هضم [illegible]
[illegible] خورند و لقمه‌ها [illegible] فرو [illegible] لقمه [illegible]
[illegible] فرو [illegible] بعده لقمه دوم [illegible] لقمه [illegible] فرو برند [illegible]
[illegible] از [illegible] طعام [illegible] خورند [illegible] بعده [illegible]
[illegible] لقمه [illegible] خوردن [illegible] هضم [illegible] هضم [illegible]

که الوان طعام جمع نکنند طبیعت محتاج در هضم ... دیگر الوان طعام و خورش باید الغذای الاقدم

دارند و جمیع میان ترب و ماست و ترب و پنیر و گوشت بریزه با ماست و با فلاده ...

و شیر و ماهی و شیر و ترشی و دهان بر شیر و شیر و ترها و سرکه و برنج و دیت و برنج و کله ...

انگور و ترب و انار و خربزه و شهد اطبا منع کرده اند اینها خوردن ضرر میرساند و از خوردن

کبابی که بر چوب ... تخته باشند و گوشت بریان از سر دیگ بند کرده دم ... کنند

احتراز نمایند میانه طعام و آب خوردن میانه طعام و بالای طعام ... در هضم ... و ... تمام

بعد ... اگر تشنگی صادق باشد بنوشند و ناهار آب نه نوشند مگر کسی ... مزاج

گرم دارد ... میان غذا آب خوردن معتاد شان باشد یا غذا خشک باشد در میان طعام

با ناهار نوشیدن رخصت داده اند و بعد حمام و بعد حرکت عنیف علی الخصوص حرکت جماع و

بالای میوه خصوصا بر خربوزه آب نوشیدن بد است مگر بعضی که مزاج و معده بسیار گرم دارد

لا علاج اند و ... آب بعد از ... اصلاح ... در هضم ... خلاف قانون است ...

سم دیده شده ... گرم مزاجان حرارت جگر و سوزش معده ... آب ...

کم نوشیدن آب ... قوت ... فواید بسیار ... صحیح ...

... کف ... آب ... قوت ...

آب کاسه شیر ... آب ... قوت نوشیدن ... و آب در ...

دیگر است خصوصا در یاری ... آنجا ... روده ها دیگر باد مخلوط شده و در سنگ ریزه ها

با نمک خالص جاری ... بر ... باران آید و در که بارد ... نوشته و آب چاه

بر زمین اینها نوشته اند ... نوشیده با آب دریا و آب چاه جمع نمایند ... مخالف مخلوط

جمع نباید کرد و آب سرد معده را قوت دهد و آب گرم معده را ... میکنند ... گرم و رطب

... خود و در دل ... نکنند ... از ... است ... بسیار ...

... بوسیده کنند ... خلاف مزاج قصه ... از خوردن ... طبیعت ...

در ... حکیم ... مخالف ... دوا ...

طبیعت ... اصلاح ... کنند ... مرض از اطعام طبع ... و جمع ...

... مخالف ... طبع ... مرض ... فواید ...

... مزاج ... بسیار ... اگر ...

محسوس ... کنند ... با ... گرم بنوشند ... پهلوی ...

اندک زمان بعد از آن بر پهلوی چپ تا وقت هضم معده و اختلاف اوقات هضم معده ...

... باشد ... بازار پهلوی چپ بر پهلوی ... کنند ...

... و بعد خوردن طعام حرکت سبک کنند و غذا ... معده ... بعده آرام ...

از پهلو به پهلو ... هضم ... و در سکون ... کنند ... جمیع قوه

را ضعیف میسازد بلکه حرکت گوارش را سبب [illegible] باده رفع [illegible] باصحت [illegible] باد که

درست هر صبح و شام علی الدوام میکرده باشند امید از خداوند رسیدن صحت واقع [illegible] ریاضت

و اوقات او در فصلهای ریاضت [illegible] که خواهش [illegible] زنان [illegible] فرض [illegible] اکثر فصول [illegible]

هیچ [illegible] درست ریاضت [illegible] بلکه بعد هضم میکند دفع [illegible] شود و اگر [illegible] عادت کرده

این دوا خوردن [illegible] حب القرطم [illegible] [illegible] وزن [illegible] مقدار [illegible]

حب ساخته یک حب به آب گرم بخورند [illegible] دفع خواهند [illegible] و اگر [illegible]

ناگزیر [illegible] دوا [illegible] دوا [illegible] دوا [illegible] کنند

دوا [illegible] اقسام در [illegible] کرده [illegible]

دار [illegible] اطبا [illegible] کرده اند [illegible] باشند [illegible]

[illegible] خالی باشد [illegible] اگر اسباب [illegible]

[illegible] و جمیع [illegible] داده و خود را تمام [illegible]

[illegible] مانند [illegible] است [illegible] باران [illegible]

دفع و حشت و [illegible] از صحبت معشوقان [illegible] و محبوبان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] کنند خصوصا دماغ را [illegible] شمار

[illegible] در [illegible] تاثیرات [illegible] حافظ قیاس [illegible] برود

[illegible] چون [illegible] خوردن یا [illegible] یا [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

۳۴۳

فایده ۱۷۵

کسی [illegible] باشد باید [illegible] بگذارد [illegible] ترک او کنند

کسانیکه خوف مرض عصبانی [illegible] و القوه [illegible] باشند [illegible] باشند

[illegible] ریاضت [illegible] اگر اراده خوردن [illegible]

[illegible] نافع [illegible] اعراض را دافع [illegible] فواید دیگر بسیار دارد

و بعد [illegible] حمام میکرده باشند حمام ماده را از بدن در جا [illegible] تحلیل

[illegible] بعد رفتن حمام کرده اند فضول [illegible] کنند [illegible] حمام

و اشتهای طعام آورد و حرارت غریزی برانگیزد و [illegible] القوت [illegible]

[illegible] شکم خالی [illegible] حمام [illegible] بدن را [illegible] کنند و بسیار [illegible]

[illegible] شده است [illegible] بعد از طعام بهتر است [illegible]

[illegible] آورد و شخص بسیار [illegible] شکم خالی [illegible] تحلیل [illegible] در حمام زیاده

[illegible] هوای حمام [illegible] خصوصا [illegible]

[illegible] حمام [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible]

حمام نموده و الحال [illegible] حضرت سلیمان [illegible] نبینا علیه الصلوة و السلام حمام [illegible]

[illegible] خانه [illegible] خانه [illegible] گرم [illegible] گرم

[illegible] خانه [illegible] در خانه [illegible] توقف کرده [illegible] حمام [illegible]

[illegible] گرم [illegible] داخل [illegible] ضعیف قوی

داخل حمام سرد نبود و تحصیل تعب اعضا را فزود و قبض و حقنگان آرد و چون بر آمد برکت نرسد

مذکور در خزانه توقف نموده بدن را بپوشد و بیرون آید و غیر باید که هوای حمام گرم و معتدل

بود و تحصیل آنکه بدن او از فضول پر بود و کم ریاضت بود یا بسیار فربه بود و

و هوا را بسیار خورد که روی به کثرت آب متقید گردد اما تنقیه از فضول خالی باشد و

بوکف بسیار معتاد باشد یا لاغر باشد آب بسیار ریختن و در هوا کم ایستادن بهتر و

تأثیر حمام گرم تر است به هوا خود بدن را گرم سازد و به آب تر گرداند و افراط استعمال

حمام موجب تحلیل و ضعف قوی و ضعف شهوت و ریختن مواد بر اعضای ضعیفه است و ماده هم

بود بیش از بخار حمام نرم و آگنده می شود از اول نشستن و غسل به آب سرد در حمام

محرور مزاج را اسکرد و فرط آرد و جلد را محکم کند و قوت اعضا دهد و اشتهای طعام برانگیزد

و بیرون طلب و بسیار فربه و لاغر را آفت دهد و بیرون حمام جوانان را نیز پس از خود ایجاد کند و

بیرون طلب و فربه و لاغر جوان معتاد غسل به آب سرد سازد به سبب عادت و قوت بر

روی شان غلبه سازد و کیفیت در اعضای باطنه یا ظاهره او ورم یا دمل باشد یا

تب خلط و دق یا سل باشد او را حمام باید کرد و مرض زیاده کند و حمام بعد از خواب و

او را جامع و تباید که نه بود و گر باید موافق فرح و غسل کنند و یا نشود و حمام ناشتا معتدل

موجب حفظ صحت است و وقت مناسب او آنست که شهوه قوی باشد و در شکم نه خالی و نه پر

بود و حمام با جماع و غیره لذت بها او را و سرد و فرط آرد و دفع فکر و وسواس کند و اول هضم

بود داخل

۱۷۶

بود داخل بده و اول هضم معده و کثرت جماع سخت مضرات خصوصاً ضعیف را و بعد از جماع

نظافة و ارضی جماع نباید کرد و بعد از هیجان باه نه باید نمود باشند چون غسل گفته اند و

زنگیر از عمر زیاده باشند باز بکر نیز در جماع از سموم باشد جماع با او مضرات

و آنکه جماع کند با کنیزی را هاضم شیر یا شیر ده باشد و ظلمت جوش مده باشد و یا

زنجیبت و قوی در او امراض ناشنده بیاض شیر به نعوذ و نوش کردن عادت نماید از جماع

ضعف نماید و بهترین اوقات جماع بعد از هضم و وقت اعتدال هوا و وقت معتاد

الحسن بسیار از آن وقت در بروج بادی اگر اتفاق افتد لذت بسیار دهد و منافع دیگر

در بروج بادی و بروج آتشی در یکی از قرب برج بادی و وقت قمر در بروج خاکی یا در احتراق

با قرب آفتاب وقت افتادن با شرف ... بروج باشد جماع در این اوقات منع است

تکلیف از آن وقت بهتر است و شخص دیگر وقت معتاد طالع شخص است و مشتهی او

شهر که مسکن اختیار نماید از آن میانه بود در بلندی و پستی و زمین خشک او زمین است

زمین او سیر طبیعی خاک بود رنگ و نمناک نه بود و قرب خاک گوگرد و زاج نباشد

و برو او کوه منبع شده در باره قرب شهر اتفاق افتد جانب شمال باشد یا جانب شرق

و خانه شرقی رویه باشد یا شمالی رویه باشد و صحن و فضا و وسیع داشته باشد و

او وسیع و کشاده باشد هوا در میان جدران و سقوف محبوس گشته متغیر نه بود

بهتر است از هوا ... دراز ... و دفع کثرت ... و از وضع و تعبیه

۱۳۶

نمود باید میان آنکه هوا که اتفاقاً بهتر است از هوا کشاده **باب الطب** در بیان اسباب ستهٔ ضروریه

مراد از سته آنست چیزی که از آن ناگزیر نبود و لیکن ازان چیز بیان صحت بدن حاصل آید یا مرضی

عارض گردد و آنچه بدو وصف است خوردنی و آشامیدنی خوردنی آب هم تا زنده بجز از آن

چاره نباشد و آن شش چیز است اول هوا دوم خوردن و نوشیدن سیوم حرکت و سکون

بدنی چهارم حرکت و سکون نفسانی پنجم خواب و بیداری ششم استفراغ و احتباس

استفراغ اخلاط با سنتی است در بدن و خون و ... ازان که استفراغ احتباس

است چون فصد از دفع خلطی دارای علت ... در بیان هوا بدانکه اعتبار هوا را

در بیان هوا بدانکه احتیاج و انسان بهوا اکثر است از احتیاج او باب و آن ...

لازم است هر چیز را احتیاج با باد بیشتر و وصول آن قریب و اکثر تر است که بدو ...

قرار است که شخصی با همه جا چیزها و آب بیشتر هوا حاجت بر او ...

است و اسباب بیشتر و غذا اگر به اضافه آب و هوا احتیاج او بیشتر از وقت است ...

انواع تردد است بلکه بیماری را قطع ملاقات و بالجمله اینجا خوابها است و در بیان ...

اسباب و بیماری که در حمیات و غیره در ... اند که شخص ... و دیگر ... دارند

اکثری در کار است هر قدر احتیاج او بکثرت وجود او باد در تردد و در ... بیشتر

من خلق الموجودات و اودع اسرار الحکمة فی الکائنات لا یعلمها الا هو و هو العلیم الحکیم

و احتیاج ما جانوران بهوا از دو جهت است یکی سرد کردن روح ... تردد است

از تحلیل بسیار و گرم ... از جهت ... هرگاه هوا ... تمام ...

دو رقع

و سالم و بعضی در بیابانها باریک که در ... تمام ... از آنها ... که بدو راه ...

و در بعضی از آن ... هوا در روز ... کشاده ... لکن هوا بیشتر ...

از راه ... اوقات ... تا ... در وی ... دیگر ... آن ...

از آنجا است که هوای سرد و گرم و نیز ... از ... بود ... هوای ...

... و از ... و ... که باهوای ... گرم ... در ...

در جنها ... هوا ... در صحت ... و ... بخارات ... سیرد

بخار و گندنا ... دور باشند ... تا ... و قرو ... دیوارها بلند

و ... ناشد ... در اوقات ... و بعضی هوا ... باد رسیده باشد

از آنها هوا ... بهتر از هوا کشاده است و ... بود ... بر ...

حلق ... صحت ... و هوای ... خلاف ... باشد خلاف ... و صحبا ...

... جای دیده ... در ... تنگ ... در ... اند ...

تنگ و عمیق ... از ... کشتی ... آمدی ... تا ... جاه ... تنگ جای

... میروند ... شهر کلان ... در ... دیوارها ... تنگ

و گنجان ... باشد و از کثرت نجاسات ... مثل شهر ... متغیر میکرد ... دو

... کوه و ... نسبت ... در ... و ... فصل ... و ... هوا ... از ... باد ...

دیگر ... نبود ... هوا ... از ... است ... هوا متغیر میکرد ...

هوا و فستی و از هوای مخالف طبع پرهیز نمودن از شدت ابر بسیار احتیاط بیشتر است و تغیرات هوا که حادث

می‌شود یا بالطبیعت هوا باشد یا بجهتی دیگر و همه بیرون از دو صنف نیست تغیر بالطبیعت که بیاید

یا موافق طبع هوا باشد یا مخالف طبیعت او پس تغیرات هوا سه قسمت است قسم اول

تغیر هوا بطبیعت او باشد و این تغیرات فصلها است و در یک سال چهار تغیر واقع میشوند ربیع و

خریف صیف و شتا بهترین ربیع است که هوا معتدل باشد و باران بر اعتدال آید و این فصل

اگر طبیعت خود باشد گرم‌تر باشد از فصلهای دیگر فصلها بهتر است و مناسب مزاج روح است

علی الخصوص صبیان که با مزاج ایشان بسیار موافق است و موجب افزونی حس در بدن شود و هوا

این فصل بیماری کمتر آید با اعتدال و حرارت اخلاط در بدن بود و اگر سردی دیگر ماه بسته شود

در این فصل حرکت در آید اکثر در این فصل امراض گرم حادث ظهور آید و بهتری که علاج در ربیع

فصد و قی است اگر مانع نباشد و باید که در این ایام از حرکات بعض طبیعت دور و لطف غذا

بسیار گرم احتراز نماید و تقلیل غذا فرماید و بهتری فصل سرما آنست که باران بسیار

بارد و باد جنوب کمتر آید و این فصل اگر طبیعت خود باشد سرد تر باشد و سبب در نشیب بود

در بدن و عدم تحلیل مواد بود پس اگر سردی هوا بر تری او غالب بود موجب کثرت اشتها و قوت

قوا باشد و امراض سرد اکثر حادث آید و اگر تری بر سردی هوا غالب بود مرض و سرفه

و نزله و امراض رطوبی حادث کرده باید در این ایام تکثیر غذا نماید و حرکت بسیار اختیار نماید

و فصد گرما و قنبک باد جنوب وزد کمتر و زود بر طبیعت خود باشد فصد و قی از اول فصل

خود صحیح باشد در این ایام جایز نیست و اگر حاجت تنقیه افتد اسهال بهتر است و بهتری

اگر آنست که هوا صاف بوده و ابر و بخار و باران نباشد و گرمی در نهایت سختی نبود و این فصل

اگر طبیعت خود باشد گرم و خشک باشد موجب تحلیل روح و اخلاط گردد و اگر گرمی بر اعتدال

باشد موجب کثرت صفرا در بدن و سرخی رنگ گردد و اشتها فاسد گردد و اگر گرمی بر او غالب بود

زردی رنگ و کثرت صفرا پیدا آید و امراض صفراوی حادث شوند و در این فصل تقلیل

غذا اختیار کنند و هضم در این ایام ضعیف می‌باشد و آب سرد بسیار بنوشند و ریاضت

ننمایند و از کثرت جماع و از حرکات احتراز کنند و میوه‌های سرد و تر خورند و بکنند دفع قی

نکنند و فصد و مسهل بجهت تقدم خود صحیح باشد و در این فصل نکنند و خریف

بهترین فصلها است از هوا آن بدنها از بوشنده دارند بهترین خریف آنست که باران

بسیار بارد و با امداد و شناگاه بسیار سرد نبود و چنین گاه نهایت گرم نباشد و

این فصل چون طبیعت خود باشد سرد و خشک بود و موجب زیادتی اخلاط و امراض در بدن و ریاح

سودا و امراض سوداوی بود و بهار بعضی پیدا آیند و در این فصل از غذاهای مجفف و کثرت جماع

احتراز باید کرد و آب سرد نباید نوشید و خوابیدن در سرد نباید کرد و از گرمی همه روز و سردی

صبح و وقت بیرون رفتن احتراز در این ایام بپوشند و دارند و میوه‌جات در این

فصل کمتر باید خورد این نگاه از بسیار خوردن آنها احتیاط نمایند و در ابتدای این فصل تنقیه

بفصد و اسهال مناسب است و تنقیه بقی در این موسم نشاید قسم دوم [illegible] تغیر هوا بجهت دیگر

بیرون از او باشد یعنی مخالف طبع هوا باشد پس این تغیر یا بجهت فساد هوا باشد تابع فصول آید

بجهت جمع شدن بروج در بره و منازل اربعه سیاره و فلک الاسد و قبض و بسط النور
و کلف بخار از بوارث بر افق در یک درجه و جز برج یا سیاره نحس ستاره ها بر زمین یا
باسباب ارضیه بود مثل اختلاف دوازده کی نشیب و فراز کوه یا دریا ضمها صحرا یا غابات یا آجام
یا آکام یا نشیب و بلند زمین یا اختلاف خاک مساکن زمین کلک خالص جا شد یا سنگلاخ
بود یا ریگستان بود یا معدن یا کبریت و بعد از خط استوا که عبارت از خطی بود که
زمین را دو حصه کند جنوبی و شمالی نیمه جنوبی غرق دریای محیط است و نصف از
نیمه شمالی نیز غرق است نصف باقی از نصف شمالی که چهار حصه زمین باشد تمام
آبادی و کوه و شهر در همین واقع است و این ربع مسکون که مذکور شد این ربع را از خط
استوا به کرانه شمال از جنوب و مشرق تا زمین چین و مغرب تا جزیره جابلقا و جابلسا
و ارض الاولی و بر جنوب جزیره سراندیب و بر شمال جزایر که گذشته به صوب
و شمال کوه قمر [illegible] است رسیده کشتی بجنوب سیاهان مغرب گذشته
بود دریای مغرب [illegible] رسیده تمام نمود و امد قریب است از طول
نجوم است تا زمین مقابل قطب شمالی بود حصه [illegible] هفت حصه را در نام نهند
و آبادی از خط استوا تا درجه شصت گویند و شصت درجه باقی تا دریای محیط شمالی بسبب
[illegible] و سرد [illegible] قابلیه آبادی [illegible] ندارد
از استوا تا درجه شصت [illegible] آبادی است در عرض جنوب و شمال هفت قسم کنند
در هر اقلیم [illegible] هفت قسم را هفت اقلیم گویند [illegible] علیحده

و هر اقلیم

و هفت اقلیم را به هفت ستاره سبعه سیاره منسوب داشته و طول شب و روز در هر اقلیم متفاوت باشد
و تمام شب و روز را از افلاک و چهار ساعت میگویند اما **اقلیم اول** از نصف خط استوا است
طولش از شرق تا غرب نه هزار فرسنگ است و عرض [illegible] و در میان چهار [illegible] قدم
[illegible] و عرضش در طرف جنوب و شمال [illegible] فرسنگ است و
هوای این اقلیم دوازده ماه معتدل و نباتات [illegible] بود و بعضی از مملکت هندوستان [illegible]
سراندیب و جزیره [illegible] در این اقلیم واقع شده و ستاره زحل [illegible]
منسوب و طول روز در اول این اقلیم دوازده ساعت و ربع بالا و [illegible] دوازده ساعت و ربع
و در میانه او روز سیزده ساعت و نیم [illegible] و ده ساعت [illegible] و در آخر او [illegible] سیزده و
نصف و ربع ساعت است **اقلیم دوم** بعد اقلیم اول است طول و عرض اقلیم دوم کم از اقلیم اول
است و اکثر بلاد مملکت هند مثل سند و [illegible] و بلاد [illegible] و گجرات و دولت آباد
و احمد نگر و [illegible] و [illegible] و بندر [illegible] و بندر صورت و بندر
[illegible] در همین اقلیم واقع شده و هوای این اقلیم
گرم است و [illegible] منسوب است و طول روز در اول اقلیم دوم
سیزده ساعت و نیم و ربع باشد و در میانه او چهارده ساعت بود و در آخر او قریب [illegible]
ساعت و ربع است **اقلیم سیوم** بعد اقلیم دوم است و در طول و عرض کم از [illegible]
هندوستان مثل لاهور و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در اقلیم سیوم واقع شده و [illegible]

این اقلیم در اواسط معموره است اقلیم دوم است نهایت گرم است و در آخر او متصل
به اقلیم چهارم است قریب به اعتدال و مریخ که بهندی منگل گویند منسوب است طول روز
در ابتدای اقلیم سوم چهارده ساعت و ربع باشد و در میانه او چهارده ساعت و نصف بود
و در آخر قریب به چهارده ساعت و نصف و ربع رسد **اقلیم چهارم** بعد اقلیم سوم است و در طول
و عرض کم از آن کشمیر و کابل و از مملکت هند درین واقع شده و این اقلیم میانه
اقلیم است و هوای این قریب به اعتدال است و به آفتاب که سورج گویند منسوب است و درین اقلیم
آبادی و توالد و تناسل بیشتر از همه اقالیم است و طول روز در ابتدای اقلیم چهارم
چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و در میانه او پانزده ساعت و در آخر قریب پانزده ساعت
و ربع رسد **اقلیم پنجم** بعد اقلیم چهارم است در طول و عرض کمتر از او و هوای این اقلیم
پنجم به نسبت اقلیم چهارم است قریب است به اعتدال و اطراف این به جانب سرد و زهره
که بهندی سکر گویند منسوب است و طول روز در ابتدای اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربع باشد
و در میانه روز پانزده ساعت و نصف بود و در آخر قریب پانزده ساعت و نصف و ربع رسد **اقلیم ششم**
بعد اقلیم پنجم است و در طول و عرض کمتر از آن و هوای این اقلیم بسیار سرد از اقلیم پنجم است و
عطارد که بهندی بده گویند منسوب است و طول روز در ابتدای این پانزده ساعت و نصف و
ربع باشد و در میانه شانزده ساعت و در آخر قریب شانزده ساعت و نصف رسد **اقلیم هفتم**
بعد اقلیم ششم و آخر اقالیم است به جانب قطب شمالی واقع شده در طول و عرض این اقلیم

در همه کمتر

در همه کمتر است طول یکهزار و پانصد فرسنگ دارد و درازی روز در ابتدای این شانزده
ساعت و نصف باشد و در میانه او شانزده ساعت و نصف باشد و هوای این اقلیم بغایت
سرد است و آبادی درین کمتر چنانچه شهر بلغار و ولایت صقلاب و قوم یاجوج و
ماجوج که در دیار سکندر هستند درین اقلیم واقع شده و هوای این اقلیم بغایت
سرد است و بعد این تا به بحر محیط خراب است از افراط برف و سرما درین جای هیچ
نبات نروید و نیز در این **قسم سوم** اثر تغیر هوا بجز که مبرد او است در مقابل طبع
او باشد موجب هلاک انسان و دیگر حیوانات میگردد و این تغیر به امور سماوی و ارضی
باشد و اثر هوا در دماغ که مغز گویند بعود بالله منها و این تغیرات بیشتر از فصول تابستان و فصل خریف
حادث شود و فساد هوا بیشتر در ابدان ضعیف و نقوه و اقسام بلغمی المسام اثر
از اخلاط باشند اثر میکنند و هنگام که هوا در باران قریب الظهور باشند از رسانیدن جانوران
زنده الحسی بود مثل و غلیوار و غیره از اماکان به گریزند و ذکر تفصیل بند هر اصلاح
هوا چون اسباب مختلفه به طول می انجامید مناسب ندانسته موقوف بر مطولات داشته
فصل در ذکر ما کول و نوعی چیزها که خورده شوند چنانکه بر چیزی که داخل بدن شود و بر
بدن و در وارد گردد تا تاثیر آن که کیفیت فقط بود مثل حرارت از گرمی و سردی و تبرید و مانند
آن است او را دوا گویند و اگر ماده فقط اثر از غذا گویند و ماده عبارت از اجسام جرمیت
و صورت های مختلفه مشغول میگردند چون نمک و سنگ و کوزه و دیگر اجسام و غذا عبارت از جمع

هر کیفیت بعضی و اگر بصورت فقط بود ذوالخاصیت گویند و این ذوالخاصیت اگر چه
موافق طبیعت بود تریاق گویند و اگر بعود برخلاف آن بود پادزهر و اگر مخالف طبیعت بود سم
نفع زهر خوانند و اگر اثر آن چه بکیفیت و ماده هر دو بود دوائی غذائی گویند و اگر تاثیر ماده غالب است
دواء الغذا در دوا غذائی و اگر بکیفیت و صورت هر دو بود از ذوالخاصیت نامند و اگر اثر
آن بماده و صورت و کیفیت هر سه بود غذاء دوائی صفت خوانند و غذاء آن [illegible] بود
هر منفعلات است و از حرارت بدن متغیر شده مشابه بدن گردد و در آخر بدن را تغییر دهد
تغییر موافق پس این غذا یا خون رقیق از آن پیدا شود آن را لطیف گویند یا خون غلیظ و آن را
کثیف گویند یا خون میانه و آن را معتدل گویند و هر یک از این سه قسم بود خون از او بسیار پیدا
شود یا اندک یا بقدر میانه پس نه قسم حاصل شد و هر یک از این نه قسم یا خون صالح از وی پیدا آید
یا خون فاسد یا خون متوسط پس غذا بیست و هفت قسم باشد و جز بعضی هر یک لطیف و بسیار کثیر الغذا
و هم خون صالح از وی پیدا آید مانند [illegible] است [illegible] فقط یا [illegible] صالح [illegible]
[illegible] در استعمال است و [illegible] غذا [illegible] در صد [illegible] شده از این [illegible]

۳ [illegible] و نفع [illegible] شود [illegible]
غذا [illegible] فصل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
بود [illegible] است [illegible]

نگاه [illegible]

نگاه [illegible] است [illegible] آب [illegible] است [illegible] دارد [illegible]
و بسیار [illegible] بود [illegible]
مخلوط [illegible] بود [illegible] گرم و سرد شود [illegible] در آن آب [illegible]
[illegible] و از طرف جنوب جانب مشرق رود [illegible]
طرف جنوب جانب شمال رود و آنکه از مشرق بمغرب رود [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
بیشتر [illegible] شود [illegible]
پیدا کند [illegible] بود دل [illegible] قوت [illegible]
[illegible] و قوت باه [illegible]
[illegible] در حکم [illegible]
آب [illegible] گرم [illegible] معتدل [illegible]
موافق [illegible] قوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] قوت [illegible] و دل [illegible]
[illegible] اصلاح و [illegible]
شود [illegible] است [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] پاک

خاصه از سپهر پوشیده بود [illegible] و برابر [illegible] اعضا [illegible] چون ملک [illegible]

کند [illegible] در دو دسته [illegible] با انگشتان نماید [illegible]

از جنبش [illegible] مقصود نماید [illegible] چهار [illegible] میکنند و در [illegible]

[illegible] و در وقت [illegible] بالجمله در [illegible] فصل [illegible]

در حرکت [illegible] اگر حرکت [illegible] قوی و ضعیف [illegible] بسیار و اندک

[illegible] و معتدل [illegible]

قسم خاص [illegible] و حرکت بدن را گرم میکند و

تحلیل فضلات [illegible] افضل در بدن [illegible]

موجب [illegible] است و حرکت [illegible] تحلیل [illegible] بسیار ریاضت [illegible] ضعیف

بدانند که حرکت قوی و سریع تحلیل کم و تسخین بیشتر است و در حرکت ضعیف و بطی

[illegible] تسخین کمتر و تحلیل بیشتر [illegible] مزاج [illegible] فضول در بدن [illegible] کثیر باشد

[illegible] بافراط بود حرکت قوی و سریع و کثیر باید [illegible] تحلیل [illegible] تسخین [illegible]

و تسخین کم [illegible] مزاج بدن او از فضول [illegible] حرکت ضعیف و [illegible] و کثیر [illegible] از افراط

حاجت [illegible] و معتدل المزاج را حرکت معتدل باشد [illegible] وقت ریاضت [illegible]

باشد که [illegible] از [illegible] دفع شده باشد و غذا هضم گشته باشد [illegible] وقت غذا

دیگر [illegible] باشد در ریاضت [illegible]

و ابدان ضعیف را ریاضت کم [illegible] باید کرد و

۱۸۲

بدانند که ریاضت [illegible] سخت بود [illegible] دوانیدن و پیاده [illegible]

[illegible] سخت [illegible] شمشیر بازی [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] ایوان [illegible]

[illegible] رفتن [illegible] قدم قدم رفتن [illegible] حرکت ریاضت تمام

[illegible] ریاضت [illegible] خاص که آن عضو را قوت [illegible]

از ریاضت خاص [illegible] آواز بلند [illegible] فضول دماغ [illegible] استعمال آواز

بلند [illegible] ریاضت [illegible] ریاضت [illegible]

[illegible] ریاضت [illegible] کمان [illegible] ریاضت

تمام بدن [illegible] خصوصی [illegible] تمام [illegible] فضول [illegible]

[illegible] حرکت تمام [illegible]

تمام [illegible] ریاضت [illegible] قوت و [illegible]

[illegible] و حرکت و ریاضت [illegible] اعتدال [illegible] و افراط [illegible]

[illegible] افراط [illegible] باشند ریاضت [illegible]

[illegible] ریاضت [illegible]

اول روز [illegible] از غذا [illegible] و در [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] میکنند [illegible] و [illegible]

از آن ارکان دشوار باشد [illegible] بر آورد با حرکت و [illegible] خصوصاً عضوی که در اصل خلقت کوچک بود
یا او را [illegible] مقدار که هست زیاده بالا [illegible] افراط نباید هیچ عضوی در این کار بیشتر از [illegible]
باید [illegible] آن عضو را بخرقه خشن بمالند [illegible] گرم گردد و بعده زفت بر آن عضو طلا کنند و
[illegible] چند روز در آن [illegible] شود و در آن [illegible] نمودن [illegible] است [illegible]
[illegible] دست [illegible] کنند [illegible]
[illegible] از ریاضت و بعد از ریاضت [illegible] است و بعد
از [illegible] باید [illegible] است [illegible] از بدن [illegible] باید
و بعد از آن [illegible] باید **فصل ۵** در حرکت و سکون نفسانی چون [illegible] اعراض نفسانی
چون غم و سرور و [illegible] تغیر است [illegible] و دیگر اسباب است چند [illegible] گردد
مفرط یا خوف مفرط موجب [illegible] مفاجات گردد [illegible] سرور [illegible] روح نفسانی [illegible]
زود [illegible] است قوة [illegible] و خلط [illegible] به اعتدال [illegible] دارد و خون را زیاده کند و دل را قوة
تمام دهد و غم بدن را زیان دارد و [illegible] ضعیف سازد خصوصاً سرد مزاجان را و
کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک باشد و غم دراز از خوف آفت [illegible] تب دق عارض
شود و کثرت فکر دماغ را حرارت رساند و مواد احتراقی پیدا آرد و امراض سوداوی
گرداند و بدن را لاغر دارد و قوی را ضعیف سازد و اشتها کم کند و هم چنین اسباب [illegible]
[illegible] بود و چون فکر به افراط [illegible] هیچ چیز بدن را نفع نرساند و غصه بدن را گرم
کند و خشک گرداند و صفرا را به حرکت آرد و گاهی تب یومی [illegible] بلکه تب های عفونی
آورد

گرداند و سبب [illegible] بود [illegible] اصلاح [illegible] سرد مزاجان را نافع بود و لوازم و عوارض
خوف و [illegible] قریب است [illegible] و [illegible] وقت هوا [illegible] **فصل ۶** در خواب و بیداری
بدانکه [illegible] خواب [illegible] سکون [illegible] است [illegible] حواس ظاهر و باطن را [illegible] گرداند و [illegible]
طبیعی و غیر طبیعی خواب طبیعی بشرط اعتدال [illegible] و [illegible] حرکت [illegible]
را [illegible] باید [illegible] از حرکت و حرارت پیدا بود [illegible] کند و بعد
غذا حرکت ملایم نمودن و بعد [illegible] یا زیاده از [illegible] بهتر [illegible] مذکور
شد خواب کردن باید [illegible] هضم تمام [illegible] و بعد [illegible] خواب بر پشت اصلا منع
کرده اند [illegible] امراض [illegible] فالج و کابوس [illegible] و خواب بر پهلوی چپ موجب
هضم طعام کند و بعد غذا [illegible] بر پهلو راست [illegible] شدن [illegible] مفید
خواب [illegible] هضم [illegible]
خوابند سر را بالا [illegible] و [illegible] حالت خواب ظاهر بدن
[illegible] سرد گرداند [illegible] پوشند تا بدن در حالت [illegible] بود
[illegible] و خواب [illegible] افراط [illegible]
[illegible] بود [illegible] غذا [illegible] موافق خورده باشند اتفاق افتد [illegible] وقت [illegible]
[illegible] گرداند و [illegible] حواس را [illegible] دارد [illegible] فضلات [illegible]
خواب دراز [illegible] زیاده [illegible] حواس را [illegible] و بدن را سست کند و بخار

ارد و خواب بر شکم خالی بدن را خشک و نحیف و ضعیف نماید و [illegible] زرد و خواب [illegible]

سبب اعراض و آفات [illegible] و موجب زردی رنگ [illegible] گفته اند حکما [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] باید که اکثر شب بیدار [illegible] بقدر ضرورت [illegible]

چند آن ضرر رساند و کسانی که خواب روز معتاد کرده باشند باید [illegible]

[illegible] خواب در روز زیاده از یک ساعت [illegible] و خواب بر شکم [illegible]

[illegible] نباید و صاحب [illegible] و خواب شب بقدر [illegible]

در عمر [illegible] نفع زیاده [illegible] خواب [illegible] حرارت [illegible] میکنند

و اگر کسی از خشکی دماغ خواب کم آید [illegible] کنند با شیره بادام

و تخم کاهو [illegible] در حق او بهتر [illegible]

بدن مالیدن انفع و خواب [illegible] قیلوله [illegible] و قیلوله [illegible] و قیلوله [illegible] و قیلوله سنت

مضرت است و [illegible] قیلوله را باعث آفات گفته اند و خواب در تابش آفتاب [illegible]

سر پیدا کند و [illegible] و خواب بر [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] خواب بعد خوردن [illegible] سیر [illegible]

[illegible] بعد خوردن غذا [illegible]

باشد و خواب [illegible] مگر [illegible] معتاد [illegible] غذا [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] وقت خواب [illegible] بیدار باید [illegible]

خفقان و

خفقان و صرع [illegible] شود و اگر [illegible] ضرورت بیدار کنند [illegible]

بیدار باید کرد [illegible] خفقان [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] و آن اگر [illegible] افراط بود [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] باطل [illegible] و سبب اختلال [illegible]

[illegible] و وسواس [illegible] قوة [illegible]

اعتدال [illegible] و [illegible] برای حفظ صحت واجب [illegible]

[illegible] در حفظ صحت تعدیل [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible]

[illegible] خوردن غذا [illegible] هضم [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] هضم [illegible] و خلاصه آن [illegible]

[illegible] و فضله [illegible]

[illegible] و خلاصه [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] و فضله [illegible]

[illegible] و خلاصه آن [illegible] اعضا [illegible]

و منفعت چهارم در اعضای هضم است و حال اعضای این اعضا نقل میکرده اند و فضلهای [illegible]
جگر است و عروق از راه جمیع تمام بدن و فضله های خود از راه تهی دفع میکنند و این از [illegible]
طبیعت است یعنی طبیعت در تن انسان بحکم یزدان تدبیر کاملست که نماینده بود [illegible]
قوه جاذبه بغذا الا میکند و تا وقت هضم نمیدارد و پس هضم نموده خلاصه که [illegible] میبرد
و فضله را از راه معتاد در یک دفع میکند پس فضله شکم که بر از نیست [illegible] صحیح
آنست که بسیار سخت و بسیار نرم نباشد و بعض سخت و بعض نرم نیز باشد و دراز
بر شکل [illegible] بر آید و مقدار نزدیک مقدار ما کول بود و در وی [illegible] نصف کم
زیاده از او و [illegible] باشد و آواز نیز بود و بدفع اختیار بر آید و بوی
نجمی نیز باشد و بعد از دوازده ساعت نخوی از وقت تناول غذا فضله آن دفع
یعنی در شب و روز دو بار دفع شود لیکن چون اکثر اشخاص صحیح المزاج یکبار [illegible] در روز
معتاد دارند و بعض فور الهضم و [illegible] زیاده شب و روز یکبار [illegible]
میروند و خلاف طبع هیچ [illegible] باید که اندازه اوقات دفع فضله بر معتاد [illegible]
هاضمه موقوف دانند اما زیاده [illegible] سبب ضعف هضم یا بسیار خوردن
خواهد بود ازین احتراز باید نمود پس اگر طبع حبس شود دستور باید چوب
یا حلیم گندم یا ساک یا لک یا [illegible] یا قلیه کدو و یا دیگر غذای مثل این باید [illegible] شود
و از غذاهای قابضه چون [illegible] پرهیز [illegible] احتیاط باید نمود و اگر زیاده از معتاد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد اکثر [illegible] فاقه باید کرد و باید [illegible] و ذکر این سبب [illegible] باید کرد
زیاده نشود و غذا [illegible] قابض مثل [illegible] و [illegible] کم [illegible]
بالمصالح بسیار خصوصا [illegible] سیاه باید خورد و [illegible] یا انار [illegible] باید کرد
[illegible] باید آورد و [illegible] معتاد باید کرد و فصد [illegible] بول است
[illegible] المزاج اگر [illegible] بول [illegible]
باشند [illegible] تغیر رنگ بول [illegible] زرد مایل
[illegible] باشد و بسیار رقیق [illegible] و بسیار غلیظ نه بود و بسیار [illegible] باشد
و [illegible] المقدار [illegible] المقدار [illegible] بود و بول زنان معتدل
المزاج [illegible] مردان [illegible] بود و بول مردان جوان [illegible] و بول
زنان معتدل المزاج [illegible] بول زنان باردار [illegible]
[illegible] رنگ بول [illegible] بود و در [illegible]
[illegible] زنان [illegible] اوقات [illegible] سیاه
[illegible] و بول [illegible]
[illegible] بول جوانان باشد و بول مردان [illegible] و بول [illegible]
[illegible] بول جوانان بود پس بول [illegible] خلاف [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] مذکور [illegible] و فصل هضم
[illegible] چهارم [illegible] اعضا [illegible] است [illegible]

۳۶۴

خبیجه بعضا دست دفع شود و اگر بسیار آید علامت کثرت رطوبت و [illegible] و دیگر علامات [illegible] است
باید که الغذا های خشک خورند و ریاضت بسیار کنند و اگر نعاس کم بود [illegible] خشک و [illegible]
[illegible] است اگر خشک [illegible] دانند غذاهای رطب [illegible] شیره و گوشت [illegible] خورند
و ترک ریاضت کنند و اگر [illegible] است اگر قلیل [illegible] و دیگر علامات [illegible]
تدابیر که گفته شد [illegible] آوردن [illegible] استعمال حمام [illegible] دیگر [illegible]
وجمال [illegible] تحقیق [illegible] بدایت [illegible] کرده شد و فصل [illegible]
دماغ [illegible] از راه بینی است [illegible] بسیار رقیق [illegible] بسیار غلیظ
و نه بسیار گرم باشد و نه سرد [illegible] رنگ [illegible] و [illegible] دفع شود
و چسبیده نباشد و اگر رطوبتی بسیار گرم از راه بینی ریزد [illegible] بسیار آید علامت [illegible]
لازم است باید که اسفرزه [illegible] روز فاقه کنند [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] گندم [illegible] بر [illegible] دفع [illegible]
شیره خیار [illegible] و شیره تخم کدو و شیره [illegible] گرم [illegible] و [illegible]
[illegible] گندم و شیره تخم کدو [illegible] و شیره [illegible] مغز بادام [illegible] با نبات [illegible]
و سه چهار روز [illegible] اطریفل [illegible] و [illegible]
سرد و [illegible] و اگر [illegible]
گرم از راه حلق [illegible] کند و [illegible] علامت [illegible] گرم است علاج [illegible]
لعاب باید آورد [illegible] به حلق ریزد [illegible] دفع باید کرد [illegible]
[illegible]

۳۶۵ ۱۸۶

[illegible] باید [illegible] باید کرد [illegible] حلق [illegible] دفع [illegible]
[illegible] باید [illegible] طرف [illegible] بسیار [illegible] گرم [illegible]
و اگر [illegible] رقیق [illegible] سرد از راه بینی بریزد [illegible] بسیار [illegible] بود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] حلق بریزد [illegible] سرد است علاج [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] باد [illegible] با نبات [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] با [illegible] و [illegible] خورند [illegible]
[illegible] گندم و نخود [illegible] در [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] خورند [illegible]
[illegible] به [illegible] و [illegible] از [illegible] فاصله [illegible]
و از [illegible] شود بعد [illegible] و دفع [illegible]
[illegible] و [illegible] رنگ [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] جمع [illegible] در [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] می‌گردد و [illegible] از [illegible]
[illegible] دفع [illegible] اتفاق افتد و [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] اگر بسیار [illegible] دفع [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] اتفاق افتد اگر [illegible] و [illegible] در [illegible]

طبیعت و با وجود این باعث فرحت و لذت و سرور و حرکت و مطبوع است و

است و مقصود اعظم است پس جماع در نوعی متعلق باشد که تنقیه بدن از فضول

وقت امتلاء باشد اگر جماع بقدر امتلاء بجهت اصلاح مزاج یا حصول شهوت اتفاق

باعث امن از جملهٔ امراض صعبه و متضمن فواید کثیره می‌شود و اگر به افراط

نماید موجب خللها میگردد و در زمان فاصله در جماع که بعوض تنقیه

اختلاف است بقراط گفته جماع از برای حفظ صحت است در تمام سال هر کار

و جالینوس گفته از برای شخصی که مزاج معتدل اندرد ما جنس گفته که در هر

یکبار ضرور است جماع که ماده او ضعف نیارد و مضایقه ندارد

بعد بوسه و کنار و خیال بسیار بلا تکلف شهوت جماع فوری کرده و رغبت تمام

جماع کردن موجب حفظ صحت خواهد بود و الا ضرر خواهد نمود چرا که تعیین توقیت و زمان

بر جمیع اشخاص انسان در ادوار که هر انسان در این یکسان نباشند چه طور

بعضی کسانند که در هفته یکبار جماع نتوانند و دیگر اند که در

پس اندازه اوقات آن یکبار به تفاوت افتد که هر شخصی به

مزاج و سن و اختلاف مقتضای هوا و اقلیم قرار باید داد

صحیح و معتدل المزاج گفته است که در جماع با انزال باشند فاصله کم

ضعیف نشوند و بهترین وقت جماع آن است که نه خالی و نه پر

هضم شده باشد چنانچه در وقت غذا و وقت جماع فاصله کم بود

ابتدای حال حاجت بود و جماع با کسی که جایز کرد و با زن حایض موجب بود و با زن پیر

جماع بعید العهد بود مضر گفته اند و با زن منع نموده اند و جماع

در حالت و جوابی و ماندگی و غم و بعد از استفراغ

حالت و خمار بسیار گرم باشد یا سرما یافته باشد

گرم مزاج بود یا دل یا معده یا دماغ یا جگر یا اعصاب او ضعیف باشد

و بعد جماع نباید نوشید

و استفراغ باید در جماع موجب امراض عصب و ضعف

بر شکم پر مفاصل و

و

آرد و گاه گاه جماع با باکره بالغه در تقویت شهوت و قوت

صحبت معشوقان

بسیار آرد و دوری

جماع اصل است

و

اتفاق

بسیار نموده شهوت

و

و

بهترین اوقات جماع برای این غرض بود و آن اول ماه [illegible] در بروج بادی باشد خصوص صاحب [illegible]
میزان و برج [illegible] در این حالت نزدیک بروج بادی گفته اند و در بروج خاکی و وقت اقتران
قمر و نزدیک [illegible] رفتن قمر از اقترانات و وقت اتصال آن به زحل و مریخ بد نوشته اند اما [illegible]
از آن بهترین اوقات برای طلب [illegible] تشخیص وقت سعادت طالع آن [illegible]
جماع به ضعف [illegible] تا توانند باز مانند و به غذای مقویه [illegible]
نمایند و تدبیر ماندن حمل [illegible] اگر از حمل باز مانده باشد [illegible] حامله [illegible]
با حامله است [illegible] و ذکر بعضی غذاهای مقویه و دواهای نافعه قوت باه [illegible]
خواهد شد ان شاء الله تعالی [illegible] در تدبیر مولود باید [illegible]
باید دانست [illegible] در رحم زن قرار یافت [illegible]
شد از شهوت زن و تغیر رنگ روی [illegible]
دهند و از [illegible] سخت [illegible]
گرفتن و [illegible]
نکنند [illegible] بعد ماه چهارم [illegible]
ضرورت [illegible]
در همان ایام [illegible]
و حزن [illegible]
بود [illegible]
و [illegible] رفع آن [illegible]

[illegible]

[illegible] تازه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با قند سیاه آمیخته کرده [illegible] در [illegible] سر [illegible] در [illegible] بکشد [illegible] بود و در [illegible]
شود بامداد [illegible] و قنح [illegible] بچه [illegible] در [illegible] زبان [illegible] شیر [illegible] دارد [illegible]
در خانه [illegible] باید [illegible] بود و بر [illegible] دهند [illegible] بعد [illegible] بود [illegible] بچه [illegible] شیر
اگر ممکن باشد و الا [illegible] قدر [illegible] باشد در شیر دادن توقف [illegible]
شود [illegible] طفل باشد [illegible] و [illegible] انگشت [illegible] کام او [illegible] و [illegible]
شیر [illegible] دو [illegible] شیر دهند و شیر مادر در حق طفل [illegible] لیکن باید اول یکبار [illegible] داده [illegible]
بار شیر مادر [illegible] بلکه شیر دایه [illegible] و مادر [illegible] شیر خود دهند و
دایه [illegible] طفل [illegible] باشد و بعد [illegible] اگر شیر مادر در رنگ سفید و [illegible] قوام معتدل نه
بسیار غلیظ و نه رقیق [illegible] شیر [illegible] بود و [illegible] باید کرد [illegible] باید نمود
تا با صلاح [illegible] اگر [illegible] از طبیعت [illegible] اصلاح [illegible] با صلاح شیر در کتب طب
مسطور است باید [illegible] و اگر [illegible] بود دایه [illegible] باید کرد [illegible] میان [illegible] و هیچ
و هیچ [illegible] باشد و خوش [illegible] و خوش صورت و قوی مزاج بود و طفل [illegible] باشد و
زاد [illegible] دختر [illegible] معتاد نه بود [illegible] زایید [illegible] و [illegible] گذشته باشد و ماه [illegible] باشد
و [illegible] عظیم [illegible] و استاده باشد و بسیار کوچک [illegible] بسیار دراز [illegible]
شکم نه [illegible] باشد و حامله [illegible] بود [illegible] شیر [illegible] در حق [illegible]
و شیر او نه کم باشد نه بسیار [illegible] و سفید [illegible] بود [illegible]
و در [illegible] سفید [illegible] در [illegible] و بسیار رقیق [illegible]
معتدل القوام بود باید [illegible] شیر بر [illegible] اگر [illegible] ایستاده [illegible]
دارها بود رقیق

۱۸۹
دارها بود رقیق و اگر [illegible] نموده ایستد معتدل است و غیره شیر [illegible] داشته
باشد و بر [illegible] و [illegible] و نخود [illegible] بچه [illegible] گوشت [illegible] و ماه گندم [illegible]
و مغز بادام [illegible] و شیر [illegible] میداده باشند [illegible] شیر به بچه [illegible]
[illegible] شیر ده [illegible] شیر [illegible] و شیر ده را [illegible] اسباب [illegible] دو [illegible]
در [illegible] همواره [illegible] دارد و شیر به بچه آن وقت دهد [illegible] طلب کنند
و [illegible] باید و باید [illegible] پستان [illegible] از دست خود قدری [illegible] پس [illegible] و اگر
شیر [illegible] قدری [illegible] و اگر [illegible] شکم [illegible] شود [illegible] شکم
[illegible] شود دیگر شیر [illegible] و اگر طفل مریض شود دایه [illegible] خوردن [illegible] و اگر [illegible] علاج
او بود [illegible] کنند دوا [illegible] باید داد و اگر [illegible] دوا [illegible] داده [illegible] شیر داد
[illegible] و شیر [illegible] کام بچه [illegible] پس بعد [illegible] دو [illegible] بچه [illegible] شیر
[illegible] کنند و بعد [illegible] شیر [illegible] باید داد [illegible] بچه [illegible] شیر
[illegible] بود و [illegible] باشد و باید [illegible] جدا کردن
از شیر [illegible] شیر [illegible] و [illegible]
[illegible] گندم با [illegible] شیر [illegible] معتاد کنند پس آهسته آهسته شیر کم
[illegible] و چون طفل [illegible] زمین نرم یا دستی نرم [illegible]
[illegible] و چون [illegible] در [illegible] و همواره در [illegible]
باشند و [illegible] کنند و اسباب [illegible] و [illegible] او [illegible]

در حق اطفال بیرون آمدن دندان [illegible] شمارند و اکثر دندانهای [illegible] اطفال [illegible] و رنج مختلف [illegible]
می شوند باید که ادویه [illegible] از دندان [illegible] بر آیند [illegible] و [illegible] چون دندان [illegible]
بگیرند [illegible] و [illegible] دندان [illegible] و چون دندان [illegible]
باید [illegible] دارند و [illegible] و روغن [illegible] گرم [illegible]
پاره از ریاضات [illegible] اگر [illegible] چون [illegible]
دیگر گردد و [illegible] صحبت [illegible] سخن گفتن [illegible] زبان را نرم [illegible]
و چون قوت رفتن [illegible] و [illegible] پای [illegible] کردن اجابت [illegible]
در حق صبیان ریاضت [illegible] است و [illegible]
و حکمت عملی [illegible] کنند و [illegible] اطفال [illegible]
شوند و ایشان اخلاق [illegible] و با کلمات طیبات اگر [illegible]
قبیح [illegible] زبان [illegible] در ابتدا [illegible] لوح خاطر ایشان منقش گردد [illegible]
زاید شود و بعد [illegible] محبت و اظهار [illegible] آداب و احکام [illegible]
به علم ریاضی مانند علم حساب و هندسه [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible]
و فضایل علوم [illegible] و حسن اخلاق [illegible]
حاجات [illegible] و دیگر ریاضات [illegible]
از [illegible] سعادت [illegible]
بکار برند

٣٧٣
بکار برند [illegible] اعتدال [illegible] اگر حاجت [illegible]
فصد [illegible] گرم [illegible] و فصد [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
معتدل [illegible] و [illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقبول است [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
و بعد از [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] فصد [illegible] فصد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] صحت [illegible]
[illegible] فصد [illegible]

خرد و کلان قوی سی از فصد تمام نکند مگر که خلط او لطیف باشد تمام کرده فصد باید نمود بهتر است
و بسیار فربه را رگ فراخ کشاید و در ... [illegible] ... را تنگ کشاید و در تابستان ...
در وقت شب اگر فصد اتفاق افتد ... [illegible] ... و مجنون را ... تنگ کشاید از جوانان
خون محفوظ باشد و بعد فصد شکم سیر نکند بلکه بعد دو ساعت ... نوبت شکم ...
و خواب بعد فصد اگر شکستگی اعضا پیدا میکند باید ... و پاسی خواب ... اگر وقت
معتاد خواب قریب اتفاق افتد فاصله کم از یک پاس ... باید ... از فصد ...
بهتر است ... کم آرد و قوت محفوظ دارد و بعد فصد ... [illegible] ...
و ... معده او ... [illegible] ... تیزی ... باید ...
او ... صفرا بود ... [illegible] ...
... [illegible] ... فصد نکنند ... معده او ... ضعیف ...
فراخ کرم بود ... [illegible] ...
سرد ... [illegible] ... کرده ... بعد از
فصد کنند ... صفرا ... [illegible] ... کرم ... نموده ...
شکم خوب ... [illegible] ... لقمه ... [illegible] ...
... [illegible] ... آرام نموده فصد کنند ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ضعف باشد باید ...

... [illegible] ... دفع ضعف ... کرده ... در دو ماه ...
... [illegible] ... بسیار بود و خون صالح کم ... باشد ...
... [illegible] ... فاصله ... مقدار ... [illegible] ...
... فاصله دو روز ... [illegible] ... بسیار ... اگر ...
... [illegible] ... اگر بعد فصد عضو مقصود ورم کند
... [illegible] ... قصد کنند و اگر ... باشد ...
فصد ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... از فصد ... [illegible] ...
تبدیل رنگ و قوام خون ... [illegible] ... باید
... [illegible] ...
اکثر بعد ... [illegible] ... اتفاق افتد ...
... فصد کرده ... [illegible] ... آورده ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در خواب ... [illegible] ...
... [illegible] ... واقع است ... [illegible] ...
... فصد ... [illegible] ...
... [illegible] ...

رات دارند و از کرامات برقان شود و از باطلها آنکه بعد صیت بر پهلو حجت نمایند و در ازاده [illegible]

و لب آنکه گشاید و در حکم فصد است لیکن خون رقیق از زیر پوست فرو ریشه و گشاید و حس شود

دو در فصد از اندرون رگها و باید که تا [illegible] و بعد از فصد [illegible] خون از ایشان و بگیرند

و بهتری را وقت برای این نیم ماه است در اول ماه و آخر ماه منع کرده اند و در آخر [illegible]

روز بر آمده و دیگر با بعد یکپاسی روز بعمل آرند و دیر شاخ خشک [illegible]

نوابها است اما بر نفعه گشیدن تا بهتری نماید دفع [illegible] و در رده ها [illegible] است و

برگوه که ابها و در از رست و بسیار معمول قائم مقام فصد خواهد است و در زمانیکه استعمال

شاخ نمی توانند [illegible] گفته اند که اول ایجاد این عمل از حکمای هند است و

گفته که عمل [illegible] است [illegible] از این کار منفرد است بهتر [illegible]

و طرف دیگر [illegible] دم نوش بود و شکم [illegible] سبزه که دو [illegible] بالا [illegible]

باشد دارات شیرین و بسیار [illegible] که خون [illegible] جمع [illegible] گرفته شود و بعد گردی بگردد

سر نگون [illegible] در شکم داشته باشد [illegible] از استعمال [illegible] ابها

نگرانند و وقت استعمال [illegible] که حرکت او جلد بود گرفته شود [illegible]

اول [illegible] و نمک [illegible] بالا [illegible] شود [illegible]

از خون [illegible] جدا کرده بران موضع شاخ گشته [illegible]

است برآید [illegible] خود [illegible] شود [illegible]

و جای آن [illegible] **باب دوم** در حفظ صحت اعضا [illegible] سر تا پا [illegible] مشتمل است

بر [illegible] فصول در حفظ صحت سر و آن مشتمل است بر [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] اطراف آنها [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]

دودرا [illegible]

[illegible] ۱۹۲

و در [illegible] این صورت حاصل گشته و [illegible] استخوان [illegible]

و در این استخوان [illegible] است [illegible] فصل [illegible] دیگر [illegible]

و رونق آن [illegible] نرم و سفید [illegible] مثلث [illegible] جانب [illegible]

[illegible] بطرف [illegible] سر و آن [illegible] دماغ [illegible] دماغ [illegible] است [illegible]

[illegible] آن مقدم دماغ است دوم خانه میانه و آن خورد [illegible]

خانه است سیوم [illegible] آن [illegible] دماغ است و [illegible] دماغ [illegible]

بست [illegible] نازک [illegible] و گرد این پرده پرده دویم [illegible]

از این [illegible] استخوان بالا [illegible] سقف [illegible] طرف [illegible] دماغ [illegible]

در این [illegible] گردن و [illegible] مهره [illegible] سر [illegible] استخوان [illegible]

رسیده و از [illegible] دماغ [illegible] اعصاب [illegible] بسته [illegible]

جانب [illegible] و [illegible] **فایده** [illegible]

شنوائی و بوئیدن و چشیدن [illegible] دماغ [illegible] مهره [illegible]

[illegible] سر [illegible] مهره [illegible] از [illegible] عصب [illegible] اعصاب

[illegible] در [illegible] **فایده** حرکت [illegible]

[illegible] گرم و سرد و [illegible] نرم و خشن و املس [illegible] دریافت میکنند

[illegible] معکوس [illegible] جانب [illegible] است و

[illegible] لطافت [illegible] بوشنده [illegible] حواس [illegible]

او [illegible] و [illegible] و جمیع تدبیرات [illegible]

از تو بعضی حسی و معاونت نیز بی ای تصورات ابادی بواسطه آنهاست بدو تعلقی دارد و دو دیگر ایضا
برا خدمت و سر ای هم کام اوست تند و ضع سرا زهم جا بالای تو خود آمده و جو حس
حس ظاهره و عبارت و شنیدنها و شمیدنها و چشیدنها و لمس در یافت که ان است و
لمس اگر چه در تمام بدن است لیکن فی الحقیقه از اعصاب است [illegible]
عامت [illegible] چنانچه [illegible] دو حواس [illegible] ظاهر اول حس مشترک است [illegible]
حس ظاهره در [illegible] حس مشترک است [illegible] طرف اطلاق خانه مقدم دماغ است [illegible]
[illegible] دوم خیال است [illegible] در حس مشترک منتقش کرد و وقت توجه بجز دیگر
از انجا رفته [illegible] صور [illegible] حاصله [illegible] ظاهره [illegible] جمع میشود
پس خیال گویا خزانه حس مشترک است و محل [illegible] خانه اول دماغ است سیوم
قوه متصرفه است [illegible] حس مشترک است و وهم از صورت و معنی حاصلست [illegible] قوه
متصرفه [illegible] زیاده و نقصانها و تعلقات [illegible] در ان تصرف نماید چنانچه انسان [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] است یا کم [illegible] تصور نماید [illegible] سر [illegible]
خانه میانه جوف چهارم وهم [illegible] معانی جزویه [illegible] صورت [illegible]
و عداوت [illegible] صورت [illegible] حس مشترک [illegible]
و مقام او در خانه میانه است پنجم حافظه است [illegible] معانی [illegible] وهم [illegible]
و وقت التفات [illegible] و دیگر [illegible] معانی [illegible] وهم [illegible]
پس حافظه خزانه معانی است [illegible] وهم آید چنانچه خیال خزانه صور [illegible] است
حس مشترک [illegible] منتقش [illegible] کلام [illegible] مقام [illegible]

۳۲۹ ۱۹۴

دوای [illegible] نسخه احوالی خراب [illegible] ، [illegible] و بالا [illegible]
[illegible] ماشه [illegible] ماشه [illegible] در
[illegible] احوالی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] اول [illegible] چند ان [illegible] که برنگ آسمان [illegible]
[illegible] چند [illegible] در [illegible]
[illegible] دوازده [illegible]
[illegible] بهتر [illegible]
[illegible] السلاطین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کماویش فرو برد و بعد از آن برسانند یعنی طوری که حب وقت شام
بدهند پس هفت روز یک حب وقت صبح و یک حب وقت شام بطور
مذکور بدهند و بعد از آن باش بقدر مقدار آنچه که روغن تلخ البلادر
باشند بدهند و روغن هر قدر که خواهد بخورد و با خوردن دوا هیچ دیگر
برنجه در روغن و نیم [illegible] از آنکه در پوست و حب [illegible]
دیگر درخت جامون [illegible] باشد غیر عشا و [illegible] باشند در
هفت روز [illegible] مطلق صحت تمام یابد و قوت باه که نادر
کسی را خاطر خواه میسر باشد [illegible] هر چند مرد قوی تر و بعد اسباب
او را میسر باشد قدر حرص شهوة باه بیشتر و کسی که قوت او ضعیف
تر حالت احتیاج او بطرف [illegible] تقویت او [illegible] همه
[illegible] پس [illegible] علاج [illegible] مقام [illegible]
بدانکه علاج هر مرض [illegible] سبب آن [illegible] بر تشخیص
سبب [illegible] مجملا ذکر اسباب ضعف باه کرده [illegible]
که این را [illegible] علاج که گروه آید نفع تمام

۱۹۴

نماید بدانکه ضعف قوت باه که بسبب طول عمر و نهایت پیری عارض
گردد [illegible] علاج [illegible] و آنکه از طول مرض [illegible] باشد بعد از [illegible] علاجش
[illegible] رفع مرض [illegible] و آنکه بکثرت روزه داشتن و کم خوردن بود [illegible]
غذا از لطیف خوردن [illegible] ضعف [illegible] اسباب ضعف باه
بلکه جمیع قوی بهجوم غموم و کثرت فکر [illegible] که باهم اسباب [illegible]
از انواع غذا و الوان [illegible] دست [illegible] ضعف [illegible] گردد علاجش
اسباب [illegible] دفع [illegible] و
گاهی [illegible] صورت [illegible] کسی که با او جماع اتفاق افتد نفرت
طبیعت [illegible] آن صورت [illegible] علاجش تبدیل [illegible] است و اطبا
اتفاق دارند بر آنکه [illegible] تقویت شهوت [illegible]
[illegible] اتفاق افتد هر چند ایام
[illegible] صحبت او زیاده [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] ضعف شهوت [illegible]
که شهوت [illegible]

تمام از وی حاصل میگردد پس با علاج اسباب مذکوره اگر ضعف
موجود باشد بپردازد اگر خلقی است علاج نپذیرد و اگر زاید خلاف فعل
دماغ یا جگر است اول از آن دفع سازند بعد از آن به تدبیر آن قوت
بر دارند و آنکه ضعف شهوة بسبب ضعف دماغ باشد لذت
از جماع کم یافتن است و آنکه بضعف دل بود وقت جماع خفقان
و غشی افتادن است و آنکه از ضعف جگر بود کم شدن استفراغ
ضعیف گردانیدن است و چون دیدن آن بسیار باشد پس ضعف خلاف در
نفس لذت نبات است خواهد بود و در علاج این مرض تفحص اسباب مذکور اگر
بخاطر بیارند و تشخیص نمایند هیچ تدبیر نفع نکند پس نظر باید کرد که ضعف
لذت یا بسبب خشکی رطوبت و آن دو قسمت منی و بدن بود پس
بیرون کشیدن دوست یا بسبب سردی زیاده است و آن دو علامت منی
دیگر بسیار دوست یا بسبب گرمی زیاده است و آن دو قسمت
رقیق و بخار منی است و دیگر گرمی بسیار بود و وقت کشیدن سوزش در منی
محسوس بود یا بسبب تیزی زیاده است و آن دو وقت دیگر نیز دفع

واگر هم بسبب جمع شدن نزد آن با منع بود علاج حرکت بغذا و دوا
ترتیب نمایند و علاج نمودن حرکت و علاج شدن بغذا و دوا گرم نمایند و
علاج گرمی سردی و در این مقدمه تدبیر غذا را از دوا مقدم دارند و غذا و
غذا را با جماع موثرتر دیدن کار شمارند یا بسبب قلت یا قلت
قضیب دارند میکنند و آن در حصول استفراغ و وقت عظم علت است
و علاج آن عمده باد و اگر بسبب انقطاع شود و بوی مشتهی و شهوت نباشد و جز طب
دمند بسیار خورند یا بسبب بند شدن غلط سرد و در رگها و قضیب
و آن دو الیت که چون انتخابات حاصل میکنند قضیب طبیعی گشته
خورده تر گردد یا بسبب طول زمان ترک جماع عارض شود بجهت آنکه
طبیعت بسبب ترک بعیدا و مدت چند از زیادت بمان کار ترک
میکنند و لذت فراموش مینماید لهذا منی را اگر یا علت شهوت و ف
حفظ نیز منفعت که خورانش جماع نمایند حالا که زنک چند مدت
سرد دارد از ترک نماید ضعف آن چون زاید نیز منفعت کشد آن
منفعت کند و تدبیر مند نمود همچنان کسی که جماع بسیار مشغول بود هرچند فی

رو بیشتر حرف بود لیکن بسبب نوضه طبیعت الطف با لقدر شیدا
میلود و شهوت می‌افزاید مانند بعضی انها که از حدت بیشتر بند ارند
چون طفلان اکثر در کربتره بیشتر نیشان لان پیدا میشود لکه در
حیوانات بیشتر بتجربه الاتفاق افتند بحصت نوضه طبیعت سوای آن با سبب
عوارض خارجی مانند و سنگی که بیشتر جوانان را در رسند او بلوغ بشهوة
علم میکنند و بسبب تجربه و غلبه حرارت حضم کا بسیار کسی کار نظور میمانند
یا خارج رسیده این فعل فضیح گرفتار شده و از این سبب سستی کلام عارض کرده
و نقاوت عضو از سی و سی و کمی بیشتر دست دیده و اکثر تنها ابر یکبار
گرم خشکی دوغ خواهش بعضی کمی شدند و چشم بیشتر بره و ورم از سود بیه
سبر و ماده دیگر ترکیبات مشغول در این کار با سیمدن با رحمه که هر ایل دو اطلد
نموده باشند در عرق برای بیج گویند با تکمنه که ... بیک گو بند در بن بی نوع
احترا با بیسر دارند دیگر دو تجربه مجرب نقض بعد ذکر اسباب این عارضه شده خواهد
دوران فرق طول مدة ترک جماع سبب بود باشد نیدار بن سنیدن حکایات
و دیدن تصاویر این ذکر اشعار تعشق مضامین و نظر بر جفت جیوانات
بر ماده ... نقصه ولسیار اختلاط و تماشا رقیان ... عشق و حکایات

خوش ترین تند بعبرات است و گاهی بافراط جماع ضعف باه از روی کار
حسمت زنی که با او مقصد و رد و گاهی خیال انکه بر او بعادو بخورانیده با جماع
انکه بر او بسحر کرده شد یا شهوت رو با افسنه اند از جماع باز ورد و علاج
قطع استعمال اسباب ... لطف دکتان ... خیال وقوع این ... در خیال
و شدید ... دل بشهوت او اکثر نشسته باشند و حیوة احوال ضعف باه و اسباب
دل یا اتصال کرد که اکنون بعضی جبرها محض از ... چند نسخه مجرب ... مقدار
تجربه رسانده و در اینجا که دفعه معتبره نسخه مانوی با نی که در قوت ملا نام نموده
اند از بود که ما میبات و در این زمان نایاب اند بخشید نسخه مند که اجزای خبد او
ارکه جدود کند و بالد بس آن کار برند تولان با تحقیق برد از دیا بدو رالتفسه جماع
چرکس قضیب بدین صنع قدرت عجیب صورت میلود در این چرقی جماع با خیال
آن می‌نماید طبیعت بحکم خالق ربع وحق و با دو اطراف از دو برسند لس ... دیده
اند عضو از آن بر ... حیز ... کرده و دراز نحیف و تو بعداد داشت با عذاب
کرد این تقویت باه خواند نسخه بعشکه از دانه اسی این ... حیز خایه میشود
دا اطبا را انتفا دور نمیدند برانکه نحو و خون و ربع و باد بر سر افزاید و خاها

دارو را نبود در شرح حصبه مثل او نوشته اند و قوی تر همه چیزها از زهر مار
حیوانی است نیکو اثر که بافعی گویند و چشم منقلب قرنیه قرنفل زرد
سپید بعضی که از ولایت شام است و بسیار دیگر بود از نمو بعد ...
دیگر از جنبواق مانند کفچه سپید بود که مقدار یک وجب کلان از ان قوت باه
کسی که از کار خود و ما العسل شده باشد بکار آید   قوت بانقرا
بر قبل از جمله بخور و نور سبستان که گوشت او ... که از کف دست ...
و بعد از آن حیوان مار شغمور است و آن ... جمعیت نخم نیک است که
پیدا شده باشد عطر بود و بصحرا منوجر گردد ابلق رنگ بود از دو اقسام
زرد و سیاه مار او را ... فرح و ... بعداد ... یک ... زرد نظر بیمار
مار او را از کنار ... صید کنند ... دمک کرده
سایه خشک ... سپید از بعد در ... بعد ... در ... از ...
سرده او است گویند چون مقدار ... از ... باید ... حرارت
چند ان شهوت قوی بود که باعلاج نکنند ساکن نگردد ... حکم
گیشی او ... بعد چون ... باشد ... گردد ...

را بکشد و دیگر نه باب شود مثل ... مسکر ... باشد افیون خالص
و سفید ... در ... بعضی ... خاک کنند که ... نبود و پس از قصد
جماع ... که ... بر ... کف پا ... باشد ... که خوب شود
پس بر زمین ... بجماع مشغول شوند ... زائد ... و ...
... کنند که ... قوت شهوت ... و ...
... بعضی ... با علوبات ...
در ربع و ... ودیگر احوال ...
و غیره که از ... ظهور ... خواهند و بعضی ... که
... ... که ... ان چندان
... ... شهوت ... باشد چنین
... ... کرده   در حفظ صحت رحم و رحم که نیز از
... ... گویند ... مشابه ... که ...
... ... فراخ گردد و ... خورد ...
... ... شود ... حال ... گردد ... رحم

را کردن سبب دراز کردن نشستن متصلات زنی بود فرج زن بسته و طول کردن
رحم هم از نشستن دور زده و رکات بود و مانند بیشتر بر طبق طول فرج
و خلل زن در جماع بکردن رحم می شود بس کردنش گویا قالب قصد مخلوق کند
نشود دراز رحم دیگر برابر به اتفاق افتد سبب محبت آن در مرد بود و داخله
رحم از جهت امور اتفقت و ملازمت و ضعف حق بدین رحم مرتبه فرزند
بر قصد محو بیس شود دیگر ازرا بگویند زن زود بر انزال کند در انزال طرفین
باهم با لطف ببندد جا بینش سبب و جهت جماع و مکان رحم زیر ناف سبب
میان منی نه از شیرد و بر زده مستقیم از اسپ جهت و راست متصلات و بر رحم
کردن دم حصه لیث کوچک از خصیه مرد که در زن به رحم منی زن باشد
داند روشن فرج و دو سوراخ سبب تنگ بماند رسد که قبول فرزندان زده مرا اند
معدم بر رحم بشوند که جماع در این بود و حیض حیض از این راه رسد و رحم انسان
هم خانه دارد و جنب در دست سبب نطفه چنین بجاند. دراست قرار گیرد
بسیار موجود اند در خانه جنب خشتر زاید و بچه دان دیگر حیوانات بعد
شرها انسانی الحیوان باشد منبر حفظ صحت او اکثر از کثرت غذاها
بسیار کرد

بسیار سرد و تر و دراز کثرت شرب آب بر ترتیب غذاها بر معده قرار در جماع و فرج
مانند اسفل هم سلامه و ملاها با تنویر خورند سعوطات تقویه دماغ و شیاف مفرح مر
با سلعات آرند و در آن حلوا خورند که تقویت و دفع امراض آن با نظر
صفت آن کبیر مختلف و پوست خواسند مقدار گاو روغن زنند کنجد با هم
دودم | دودم | دودم | دودم | دودم
زرکشته نوره جاوشیر سنباذر محلب فلک و دارچینی بابونه تیل کبر سورنجان
نبات کبیر و کوفته و در شیر بخته روغن زیتان بمالند و نبات را با دوام از روی
با مسده کبیر بخن و در دیگر ابنوده کوفته بخته مخلوط سازند در بریم زنند و یطرف
انگشته بکر دارند بعد سقی بعلاج الفحاح چهار زیاده خورند و بار بسیار گران زیر دارند
زرنیخات منفعه و حشیشی فوری نمانند بکر دیگر سنجا دارند باشند در جماع نفع
دولم دیگر کار کردن و چید دسشتن بیش از شب آن سبب احتقان رحم شود
از انزال تحلیل جماع مشغول باشد و مواصلت مرد اتفاق نیفتد امراض رحم
گرفتار آیند و اختناق رحم عارض گردد و تدبیر جماع و ادویات و مشاعع
مقام آن باد بکار آید در فصل ششم از زبان نیاید ذکر کرده شد
در علاج زنان و در ارکان جماع و علامات حمل و زنان

اگر زن حامله خود شده باشد و شناختن آنکه در شکم پسر است یا دختر
و نشو پسری که زن با آن حامل گیرد اگرچه نا امید شده باشد و اندوه بسیار و حیله
و لذت بسیار نمود اگر زن را چون بخورانند بیتاب گردد در سائر اعمال
جماع خوانند و رفع [illegible] زوال بود [illegible] گرده [illegible] که با شهوت [illegible]
مرد دیگر رغبت زن قدرت نیابد [illegible] اگر حیض بود [illegible]
با حال [illegible] نمود [illegible] اگر [illegible] زن در [illegible] علیحده [illegible]
مانند یا دیگر فواید [illegible] بخصوص [illegible] که در [illegible] انداز [illegible]
با اختصار ذکر کرده [illegible] که مردم در این کار مختلف الاطوار اند نوعی
قوی و بعضی ضعیف و تفاوت مراتب و همچنین بسیار است [illegible] که
[illegible] ضعف زن [illegible] دیگر اند که [illegible] شوند و دیگر [illegible]
[illegible] قوی [illegible] این باب [illegible] که [illegible] صالح [illegible] بسیار دارد [illegible]
را قوت [illegible] ضعف دماغ و دل [illegible] خفقان [illegible]
در اشخاص [illegible] دیگر [illegible] جماع بسیار ضرر دهد و [illegible]
[illegible] در این کار کم [illegible]

انگشت [illegible] زبان [illegible] گفته اند [illegible] حیض [illegible]
و در کوکب که کتاب [illegible] زن [illegible] گوشت [illegible]
رسانده [illegible] مجلس [illegible] کرده [illegible] که زن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بر گوشت [illegible] گردد [illegible]
[illegible] اقسام [illegible] وزن [illegible]
[illegible] دست [illegible]
بیان اختلاف زبان با عتبار نفس و الوان جماع از حیث امکان [illegible]
را صورت [illegible] خاطر [illegible]
که [illegible] دارد [illegible] طلعت زن [illegible] دارد [illegible]
که [illegible] جماع کنند باید که اول زن را بسیار [illegible] کنند [illegible] مقام [illegible]
زن [illegible] در کوکب [illegible] اول طلوع ماه که [illegible]
در [illegible] زن [illegible] تفاوت [illegible] ماه [illegible]

بعضی جا چون انگشتان پا و کف دست و ساق و ران و شکم و ناف بزی مس
کنند و بعضی مقام چون زانو و کنج ران زنند که با ناخن زنند و بخار زنند و بعضی مکان مانند
سینه و پستان نرم نرم بمالند و بعضی مکان چون زنخدان و لب و رخساره و بینی
بوسه زنند و در کتاب ... ماه که تاریخ ... اول ماه است زنند و در ... جای
گویند که در سر ... زنند که با ناخن زنند و از ... زنند
... تمام ... کنند و ... که ابتدای اول ماه است زنند ... گویند
از سر جانب راست نازل گردد و باید که بعکس ترتیب نزول ...
تا آخر ماه که با ... میشود ... انگشتان پای راست رسند و بعد ...
... چنان دانند که شهوت بر زن غالب آمده نفس ... و ... میکند
و چشمش سرخ گردد و رنگ رخسار سرخ شود و لب ...
مشغول جماع شوند ... آنست که زن بر بستر نرم بر پشت ...
... مرد ... بالش ... زیر سر ... زن ... که نطفه در
رحم ... قرار گیرد و زن ... کنند که سبب ...
... برآورد ... باشند و ... رحم ... مانند گرد ...
بفز
غضب محسوس میشود قصد ... که رحم ... شوند و از ... رحمت
جنبیدن ... خود ... حرکت ... میشود ... زن ... حرکت
میکند و در ... محسوس میگردد و در بعضی زنان چنان ...
میشود که ... رحم زن ... میکند ... زنان ...
... بعد ... و ... کنند و باید که ... زنان ... که ...
... قوت ... و ... کنند با غسل ... سینه ... کنند ...
... و اعصاب را قوت ... و زنان ... حمل ... مانند
و ... جماع ... که زن با ... مرد ...
... با ... زن ... دارد و حمل نطفه ... قرار میگیرد
... در ... اندر ... کنند و در
رحم بسته میگردد و بعد از آن ... جماع کم میشود و رنگ روی ... میگردد
و ... میشود ... عارض میشود و درد سر ... و خفقان
... و بعد ... ماه ... مناسب ... و ...
... کنند و ... در حمل دختر ... بود و بعد

چهار ماه کم شکم درد و حمل چنین ظاهر نمی‌شود که بعضی زنان را ... که خود در
ابتدای حمل ظاهر میشود بعده ... شکم درد و دیگر بسیار است و خوف اسقاط
شکم نماید ... بعلاج ... باید کرد و در ... اسباب الحصول در ابتدای
... عجب الله ... برگ ... بقدر ... فلوس ...
... کرده ... ذرات ... سنند ... باید ...
... و اگر رنگ ... زنان ... ضعیف شود ... روز ...
... و ... حمل ... نماند و ... کنند ... بسیار
... علامات ... باید ... برداشته
مسطوره

... حفظ صحت حامله ... و دیگر ...
... که حامله است ... باید که ... خام که ...
بقدر پنج ... درم ... ایشان ... بنوشانند
اگر درد در روده ... دانند که حامله است ... دیگر آنکه ...
در حالتی که ... خود ... برداند ... در درد ...
باید دانند که حامله نیست ... حامله ... روز ... خورد

٢٠٢

... حامله ... نخورد ... که ... کنند ... بود ... که ... قیف ... آن
نخورد ... رسانند ... از چادر ... و ... سر ... چادر ... و ... دیگر
نخورانند ... حامله ... شب ... فرو ... مرد ...
... زن ... فرزند ... حمل ... بوجود آید ...
... که زن دختر زاید ... حامله ... دختر ...
اگر جانب راست شکم ... دختر ... پستان ...
... سرخ ... از جانب ... زن ... پستان ...
بسیار غلط ... بر ... اند ... دختر ...
حمل ... چهار ... بنشیند ... زن
نخورد ... باید ... شکم ... دختر ... است
جانب ... نقیه ... بسیار غلط ... است
... حامله ... زنان که ... بسیار ... راست ...
... دست ... جنبد ... بیند ... است ... جلد ...
... حمل دختر ... شکم

از اول قرار نطفه در سی و دو روز یا چهل روز تمام شود و خلقت دختر در چهل و پنج
روز تمام گردد و جنبش پسر در شکم بعد از سه ماه ظاهر شود و جنبش دختر بعد چهار ماه محسوس
گردد و قانون کلی آنست که هر چه در دو چندان مدت تمام خلقت شود در شکم جنبش کند و در سه
چندان آن مدت جنبش شود از شکم جدا شود پس در ماه هفتم اگر بوجود آید علامت آنست که
زنده ماند و در ماه هشتم اگر جدا شود اکثر آنست که زنده نماند و گاه باشد که شکم زن
بی آنکه حامله باشد منتفخ گردد و جنبش چیزی در شکم او مثل حرکت بچه معلوم گردد
و حامله نبود و این مرض است که در طب رجا گویند و فرق در میان حمل و این مرض
بیان کنند و شکم در مرض بسیار منتفخ بود و حرکت در شکم بیش از زمان حرکت بچه
محسوس گردد و علاج آن با شرح و بسط در کتب طب مسطور است و در مقدمه حمل شود
آنرا عاقره گویند و مرد را که از بعضی او را فرزند نباشد او را عقیم گویند و این عقر
و عقیم اگر خلقی است علاج نه پذیرد و اگر عارضیست اکثر بعلاج دفع گردد
در کتابها عقر و عقم بسیار است و [illegible] که فرزند کند خود فربه بعد سبب
این عارضه دیگر که پس جنین چنانچه در یابند که این خلل از طرف اوست
یا مرد و باید که بعقب دوا کنند و [illegible] مخصوص در زمین جانب نیز بکار برند
و اگر زن با زن هم مانند آن تدبیر کنند از قول هر کس که نیرو نیز خلل از جانب

او نبود

او نبود فرزند نیز در یک شکم حامله پسر بخود بر دارد و دیگر بود از آن از دو علم محسوس
شود زن عاقره نشود و دو امید که با سنبل از آن روز زن حامله شود اگرچه نا امید
شده باشد خصیهٔ [illegible] کیفیت زمین را شناسم و دو مثل را که اگر زن را صحبت اولا
کنند نشود حامله نشود اگرچه عاقره شده باشد صفت آن [illegible] گوش و رنگ
آن و علامات که بشنوی حامله گویند زنیست که [illegible] با شیند مخلوط
بعد پاک شدن از حیض سه روز زن بخود بر دارد و بعد یک ماه پس تا اگر بعد فعل
با شوهر جمع شود و بیند بیش گردد جامع محاکات کند نشد بعات آن که در ده این روز برآید
و بعد از آن فعل سه [illegible] ماه یا چهار و پنجم ماه یا ماه ولادت که علامات آنست
و انجه شنید [illegible] نشد با علامت [illegible] الله
حامله شود با این دو طبی و بعضی زنان را بسبب قرب بی مفرد و [illegible] مرد در رحم زن
نمی رسد [illegible] که زن [illegible] اول فرمایند که بسیار بار لکند
بر قرار در [illegible] بسبب حسن [illegible] با دیگر مقام بالا رود و فرود آید و قرار
خوش شود [illegible] بر دارد و چیزی [illegible] بوید که رحم از [illegible]
یا نقصان [illegible] پس زن را [illegible] کرده [illegible] باز و جماع کنند که

که بدین تدبیر حامله میشود و اطبا یاد داده‌اند و بعضی نوشته‌اند که زن روز از حمل
پسر میگردد و بعد از آنکه زن از زن دختر میگیرد و در کتاب عربی حکیم ذکریا رازی
که در غرض عمل نصف محمضه بر طلاس ریق بطن از حضر آمد تا بیکی حق نتیجه یا مده
بود بحر به تجربه   و دوا آنکه از همین زن اگر دلسوز شود با تن راستان کردند
زعفران و [illegible] باشد یا ملس باشد در قند سیاه عقود پسر آنکه گرفتار بخورد
و از معمول سر زن که درشت شکسته حد زیر دامن بگیرد بطوریکه اندرون زن رسد
و از خواص است که حیض زن باکره در گوش آن زن که زاینکی پر دارد و نبود بکنده
بگوید که من بکر هستم و تحقیق بچه زاید هم و تو بر زده رز ایکنی پرارد و ستان شود
و از بولست مار که بندد [illegible] گوبند هم و گردن زیر دامن مجرب در این کار است
اگر بچه در شکم مرده باشد از رحم و دهن بیرون آید و آن از مردن بچه در شکم آنست
که جنبش او در شکم بحرکت نکرد و دست و پا و عورت سرد شود و درد شکم بسیار
بیاید که و پوست مار و سرگین کبوتر بر رحم یا هم بخود داد که تا دیکر بند در بر زود دفا
بچه مرده از شکم بسیار و لیست دود کند که زن را از حامله رسیدن یار بود و اد زر اگر ان
بیشتر از جماع نیست اندر است که نسل از آن کمک بدو مورث است یا بود و بخود بگیرد و او وقت

از افسر

بر کر حامله شود و اگر مردی قضیب را بروغن حب محمضه صلاح کند زنی را در ایام قرار بگیرد و بر داشتن
ارکن نمی‌ماند این شمه مخلوط کرده و رحمی که شستن از زن منع میکند بعض تا چهار ماه و نرم بعض
تمام ترکیب کنند و از خواص است که اگر مرد با زن در وقت جماع عوض ورد [illegible] خود انداز و تمام
عمر حامله نشود و دندان از طفلان [illegible] بکنند بیش از آنکه بر زمین افتد گرفته [illegible] پیچیده یا زن
باخود دارد حامله نشود و اگر دم زنده [illegible] بکشند و قطره بچکانند باخود داشتن مجرب است و شیخ فاطر
گوید در مجربات گوید و در گوش آن در منع حامل مجرب است تا آنکه زن را حیض بگیرد
گوید این بار طور است در وجود زن حامل [illegible] که مشغول [illegible] باشد در شیر یار و ل
[illegible] ماده [illegible] میشود [illegible] از جماع آن
بخود برد از حیض [illegible] کرده دیگر بردارد و بعد [illegible] تا وقت [illegible]
مرد [illegible] باکره شود [illegible]
مانی بانگ کند و [illegible] مشغول شوند [illegible] صلوات الله [illegible]
[illegible] از حیض [illegible]
کرد [illegible]
طاهر [illegible]

ورشته باشند چون امثله چنین نعمات اول بار سنگ خورد و در جاه کنند و مرد دیگر برون آن نان را
نگردد و گیج است بار دوم [illegible] بر ضعف غذا داده بار دیگر سنگ چون [illegible] باشند
مرد دیگر براد و قادر شود اند شده و سینه ماکیان با عود [illegible] [illegible] بر ضعف غذا کنند
و بار دیگر [illegible] نان مخصوص [illegible] ضمیمه در ذکر حلوا و نانها و کو کشنیز و ترشی [illegible]
و روغن و شکر [illegible] و حلوه [illegible] و مصالح اطعام [illegible] بر ضعف فصول
کنند و بیشتر هم سازند [illegible] غذا دهد و گرم و تر است [illegible] اول
که بطعام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صندلی [illegible]
نگردد و بیشتر [illegible] [illegible] بود و بسیار سخت و بسیار نرم [illegible] [illegible] [illegible]
بود و سپید [illegible] غذا کم دهد و سیاه [illegible] [illegible] گندم [illegible] [illegible] نان [illegible]
غذا بسیار [illegible] [illegible] بسیار صالح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسیار
بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غذا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر گندم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

و برادر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کنند [illegible] [illegible] فرص [illegible] [illegible] [illegible] بود و نان
کنند [illegible] [illegible] است و نان [illegible] بیشتر از نان فطیر است و تنور [illegible] [illegible] نان [illegible]
غذا بسیار دهد و [illegible] [illegible] [illegible] کنند و [illegible] [illegible] ضعیف بود [illegible] [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افزون دهد و نان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] غذا [illegible] دهد و [illegible] ضعیف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کرده نان [illegible] [illegible] [illegible] موافق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
معتدل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موافق [illegible] بود و نان
گندم [illegible] [illegible] گندم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] نان [illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس بر دوده قدری زرد دیگر مخلوط محققه تا بزند بسیار نیک و هم بود و با برنج ما فوریان
که از وضع [illegible] اند و خواهش نان خوردن دارند بعد [illegible] میکنند و نان خمیر یا شیره [illegible]
دیگر با انار [illegible] یا لیمو یا فالوده [illegible] با دیگر [illegible] نیز گرفته بود [illegible] جوانان گرم مزاج
سبب [illegible] کنند در [illegible] کنند پس [illegible] بود به بزند که [illegible] جو بره رفیق آید
[illegible] و [illegible] سرد [illegible] بنوشند [illegible] نفته کوبند گرم دل
بر داید [illegible] بسیار [illegible] نماید و حلیم کنند که [illegible] علامت صاحب
امراض [illegible] بود و کنند بریان فایق بود [illegible] سرد و خشک [illegible]
و معمول [illegible] بریان [illegible] که [illegible] بوده باشد [illegible] نماید و [illegible] یا شیره
با دام [illegible] علاج [illegible] که [illegible] کنند گرم
سبب [illegible] جاو [illegible] که [illegible]
کنند و درد سر که [illegible] بود [illegible] نماید [illegible] کنند [illegible] سینه [illegible]
[illegible] سینه [illegible] طلا و روغن کنند که بر آتش گرم
بر دارند با عرق لیمو [illegible] بود [illegible] تخم [illegible] نخود

خشک [illegible] با خلاف [illegible] برنج خورش [illegible] اختلاف [illegible] تو [illegible] بعضی [illegible]
و بعد [illegible] که چون برنج خورده [illegible] در بعضی از [illegible] برنج کرده [illegible] وجود
[illegible] برنج [illegible] سرد و خشک [illegible] برنج که
[illegible] کوبند سرد و قابض [illegible] چند [illegible] برنج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] نافع [illegible] بریان کرده که [illegible]
[illegible] برنج [illegible] خورند [illegible] برنج [illegible] علاج [illegible] بسیار
[illegible] برنج [illegible] خورند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] برنج [illegible] بسیار [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] برنج [illegible]
[illegible] خشک [illegible] برنج فالقعس
[illegible] کنند [illegible] برنج [illegible] خشک [illegible]
[illegible] نماید [illegible] اگر [illegible] طلا [illegible]
[illegible] نخود [illegible] نبود دیگر
[illegible] اول [illegible] سفید
و [illegible] بود و ضعیف [illegible] نرم [illegible]

و اصلاح حقنه فاسد نماید و حقنه صالح مزاج کند و [illegible] با فراموش [illegible] رنگ رو [illegible] کردانند
در قوت باه بر انگیزانند خصوصاً حقنه [illegible] و [illegible] نیز کرده [illegible] الصالح [illegible]
ورق ادویه [illegible] چند اگر [illegible] نخود را اطبا در [illegible] بسیار [illegible] اند انگور
نوشته اند الغرض در قوت باه دیگر [illegible] نخود [illegible]
حنظل [illegible] خوردن [illegible] و بلغم [illegible] کنند و [illegible] نماید [illegible]
دور کنند و نخود سیاه [illegible] بر اند و حیض [illegible] جاری کنند و فالج و درد مفاصل [illegible]
امراض بلغمی را نافع اند لیکن غذای نخود [illegible] است [illegible]
موافقت نماید و [illegible] خوردن [illegible] و [illegible]
بهار نخورند [illegible] کنند [illegible] نخود بریان [illegible]
پوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در جذب و اصلاح [illegible]

[illegible]

[illegible] نخود [illegible] آب [illegible]
[illegible] نفع [illegible]
[illegible] پوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پوست [illegible]

مانند گرده نان کوفته بر داء الثعلب ... [illegible] ... نافع ... [illegible]

... [illegible] ... وقتی که ... بود **[illegible]** ...

... [illegible] ... در اول درجه دوم معتدل ... [illegible]

... [illegible] ... جهت ... [illegible]

... [illegible] ... نفع دهد و شکم نرم کند و باه را ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار نرم کند و ... [illegible]

... [illegible] ... صداع ... [illegible]

... [illegible] ... نفع ... [illegible]

... [illegible] ... نفع دهد ... [illegible]

اگر ... [illegible]

... [illegible] ... پیدا کند

... [illegible] ... بسیار ... [illegible]

... [illegible] ... نفع بخشد

... [illegible] ... مصلح او ... [illegible]

... [illegible] ... معمول است **عدس** عدس یعنی ... [illegible] ... اول است

... [illegible]

دوم ... کیفیات ... [illegible]

... [illegible] ... قابض ... [illegible]

عدس ... [illegible] ... نفع ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible] ... نفع دهد ... عدس ... [illegible]

... [illegible] ... پیدا کند ... [illegible]

... [illegible] ... اصلاح

... [illegible] ... بسیار ... [illegible]

عدس ... [illegible] ... **کنجد** ... [illegible] ... اول است که

... [illegible] ... در اول درجه ... [illegible]

... [illegible] ... بیفزاید ... [illegible]

... [illegible] ... مصلح ... [illegible]

... [illegible] ... و واقع ... [illegible]

... [illegible] ... شود ... [illegible]

کنند و مقدار خوردنی از وی یک و نیم تولکست و بر شکم نهند و معده را [illegible]
و درد و اشتها کم کند اصلاح آن بریان کردن است و با شیر تازه خوردن [illegible] و حسن
سامیه بر موضع طلا کنند نفع دهد و در عضو که خون بسته باشد باز دارد از ضرب
سبو و رنگ سبز باشد اگر طلا نماید خون بسته را تحلیل دهد و رنگ کبود را
[illegible] کنند و [illegible] او [illegible] باشند چون [illegible] بسته خون اگر [illegible] بود جاری
نماید و [illegible] از [illegible] خشخاش [illegible] او [illegible] گویند [illegible]
و سیاه کنند **خشخاش** خشخاش سرد و تر است سفید و سیاه بود [illegible] سفید
بود و در [illegible] صلق [illegible] کنند [illegible] خون [illegible] و [illegible] سفید [illegible]
از وی [illegible] نافع [illegible] بود [illegible] خواب آورد و [illegible]
دماغ را زایل کنند و روغن خشخاش [illegible] دماغ [illegible] خشخاش [illegible]
و [illegible] دهد [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
با سرکه [illegible]
خردل [illegible] زرد [illegible] رنگ بود و [illegible]

[illegible]

زرد رنگ بود و خردل سفید هم باشد [illegible] گرم و خشک است در درجه چهارم بلغم را قطع
کند و [illegible] کند و [illegible] بود و در [illegible] و [illegible] اند و در
[illegible] بسیار [illegible] کند و [illegible] که خون [illegible] اند [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] سبب [illegible] چون بر عضو طلا کنند [illegible] از [illegible]
عضو [illegible] رنگ [illegible] که از حمام
برآیند [illegible] خردل [illegible] بر آن طلا نمایند
[illegible] آب [illegible]
[illegible] خردل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیاه رنگ بود [illegible]

و دیگر باشد و حیوانی که از پیری و فربهی باز ایستاده باشد و چرا کننده و از علف خورده شده بود

و خصی کرده بهتر از خصی ناکرده باشد و گوشت حیوان نر بد بود و حیوان فربه

بهتر از لاغر [illegible] دیگر حیوان [illegible] گوشت گوسفند یک ساله

خصی که بسیار فربه بود و چرا کننده بود [illegible] گرم و تر باشد و در گوشت حیوانی رطوبت

بیشتر باشد و در [illegible] رطوبت از آن کمتر و گوشت بزغاله که بیشتر یک ساله بود [illegible]

نیکو بود و اگر نر بود [illegible] ده ماهه و گوشت میش [illegible] غلیظ [illegible] پیدا بود

[illegible] از آن [illegible] نیکو [illegible] بسیار گرم [illegible] گوشت [illegible]

سخت بود فالج و لقوه را [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] و کنجشک [illegible]

گرم و خشک است و [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] و ضعف [illegible]

و گوشت [illegible] بسیار است [illegible] سرد و تر [illegible]

و بعضی [illegible] گرم و خشک

[illegible] را با مصالح [illegible] کنند [illegible]

[illegible] بعضی گویند [illegible] و بچه [illegible]

[illegible] است [illegible] ضعیف و [illegible] بهتر [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] مرکب [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] ضعف [illegible]

با مصالح گرم [illegible] عرق [illegible]

[illegible] سرد و تر است [illegible] درجه اول [illegible] دفع کند [illegible]

را نفع دهد **[illegible]** [illegible] در درجه [illegible] گرم

[illegible] دفع کند [illegible] با سرکه [illegible]

[illegible] دفع [illegible] با سرکه [illegible]

[illegible] گرم [illegible] نفع کند [illegible]

[illegible] سرکه [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] با سرکه [illegible] صحیح [illegible] نفع دهد

[illegible] [illegible] گرم است در درجه اول و خشک است [illegible] خوردن او

[illegible] کند [illegible] بسیار نفع دهد

[illegible] و سنگ [illegible] صفرا [illegible] بخورد [illegible]

صاحب فزع سودا و صاحب بواسیر بود موافق نکند و رب آن [illegible] سرد و
لیف گردن و درد و ورم را نافع بود و معده را مضر بود و [illegible] کسی که مزاج او
بود مضرت رساند و اصلاح وی آن است که با گوشت حیوانات فربه و روغن بادام خورند
سماق سرد و خشک است بدرجه دوم اسهال ببندد و چون بروغن بادام [illegible] نافع بود
سماک [illegible] ماهی [illegible] سرد و تر بود بدرجه اول [illegible] کند و [illegible] و صاحب
مزاج گرم را [illegible] موافق بود و معده را [illegible] **خس یعنی**
کاهو سرد و تر است در درجه دوم و چون [illegible]
[illegible] و [illegible] کند و اگر [illegible] طعام [illegible]
[illegible] کم کند و [illegible] لعاب بود و بسیار خوردن
[illegible] سرد و خشک [illegible] با نبات [illegible] بود و [illegible]
استعمال [illegible] و [illegible] جماع کم [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] بود **سنبل** [illegible] گرم [illegible] درجه دوم و [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] خورند [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] را [illegible] کند و معده را قوت دهد و [illegible] تازه [illegible]

حلبه حلبه یعنی
[illegible] و خوردن [illegible] گرم موافق نکند اصلاح او سکنجبین کند
[illegible] گرم و خشک است [illegible] و چون [illegible] خورند [illegible] و جگر [illegible]
[illegible] را که [illegible] و [illegible] سرد [illegible] موافق کنند [illegible]
استعمال او خلط سودا پیدا کند اصلاح او با گوشت حیوانات [illegible] خورند **نعنع**
نعنع [illegible] گرم و خشک است در درجه [illegible] بود [illegible]
بود تازه [illegible] خوردن او معده و دل را قوت دهد [illegible]
خوردن [illegible] و چون [illegible] مانند [illegible] سرد و
[illegible] معده را [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کنند [illegible] جماع [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بود [illegible]
[illegible] طعام [illegible] **[illegible]** [illegible] سرد
خشک است [illegible] دوم [illegible] را قوت [illegible] خفقان و [illegible]
[illegible] را [illegible] بود [illegible] کند [illegible]

۲۱۲

کند و سرد و تر است بدرجهٔ دوم ... بود و مزاج صفراوی را نافع است چون ...
لاغر دارد نان با شیر آن خورند جهت سرفه و تشنج را نافع بود و باد در روده پیدا کند و معده
را نفخ کند و اگر در معده ماند فاسد شود و اصلاح او آنست که با خردل خورند
و از شیر کدو که تخم گرفته در خاکستر گرم بپزند و آب او بیفشرند بیماران صفراوی
مفید بود و صفرا را تسکین دهد و دل را قوت دهد و تشنگی را ببرد و در باب او ...
مراد آنکه در آن ... و تقویت دماغ و تولید خلط صالح ...
سرکه ... بدرجهٔ دوم و خشک ... [illegible]
و موافق مزاج گرم بود و آنرا ... [illegible] با شکر بنوشند
صفرا است ... آنست که ... [illegible] و لعاب
... معده ... پیدا کند و خلط بد ... [illegible]
اگر از ... [illegible] عارض شود ... سرد بود جهت ...
صفرا را نافع ... [illegible] سرد ... [illegible]
... [illegible] عطش ... تسکین کند ... [illegible]
و بسیار ... [illegible] را نفع دهد ... و صفرا را دفع نماید ...

[illegible]

۲۱۳

فریب است و چون با شیر ... [illegible] ذوق را نفع
چیزها است ... [illegible] سرد ... [illegible]
... [illegible] و علاج ... [illegible]
... [illegible] خیار ... سرد و تر است بدرجه دوم ...
... [illegible] موافق بود و ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
بود و ... [illegible] قطره از آن ... [illegible]
... [illegible] چون ... [illegible]
... [illegible] بیابان ... [illegible]
لطیف ... [illegible] ... سرد ... [illegible]
... [illegible] گرم ... [illegible] نفع ... [illegible] گرم و تر ... [illegible]
بدرجه ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] گرم و خشک ... صفرا پیدا کند اگر
... [illegible] ... [illegible]

زردک

با مصلح [illegible] زردک [illegible]

[illegible]

[illegible] مطبوخ [illegible]

بادنجان

بادنجان [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] درد [illegible]

او بسیار لذیذ و مطبوخ است و [illegible]

بید کنند و دیگر در روغن بریان کرده خورند

و بیشتر خوردن او [illegible] است که در روغن [illegible]

که نه شکم راند و نه قبض کند و بسیار خوردن [illegible]

[illegible] رنگ و سیاهی [illegible] عارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار لذیذ و نافع [illegible] بادنجان [illegible]

[illegible]

دفع کند مجرب است و کشک بادنجان [illegible] بعد از انکه بروغن گرم مالیده

باشند [illegible] نفع تمام [illegible] ترب ترب بری و بستانی بود و در خوردن [illegible]

بستانی [illegible] است [illegible] گرم و خشک است و [illegible] ترب [illegible]

طعام [illegible] خورند [illegible] و باد دفع کند و آروغ بد بو [illegible] دارد

و دافع بواسیر [illegible] بول [illegible] از طعام [illegible] خورند [illegible] طعام

خوردن [illegible] در میان [illegible] کرده [illegible] روغن [illegible] کند

[illegible] دارند [illegible] روغن چون قطره در گوش چکانند درد گوش دفع

کند و ترب [illegible] جهت [illegible] بول مجرب است [illegible] خوردن ترب

[illegible] درد [illegible] ترب [illegible]

[illegible] برگ گرفته باشند [illegible]

مثانه مجرب گفته اند و تخم او [illegible] بول و حیض [illegible]

از [illegible] نافع [illegible] حلق

[illegible] دندان [illegible] بازیره [illegible] گرده [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

دو سه کرت بروز بنا بر اخلاط غلیظه [illegible] دفع مواد [illegible] مضرت بود و مسهلات [illegible]

[illegible] و از آب [illegible] **تنباکو** تماکو گرم و خشک

است در آخر درجه سوم [illegible] دخان [illegible] برگ [illegible]

از بلغم پاک کند و سرفه و ضیق النفس را دفع نماید و [illegible] رطوبات

از دماغ بیرون کند [illegible] دماغ ایشان

استعمال آن [illegible] تمام [illegible] تماکو [illegible]

و [illegible] کنند [illegible]

بود [illegible]

و [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible] در خواص و عوام [illegible]

[illegible]

زود [illegible] بود [illegible]

و [illegible]

[illegible]

۲۳۳

و طبع مسهل [illegible] حکیم [illegible] بلغم و غیره [illegible] سوده [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

کرد و [illegible] دارد [illegible] التشخص را [illegible]

سخت [illegible]

[illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] مقبول و معمول [illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

[illegible]

نفرت [illegible]

استسقا بود [illegible]

[illegible]

خفقان [illegible]

[illegible]

[illegible] **برگ پان** [illegible]

که چین ... رو خسته و لطافت ... خشن لعاب ... رنگ ...

و اشتهای کو ... بعضی از ... و بر گرم بود ... دهن ... گفته بود

بود از بازده کرده ... خون را از عوارض دهن جدا کنند و ... سبب

دهم با دو بلغم دفع کنند ... باریک ... حفظ نماید ... دل و دماغ

و جگر را قوت دهد و طعام هضم کنند و ... دفع نماید و ... گرمی

خورند ... دارد ... تفریح دل و خوشبوی دهن ... سرد

سرد در موسم سرد بود ... کنند ... باید خورد ... سوزد

... چون ... بیند ... دهن ... باشد ... نبات ...

و ... قهوه ... نوشند ... منافع ... بسیار ... گرم ...

... صفرا ... کنند ... بهم رسانند ... نوشند ...

و اگر ... یا برنج ... یا ... یا ... بود یا دیگر ... خورد

... بسیار ... گرم ... بود یا از راه دهن خون ... انداخته ...

بسیار ... یا در آفتاب ... گرم شده ... نباید خورد ... شده

... بان خوردن منع کرده اند مگر ... از گوشت ... خورند ... از خوردن

آن باید که ... بسیار ... دهن ... جمع ... بان خورند و

اول ... دهن ... بان جمع ... برون انداز ... برگ ... فرو

... کنند و ... دارد ... خوردن ... منفعت ... نماید ... گرم و خشک

... خورند ... کم ... دارد و

از دوری ... حنای حنا ... رنگ ... رنگ ... سبز ...

انگشت ... برگ بان را اول ... شده

... ترکیب ... گرم و خشک است از خواص او است که در ابتدا

... سیاه ... باشد ... نفع ...

بر ... و ضماد او ... سیاه ... نفع ...

که ... کرده باشند ... خوردن ...

است ... خوردن ... دهن را ... شده ... آن

... مرض ... برگ حنا را ...

و طلاء و ضماد بر ورم گرم و جرب و غیر بر خارش در دفع ... و حرارت بی ... بعد و روغن زرد
جماع و نرم ... جهت قوت و دماغ بنهایت نافع و دوا ... کلف ... ستمر زرد
خوردن گرم محفظ دارد روغن گاو بهترین
... بهتر تازه و خوش بود گرم و سرد تر با خلط ها از طوبت ... کنند

بر وفق ... یا کنند مزاج موافقت نکنند و ... رود غیر مطبوخ اکثر استعمال ... است
جالینوس گوید که گرمی و سردی شیر زرد برابر است و ابن ماسویه گوید گرم و تر است
صاحب منهاج گوید سرد و تر است لیکن تحقیق آنست که اختلاف کیفیت شیر با
اختلاف مزاج حیوان است که شیر حیوانی مناسب مزاج آن حیوان باشد
بلکه از طبع ... اختلاف اجزای او که در شیر ... جزو است روغن ...

٣٢٨

وکم عمر و ادوات زیاده در وجود حیوان کند و بسیار عمر ماند بحسب آنکه بنسبت او بود

داخل شود و اگر با خلط و سلف باشد بود حتی از سلف مسکرات و

مخدرات چون بنگ و خشخاش و مانند آن مخدر و مسکر میکرده و سلف

مسهلات و قوابضات و مدرات و مرطبات و مسخنات و منفخات

و ملطفات با ثمار نخجر مبدل میشود و استعمال شیر بعد از شیر یا مبیوه یا عاده او

و بسیار در نسل آن که افساد شیر کند با که از معده ملکه شیر باشد منع کرده اند

دیگر را که سن او روز حلط فاسد بر بود و هوای شیر مرضی سیلاک نوشته

اند و خاصیت دو شیر که برخط در معده غالب بود و مانع میل شود

دیگر را که معده با جگر او ضعیف بود با و طالب قرار باشد نامد نوشته اند الاند

ریاضت خوردن دیگر که بسبب آنکه از حضرت محفوظ باشد و اطعمات شیر خوردن نکرده

جنب اند از را ندیدن و دو کند ملکه شیر باشد خوب شیب و او حیاتی دردم

استفراغ باطنی و ضعیف اعصاب و درد سر و در حاجه سر و در خوانین آنها ضامنه

دور حالات نجاست منع کرده اند و از اینجا که تمام ز اهل بنا اگر کار و کار و فقی

تمام

٣٣١

بسم الله الرحمن الرحیم ٢١٧

اول طب بیان انجم و طالعات و علامات استاد و استارات و هم در بسم نورالدین

[illegible] و تصریح و ماند [illegible] از احصی و رای نو بود و فی [illegible] جهاده باره در ترابر

[illegible] ستاره جو تو دو مانند درجات و طالع جهار و سه تو لجه و از نام دوم و جاع

سیمین و جهاده تو لجه و سیر جهات دو درجه دام و دوام [illegible] ایکو و ران [illegible] تاکید وانا

جهاد [illegible] دلائم و انطوار [illegible] عدد [illegible] تو لجه [illegible]

[illegible] بکسر شاه جهان [illegible] آن [illegible] آثار سیه و در قول استاد

جهاد و هم مشقال و مثقال است [illegible] و [illegible] جهاده ایم [illegible]

[illegible] بکوه و از آن تصحیح جوهبات [illegible] بجاه حصه نمود [illegible] مثقال و دو دینار

در طالع [illegible] استاد با حساب است [illegible] دیگر [illegible] کتاب [illegible] استاد

[illegible] و جهاد [illegible] دیگر [illegible] نمود [illegible] تو لجه [illegible]

سیم [illegible] تو لجه [illegible] مثقال و [illegible] اسبابی و در دو انگ و

[illegible] بکوه [illegible] وزن طبر و [illegible] طبر [illegible] درم جهار دانگ و

مثقال [illegible] دوم [illegible] دام [illegible] طبر [illegible] آثار [illegible]

[illegible] طبر [illegible] دام و [illegible] دام [illegible] ایم آثار [illegible]

[illegible] آثار [illegible] طبر [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر مر واحدی را که [illegible] ذات او [illegible] اعضا و ارکان را مایدهٔ جود بخشید و صنع متکاثر
مر حکیمی را که [illegible] نیست را از [illegible] وجود جان در تنها [illegible] بخشید و درود
نامحدود بر سرور کاینات و اشرف موجودات [illegible] و احمد بلا میم محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم [illegible] لولاک [illegible] اسرار لو کشف الغطا است و
نام [illegible] بر اراضی قلوب و ابدان [illegible] شفا است و سلام ملک العلام بر اهل بیت
و اولاد و امجاد او که هر یک مقتدای دین [illegible] و آفتاب راه یقین اند و اصحاب و احباب او
که هر یک انجم سپهر [illegible] و ضیا ظلمت بادیهٔ ضلال اند صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین اما بعد بر اصحاب دانش و بینش مخفی نماند که قانونی چند که دانا بر [illegible] است
[illegible]